تاج المدایح

۱۷۹۶۲۱

کتابخانه مجلس شورا

۱۳۹۳

۱۳۷۶

۱۳۹۳
۱۷۹۶۲

تاج المدایح

ملا طغرا

۱۲۳۱

۱۳۹۳

تاج المدایح

ملا طغرا

۱۲۳۱

۸۳۷۴

١٣٩٣

١٣٧٦

١٣٩٣
———
١٧٩٦٢

تاج المدایح

ملا طغرا

١٢٣١

تاج المدایح

ملا طغرا

١٢٣١

تاج المدایح

١٧٩٦٢١

کتابخانه مجلس شورا

١٣٩٣

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
٩٣٧٤

چو این نسخه رشک لوایح | بسم الله الرحمن الرحیم | شده مخاطب به

تاج المدایح شده ؛ باین طغرا اوراق زده ؛ رقم با نهنده شش بالای سر

سرخ روی قلم بنگارش ثنای شهنشاهی است که تاجداران گلشن را
بچتر سحاب سرافراز گردانید و زنگینی قلم بارایش حمد جهان
پناهی است که تخت نشینان چمن را کشور خرمی دست تصرف
رسانید بموجب فرمانش وحش و طیر از خزانه پرورش روزینه
دار و بمقتضای احسانش جن و انس از معموره تربیت وظیفه خوار
در دفترخانه جبروتش عالم ایجاد اندازه فرد و حس محاسبان
و در اقلیم کده ملکوتش ملک حدود شش نمونه کار متصدیان مثنوی

در رقم کرده

فضای

فضای لامکانی بارگاهش ؛ هجوم بی نیاز بی‌ها سپاهش
زده در بام وحدت کوس شاهی ؛ مطیع اوست از مه تا بماهی
زمین داران باغ آفرینش ؛ خضر خان اند از تشریف بینش
نشان نیست تا در شان این باغ ؛ بفرمان است تا فرمان این باغ
چراغ لاله بر ذاتش دلیل است ؛ پر پروانه بال جبرئیل است
بنام نامیش هر صبح بلبل ؛ خطابت می کند بر منبر گل
سر و صفش بقمری داده ذوقی ؛ ندارد گردنش پروای طوقی
دل هدهد ورق بهای رازش گشت ؛ ازان طومار منقارش دراز است
دهد طاوس را چتر زر افشان ؛ که خواهد تاج رعنائی زمرغان
ندارد کوچه باغ از پاسبان غم ؛ شده تا حکم شب گردی بشبنم
بهارستان لطفش بی خزان است ؛ خس آن سبزه هفت آسمان است
بود رایج در اقلیم خدایی ؛ بنام او زر فرمان روایی

چنین رازی است نیکو

و درود آفتاب نمود بر خاتم وزرا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
و سلم که در بارگاه تقدس تا حضرت باری پروانگی نه

فرهنگنامه بار با خوشی معتبر بان درست [illegible] نزاده و با تحریر اعجاز تر
تحریر دو فهم فرقان نتشنست نشود المحیک اعمال اه ظهور
نه چیوت رباعی ازمیر عرب دور سلطان ازل شه رسل بر
آن برق کرد دون مثل کرده خامه رایش زرقم زری نسخه شیداشت
برات رزق خورشید خلق نقب صلوة انجم لسماعة براعظم وکلا
علی مرتضی که درکشور خلقت تا ازنت طبایع خبر نکبرد نتایج و
آثار صورت نه پذیرد و تا کلید دار مجتبی بر سر التفات نیاید
در عشرتخانه فردوس به هیچ وجه نکشاید رباعی ای اثنا عشری
کروز باکان برده صد خصم ابلعبان عرفان برده
پیوسته باین دو شش زده نقش مراد در نزد عقیده هر که
ایمان برده اما بعد راقم حق سر الطغرا که باعتراف نداشتن
تقریر منصف است و بانصاف نتوانستن تحریر معترف ازین
صحیفه که به ثبت عدول الفاظ و معانی میرسد بر صدق
کلام خود محضر میتواند داشت چه روی عرض مدح بگردون

رکابی است که به طرقه یمنه جهالان از طینه پاکی مناقبش در مقام
نقش شماری [illegible] وجانته جلد نویسان از جلوه ریزی مع الخیر
باز نیابند و دانه از سرکشی و شوارمی یعنی بهر زاده فلک سریر
عطارد دبیر شهاب تقاضی [illegible] عطا کیوان رایت دو دلیل حمایت
برق حسام ابر شمایم هلال کمان شهاب سنان بهرام غضب
ناهید طرب مشتری چهر مرآفتاب مهر سهیل نکیر قضا قدرت
قطب تمکین قدر صولت قطعه دارای عرش کوکب سلطان
مراد بخش حاجت روا هم زینت اورنگ آسمان درکشتی
حمایتش از موج هلاک مترس گر پرده حباب شود صرف بادبان
از بهر ساز عشرت او می نهد قضا تار دوایر فلکی را بتار دوان
بر مسندش اگر نفشاند گل نشاط گیرد صبا زبلبل تصویر ترجمان
باید بروی دست دو دو بهر دفع خصم گر زش عبث نگشته سبک بار برگران
گوش منجی لغش بطرب گاه عافیت نغز فغان شنیده زنیهای استخوان
نصرت بشوق دیدن رخسار تیر او چسپیده همچو نی بدر خانه کمان

مریخ ستاره

جریکانه مجهاید

تا کی شقه حلقه حلقه کمندش بانتقام شیر زهره کرده میل سرکشی از طبع ابوا
در خونجو میان بمعدلت اگر پاسبانی آب بسنگ و نماید نخجیر کیا بزنجیر خانه
نخجیر فرو بسته و در چشم بیدار محافظت اگر سرمه جهان بینش شکسته
شود آنسیم باد در سیاه چاه گرداب کیند از حق شناسی در نا
حق گرفتن آفتاب فلک را بر فرق سیاه اندازد و از داد در
در پیدا کردن هلال بدر را از لباس نور عریان سازد بر قامت
دولتش لیل و نهار جامه دارائینست شب اندر روز و در حلّه
شوکتش صبح و شام بازو بانیست ... افروز بتعریف
ملاطفتش لب خشک را بپیمایش تری آبحیوان و بتوصیف ملایمتش
زبان درشت را تراوش نرمی روغن بلسان در مدرس رایش
آفتاب درخشان سرگرم شمشیر خوانی در مکتب عطایش سحاب
هزار زبان تر دماغ الفیه دانی محاسب همتش چون رقم را
میزان نماید سبکی کاغذ بپله گرانی در آید صیت سلطنتش
بگوش مهر و ماه رسیده و آوازه پیشش حتی باین خطاب مخاطب

گردیده

گردیده رباعی شاها سر نه چرخ سرور تو بود ؛ سر حلقه دو عقل وزیر
تو بود ؛ لایق رنگ جهانی تو لوائش فتح ؛ در بحر کمان باری
تیر تو بود ؛ در عرصهٔ شطرنج کشورستانی منصوبه بیش
بر ده لطوانیدن نشانید پیاده اش به هر دو جانب شکافته تا
که در اطاعتش سر بد غابر آورده بازی بازی بعرای جیش در
آورده فرزین اخترش بطریقی بر دکار نیست که اگر بر فیل گردون
اسپ اندازد بازیندهٔ روزکار را مات نسازد آتش عزمش اگر
با جگر خورشید نمیساخت بیل نقره صبح در بوتهٔ مشرق نمی گداخت
بفتوای مصلحتش شاهد گل تردست گردانیدن ورق و بمقتضای
تربیتش طفل غنچه مستغنی خواندن سبق بطرب بزم شکوهش
اگر کف رغبت گشودی موسیقار نه چرخ بی صدای نغمه نبودی
و در صرف کردن زر و گوهر بمرتبه دلیر افتاده که ترسد و دل کان
بلرزه و روزه زرش جواهر قدر خود را دانسته و شاهین ترازو
دل از اثر صید این مضمون بسته رباعی از دولت وزن شاه

اسم بیدق

سوار غنیم رخ ...

بر کرشم عمان

کرشم عمان دریا ...

فوج خنده و بیره زر گشت عزیز و آبرو یافت گهر در پله میزان
چو دید آمد گونی خورشید نشست در افق ناکمر ناز آشنایی
نسیم غنچه اش موج آب گهر نشیند و آنور هنجاری صبح طلقه و قباله شر
دست آتش ناقوت در آستین به مهره طالعش بالانشینی تحفه
امکان دست داده و بنقش مرادش کعبتین دو عالم یک جهت
عالم
افتاده خمیرمایه احسانش اگر بچنگ آدم آبی در آید نان خام طمعان
از تنور گرداب پخته بر آید در چمن تربیتش زمرده سبزه ایست
خودروی و در گلشن بکنهتش الماس نشتر نیست پی بوی آید سیاری
عنبرش عقیق انگشتری در مقام آتش بازی و به هواداری
غبیرتش نگین سوار در انداز یکه تازی خوان سالار حکمتش اگر دست
خواهش بر آرد لقمه میداد در دهن هلال گذارد و از افشاندن پنجه
اجلالش ساغر مینای فلک وارون و از باد آستین اقبالش
شمع کافوری صبح سرنگون روزی که تیغ فتح از نیام کشیده این
رباعی از هاتف غیب شنیده رباعی بر دو رخ خدنگت بر نصرت غنداست

نزدیکان

نقش

دندان اجل پیش شیغمات کند است شمشیر ترا زبیده کاو دند خلاف
جوئی است ز چوب مرهم و آبش تند است اگر دریای تیغش جز ابجد نمی بست
آب ... انگار ابری تنگ است و در خیشان کرمش با شمیم کواکب را
شاخ و برگ میسر است و در بهار مرحمتش نیلوفر افلاک را نشو و نمای
بر بالای یکدیگر آرد در باغی که نسیم الطافش وزیده باد ام اغماض
عین ندیده هم چشمی کفش دریا خجالت میکشد و از موج پشت
چشم پوشیدن
دست بر دندان میگزد و در ز ملاحش از بسیاری اهتمام نشاط
چنگ نی کم نوازند تا خمیدن قامت یکی از بار غم نشان ندهد
و ترکیب بندی دیگری از عقده دل خبر نکند زرکوب دیار جاشر
اگر کف صنعت کشیده زر پوست آهوی چرخ طلای خورشید را
ورق نماید صفحه تعریف شجاعتش وعده گاه دلیری خامه رقم
توصیف حمایتش مومیای شکن نامه بر از پهلو نشینی گل گل شکفته
و عذر تیره کی آن را روشن بیان حضور چنین گفته رباعی
آنی که ترا خیل کواکب سپه است خورشیدی و نیلی سپرت قرص مه است

دوم اهم بجبهست

آدو

گر تیره نماید سپهر تیغ عجب نه پهلوی مهی آفتاب ایام حشمت

بر خیام مهش اگر قصد شبیخون اعدا نمی‌نمود آفتاب تیر گردون علم صبح

بلند نمی‌افراخت سیل الطافش اگر [illegible] از گرداب حلقه بر گوش جهان کرده

و نه قرص سخاوتش را از رگ کان خون احسان اگر جاری [illegible] ایام

سلطنتش [illegible] از نیکی دست ندهد و کجا [illegible] هستی میسر

نشود و از مشیت دوران آفتاب را تیغ خونریزی شفق در

غلاف و از اهلیت آسمان بدر را دود دشنه کاری هلال

سینه صاف هندوی زلف بتان از [illegible] شانه آویزی تا بیب

دزدی ایمان و ترک چشم خوبان از [illegible] نظربندی تارک

تعدی جان نخل مراد مخالفان باره‌های تلخ بریده و خوشه

امید معاندان بداس ناخن مور درویده بر سر زانوی قدرتش

کمان افلاک حلقه چار خم و بضرب طپانچه صولتش اضداد

عناصر در آغوش هم در صیدگاهی که دست به تیر اندازی

گشوده لب سوفار این رباعی گوش زد او نموده رباعی

اربعه عناصر [illegible] خویش [illegible] دشمن وارند

تا بچه

کنفش [illegible]

تا بچه [illegible] زدی [illegible] کمان بیهوده نداشت خانه خویش

تهی چشمی [illegible] چو [illegible] ابروی کمان در شاهراه [illegible]

نه [illegible] قسم زنجیر خانه جاده سرکشی [illegible] پیچ

آب [illegible] آتش شمع اگر با طاعت پروانه ایش تن

نمیداد و از شعله انگشت بدیده خود نمی‌نهاد در چشمه سار

حشمتش [illegible] ماهی و در مرغزار رفعتش کبوتر

آسمان جاهی صدف [illegible] دریا [illegible] آورد [illegible] خود را

ساقی حوصلاتش [illegible] ساغر عشرت خم خانه

فغفور [illegible] قسمت کاسه چشم مور کنگره عرش

پیرایش نخل فطرت برگ افلاک نمونه آرایش نهال خلقت آئینه

سکندر پس افتاده راه پیش بینی نگین سلیمان زیردست خاتم بالا

نشینی سایه چتر مشهور [illegible] سر داشتن شیر علم معروف پنجه بر روی

ماه زدن فیل گردون سر [illegible] در دیده کمک [illegible] ابلق ایام را

پهلو خراشیده خار مهمیز مثنوی گرفته تاج دارائی زدارا بفرمان

صبح [illegible] همراه [illegible]
[illegible]

بر فرق موهوم است خطا ❊ دمی کاسه پرداز الملک علت ❊ مبارکباد
همتش که غنچهٔ رفعت ❊ طرب را روز نوروز است و رزمش
ظفر را عید قربان است رزمش ❊ ترحم را دل او آفریده
شفقت
خطاب بخشش جواد دوران بریده ❊ ز بیم تیغ او چرخ ستمگار
برآورده به تصحیح انگشت زنهار ❊ کف همت چو بر جود بگشاید
حباب بحر خلقش ادرها نماید ❊ قضا در کشور حکمت دو کیلش
قطاره فلک زنجیر فیلش ❊ خدا در خور همت دولتش داد
بقدر فطرت خود شوکتش داد ❊ بطرز نجم سخن را اگر ترانه

توطیهٔ تعریف صور و جمال

صفت جمالش حسن صوتی رود هر از مقام خارج نخواهد بود
سر گردون در بارگاه خلقت جوانی بخوبی او ندیده و زال دنیا
به جهت عروسی دولت دامادی بغیر از او نپسندیده و به تسخیر
آفتاب جمالش بدر از هاله در مندل عزایم خوانی و به تصویر ماهتاب
خیالش دوران از قلم هلال کرم نور افشانی قامتش از تجمل
رعونت سرو را منظر در نهاد و زیرا که بخوبی او چیزی در بار

ندیده

ندیده و بنفشه هم خط مشکینش الکه بچمن کشد و دعوی کاکل و سنبل و شمشاد خود
ریحان نو رسته خطش چون بصاف کردن بستان [illegible] نمود خجل
روا [illegible] دوات شقایق انداخته گل صد برگ را که [illegible] شکفتگی
رخسارش [illegible] خنده روئی [illegible]
شراب نخند و در خم آئینه جوش خورده و ساز لهجه [illegible]
داد و [illegible] مرغ نگاهی که در هوای رخش بال کشاید اگر به
افشانی صد گلستان طرح نماید و در باغ خلقش پسته لب از
تبسم پیوسته در پله [illegible] میران شبنم گل [illegible] در بزم
کوچک و [illegible] انداز [illegible] برگ سنبل و تازگی رخسار چکیده
نرمی بهار ابروی اشارت گستر فرد بشارت را سطر نگاه کیمیا
تا شیر طلای آفتاب را اکسیر تبسم روح فزا پرورده شیرینی
ادا مثنوی ملاحت بخانه زاد آن دهان است ❊ نزاکت سرگذشت
آن زبان است ❊ لبش با دشمنی با قند کرده ❊ شکر را تنگ در بند کرده
گل رخسارش از نازک [illegible] ❊ زبر [illegible] لاله دار و آفتابی ❊ مه رو با

هلال ابرویش ساخت ، شب نور انور حسن پرداخت ،
نگارش در نهارستان رخسار ، بود رنگین تر از دسته رفتار
بتعریفش ز رنگینی بر خورد پایش ، عصا در کف و الف از قفایش
علامی که دزد ناله و افغان بجیش ، ازان شد صاحب علم خطابش
مبادا خوان بدین شکل و شمایل ، تمام اجزا بود انسان کامل
چنانچه در باب جمال و جلال از شهرواران خراج می گیرد در
مراتب فضل و کمال از دانشمندان باج میتواند گرفت بحرف
درستی طبعش بو میای شکستگی سخن اولی الطبقه و هانی بوصف
تندی ادراکش دوا می کند تیغ خندان در قبضه تیغ زبان از
چرب نرمی تقریریش نان شنیدن در روغن واز تر و تازگی
تحریرش قحط خشکی در زمین سخن راه نمطلقش در نظول برکوچه
منقار بلبل است و زینت تکلش در مختصر از طلای خورده گل
متین شیم را به شگفتگی تعلیم می کند که بمنزله شرح نداند
و حاشیه قدیم را بتازگی درس نمیگوید که بنام خدا نخوانند

حکایت

در حکمت العین باشارت ابرو بیان قواعد نموده و در شفا
بقانون اهل درد زبان تحقیق گشوده به دستیاری دوام مجلس
علوم المحصول فی بن میسر و به هواداری بایین محفلش فیض عالم
بالا در نظر آنرا روشنی بیان مجموعه مقالش تیره گی رقم بخشیده
و از قاهی ایمان جریده اعمالش بستی شیرازه نهیده بیک
خیالش را در پایین آمدن رفتن انداز بالا دوی و شیرابه فکرش
را در کهنه گی خوش کیفیت نوی مصحف گل تابیش او بمیزند
بروی نوخط گلشن نکهت انداخته در رساله غنچه بالتصحیح او نرسند
بسبع مدرس طبع نرسانند بیت ابروی شاهدان بی رابطه
تحسینش بی نمک مصرع زلف خوبان بی شایه تصدیقش
قابل حک مثنوی معما گر همه جمال بتان است ، برای حل او طبعش روان
می گر زگفت و گو در جام ریزد ، ازان جز مستی وحدت نخیزد
به گلشن میدهد در هر نگاهی ، خبر از سرنوشت هر گیاهی
اگر بیند خطش را چشم سوزن ، سوادش میشود ناخوانده روشن

توطیه تعریف خط

شکوفه چون کشد شکل محسن * به تعلیقش کند

به طفل غنچه گر یک حرف گفتی * ز شوق گفتگو باشد

زمینای بیاض غوث بلبل * برآورده ز جیب شبنم گل

به پیشش لاله دفتری کشاید * که در رفع نقطه این شک نماید

عشق سخن هر چند بمرتبه نرسیده که آنرا قطعه توان خواند

از آنجا که نهایت نمک با خطش هست آن نیست که اگر سطری

چند بصفحه تعریف درآید مبتدیان نظم سرمشق خود خط

بر لوح زبان ندارند و منتهیان نشر نقلی برنداشته

در جزودان حافظه بگذارند خامه عالی اگر خط شکسته اش را

سیدید از درست نویسی بیک قلم دست می کشید طفل خامه

اش در نزاکت خانه قلم نرگس پرورده و محفظ نامه اش با بنفشه

خطان سبز زلف سخن کرده ببالانشینی برگ گل زیر مشق

انگشت نما و بتقدم کرسی شاخ سنبل سرخط اجرای مدادش

از دود مان خال لاله است و کاغذش از کارخانه نقره گوئی

نزار

ژاله از میکده دوانش قلم تب به بیت پا بیرون نگذاشته و با نامها

از دو طرف مد نکرده و بمقدم برنداشته و در چار سوی شکستگی رقش

متاع درستی طراز ازین چیده و مو میانی اصلاح جامی کلکش ای

زیده و شیر مینی خطش بمرتبه ایست که هر جا شیلانی بنده نوتیره

قند نشود حرفهای بالانشینی کرسی خوش او المی نقطه اگر

اندازد دلربائی از حسرت مد بازلف خوبان الف کشیده و از

رشک سرجیم شاخ غزالان بر خود پیچیده چشم همزه اگر کجی نکشوده

که انگشت اعتراض توان نهاد و دامن یا بلطافتی نیفتاده که دست

تصرف توان کشاد دلبری کش طره حور خط یکرنگی داده و بدایره

نون ابروی هلال یک جهت افتاده روشنی خطش بدرجه که

اگر بورق آفتاب درآید خط شعاعی در پیش آن تاریک نماید

اگر بر کاغذ سفید نوشته از شادابی رقم سرکشته غزل

آنهان که سرکت بتش واکردند * صد فصل بهار را تماشا کردند

اوراق سمن با خطاو داشت سری * آنروز که سرنوشت گلها کردند

سیاهی از [illegible] بر ملایمی کردن

[illegible] از سیاه کردن و مقام

[illegible] و سواد روی [illegible]

ریزه قند [illegible] توان

[illegible]

الف کشیدن

کنایه از جای کردن

باشد

شاخ قلمش سیه بهاری دارد ٭ فرد رقمش غنچه زاری دارد
طلع برق تعلیقات بحر کلک خطش ٭ از خامه همیشه نغار خاری دارد
خطش بهمه کلک بهم لخط از دو زبانه ٭ وز پیچش خوش قلمش خوش نویسی نشان است
در شیوه امتداد او هر سطر خوش ٭ انگشت نما گشته چو ابروی بتان
هر جا قلمش نامی نهد خوب بود ٭ هر نقطه از نی او بر رنگ محبوب بود
پیوسته بزور قلمش نامه شوق ٭ چون سعی کبوتر بر مطلوب رود

در تعریف بزم

مقام رهتناسی اقتضا می‌کند که مطرب زبان را بر صدای تعریف
بزمش بنواز ساند و قاعده ذاتی عشق اجتهاد نماید که ساقی خامه را به
باده پیمائی توصیف عشرتش سرمراه گرداند شراب خانه دوات
کو تن بود و دانگیزی آتش بده و انجمن صفحه کو دل بر سیه مستی
کوچک و بزرگ حرف بنه قطعه جائیکه بساط بزم او می‌افتد ٭
گردون بمیان رنگ بو می‌افتد ٭ تا دامن حشر اگر دود و تیر نگاه
بر ساز و می و جام و سبو می‌افتد ٭ و هر طرف چمن چمن ساز خرمی
بهم آمیخته شیشه‌های شامی از میکده فیض صبوحی لبریز و رطلهای گران

رهتوا نام مقامی است از دوازده مقام موسیقی ۱۲

بزور

بزور باده صبوحی سبک خیز در کار بنای خم رفتن سر گدو را مغز
خود رائی و در شغل می از پیمانه گرفتن دست سبو را لذت گیرایی
از نهایت امانت داری مهر دهن قرابه قایم و از غایت خوش کیفی
رگ گردن صراحی ملایم بصفای خبر از چشم قدح سرشار دیده را غ
بصدای شکر ... نو به گوش مینا الا مال شنیدن لب ساغر و رلیشانی
آزمایش تندی شراب زبان تا زبان گرم نمک چش لذت کباب نقل
باده شادمانی حال خور راست و ظرف مایده کامرانی طبق‌های
نوربها بهجوم کرشمه یاره زیر یلی بسته و بتکلیف عشوه بتان نقش بندی
نشسته بط شراب بدام افتاده بساط عشرت تذرو ایاغ بقفص
در آمده بحر عیشت ٭ غزل در بزم که فرش فرش نو و اطلس گل ٭
افروخته شمع لاله از آتش گل ٭ استاده هزار سرو در جای خواص ٭
ساقی شده طفل غنچه مطرب بلبل ٭ ساقی همه کس را می انگور دهد ٭
مطرب همه را چاشنی نور دهد ٭ بر کاسه چوبین گدایان در شهر ٭
گر دست زنی صدای طنبور دهد ٭ ساقیان خورشید لقا سحر خیز

پیمایش نقل و می مطربان ناهید خصیه اشغل نشیمن نوازش چنگ و
نی بجلیه دامن ساز آتش جلوه رقاص افروخته و به میش سوزن مضراب
تار و پرده بر یکدیگر دوخته از نشاط ابی نغمه موج بطوبیت در انداز
[illegible] و از مسیر ابی زخمه چاپ [illegible] در مقام [illegible] گردید
زنجیر پای سرود و هندی اهل عراق در سلک عشاق دبنجو پای ترانه
خسروی عبدالقادر سر رشته آفاق قوالان چون بهنای موسیقار
منسوب به امیر خسرو دهلوی ۱۲
پهلوی هم ایستاده و درست و بلندی سرود دیگر نواخت
افتاده باواز زیر و بم نشاط را می طلبند و با نماز رسیدن غم
دست بر هم میزنند بمقام نغمه تو دیگر از آهنگ سرود و بجا اصول
آشنا تر از موج برد و نغمه های نیرنگ تمام اجزای نازک ادائی صدای
راک و رنگ ساز و برگ روح افزائی دف در دایره اهل ساز
از جلاجل گوش بر آواز طنبور به پیمایش نغمه رنگ بست شب و روز
کاسه خرمی در دست کمانچه یک تیر راست ادا شکار افگن هزار
طایر صدا اخشکی استخوان سینه عود مغز دار تری نغمه داد بربط

عبدالقادر نائی
بود از عارفان زمانه
خصوص در علم موسیقی
مهارت تمام داشت و
چند نسخ در این علم نوشته
و چند مقام ایجاد نموده
است ۱۲

را سر انگشتان عنابی باختن فغان ترنگینی سرود و بر داختن یاقوت
فروزی فغان و تابش گوش ارباب هوش کباب فولاد تر صدائی
[illegible] مطرب نشستن [illegible] مضراب
شانه کردن [illegible] موسیقار لشکر شکن غم [illegible]
زخم های که تار قانون از مقام ترنم [illegible]
خوانی کشودن [illegible] صد افشان غبار نمودن رنگینی نغمه چهار تار
نواخت مرغوله ریزی جویبار ارغنون از جوش پرکاری خمه لبریز
موافق و مناسب و کول ۱۲
چندین هزار نغمه تا زخمه [illegible] هر مقام صدای موج روغن بلوام
گوش که بصدای نغمه بلبل [illegible] هزار دستان بصندل تال کف
تاسف بر هم میباید که ساز نشاط ازین بیشتر باید **مثنوی**

صدای مطربان با نغمه ساز ∴ درین بزم طرب گردیده دمساز
برقص افتاده هر سو شوخ و شنگی ∴ بکار در بانی تیز چنگی
همه رنگین زبان از صوت تی تی ∴ چو مینا از سرود و قلقل می
اصول شاهدان رقص پرداز ∴ دو صد دل می باید در یک انداز

از درست از اشنیدن رقاصی دلکش ۞ رمیده از چراغ صبر آتش
ز بیهوشی بکنار او ساقی مست ۞ کمر گاه قدح را هر دم از دست
تذرو نغمه در هر سو به پرواز ۞ کشیده آشیانها از شاخ آواز
ز نابین تار آسمانی رگ راک و رنگت ۞ خوشی با دو مقام جلوه تنگ است
ز طول نغمه در رقص ریحانه ۞ شده هم رنگ مجنون برگ لاله ۞ **توطیه تعریف رزم**
فوج معنی آراسته و بمیدان صفحه شتافته و علم خامه افراشته
یعنی قابوی تعریف رزم شد وقت ترکتازی ناطقه است کاش
قبل ازین ارتکاب این فکر بدلیری کفتار برمیخوردو و تیغ زبان از در
صفدری شمار رسیده ز رسیده بکار زمی بر دو فرد آزمایی که پایه شجاعتش
را دیده اند در پیاده کی با هزار سوارش سنجیده اند اگر شبرنگ خضوع
بر هفت خوان فلک میتاخت دیو سفید صبح را بروز سیاه شام
می انداخت به مصقل شمشیر زنگ و جو خصم را از جار آینه زدود
بعقاب خدنگ صید جسم عدو را از دام زره ربوده به بزمش
خون آزادکان در قید از همه چیز گذشتن و تیغش خون مجردان

ارتکاب
شروع بکاری کاری و
چیزی
... کردن

روز سیاه
بکسر لام کنایت از
روز بد و روز ماتم و
تخت آزاد رو
... باشد

در بند

در بند از همه چیز بریدن زبان خنجرش بزار سینه معاندان گویا
و گوش برشش بصدای شکست مخالفان نوا بهم بسته بهمشش اگر
رستم دست می برد از بسیار خوردن زخم با مبتلای می گردد خروش
طبعان در تعریف چکش به تیر جلوی تقریر مجبور و شکسته نویسان
در توصیف صلحش بهم بستی تحریر مشهور سایه کمندش اگر بر عنکبوت
می افتاد دام عزت بگرفتن هزبر می بست و در پیش محض حلقه سیم تنجی
قایمی حریر بکلاه و از سایه گرزش سر گرد و ن را هم نشینی نقش بالده
کمانش در صف رزم پس نکرده و برای پیش دویدن میدان
کشیده اگر چون آفتاب با دست برهنه ساخته سلاح پوشان را چون
سایه بجایکی ساخته به نسیم مهابتش گلوله مهر دهن تفنگ و بشمیم صلاح
صدای خموشی لب صبر زنگ گوهر شادابی فتح پرورش دیده ابر
حمایت یاقوت سرخ رونی بافته خورشید رایت لباس جنگ
نازک تر از برگ نسترن زد شته شیر برهنه تر از خنجر سوسن زمانه
زیر دست شیران زبردست و روز کار هشیار پامال پیلان مست

از سیاهی لشکر دوات فلک لبریز تواند بود بزش سیاه قلم عطارد و تیر تیز

مثنوی

علم از نی کند بر جیس و کیوان ٭ چو آمد صاحب عالم بمیدان
ز کوس فتح غلغل ساز گردد ٭ نفیر کرّه‌نای دمساز گردد
شود گر زش علم در جنگ جوئی ٭ دهد تیغش نشان از دم خروئی
بر اعدا خود بخود افتد کمندش ٭ مقام تاختن داند سمندش
سنانش در درست او مار پیچان ٭ که دارد مهره از پشت دلیران
نی تیرش نی ساز جنگ واقف ٭ سری دارد با آهنگ مخالف
خدنگش بجهد از شست اهمن ٭ چه غم از سخت روئی های دشمن

اگر بعد بزرگی و حشمت و مردی دم زدن تیش تنها گفته شود زبان برگ درختان و نفس باد بهاران درازی سخن کوتاه خواهد کرد اولی آن است که در چمن آرائی مدحت باختصار پردازد و گل دعا را بر ستیاری آمین زیب دستار اجابت باد والسلام

نظم

تا بود پروانه خورشید و مه در شش جهت ٭ شمع اقبالش چراغ افروز خرگاه باد
در سر میدان هستی از بلندیهای بخت ٭ دست دوران از رکاب دولتش کوتاه باد
بی تلاشش سیر گردون دید میان خاص و عام ٭ کمتر بین بندهٔ کانش بالغیب حرم جاه باد
در بهارستان عنبر نخانه اش برگ خزان ٭ وز خورشید سخنگو شب سیه دل خانه باد
روبرو هر جانب که آرد در سرا بستان و بهار
صد هزارش بلبل طغرا الغیب همراه باد

نو بهار آمد که اعتراض از پر بلبل کند ٭ لوله غنچه را صرف قبای گل کند
عاشق و معشوق را با هم زبان و دل یکیست ٭ گل پریشانی چو بیند شکوه با بلبل کند
جام می را نغمه در کار است مطرب ناله ٭ شیشه با این بی‌زبانی تا بکی قلقل کند
چون نسیم از سرگذشت زلف گوید قصه ٭ شانه هم نقلی ز سرگردانی کاکل کند
عشق اگر دل سوز گردد و با سمندر طبیعت ٭ موج آتش آبروی آب در بابل کند
شمع ازین گل کردنی تنها باد منسوب نیست ٭ میشود منسوب اگر بر دور گل سنبل کند
همچو طغرا عندلیب نغمه ساز هست گشت ٭ طوطی از بهر چه یاد بلبل آمل کند

شامی که خسرو زرین کلاه یعنی جهانگیر آفتاب بر تخت روان فیروزی سوار بود و از زینت سپاه شعشعه با خبر زین چشمه سار طلائی نمود و کتل نقره خنگ روز پیشاپیش سید و بدو پالکی آبنوس شب

از قفا نمایان گردید راجه برشکال که تا یکسال شاداب صاحبقرانی

صوبکی دریا باربود به تردستی کوزنش سرسبزی زمردپذیرفت

و بخشیان سحاب که از سنگینی بار مروارید بغربال رعد در آمده

بودند بسامان خزانه سینه برق بیشکش کمیز راحند یاقوت خان

شفق دید که عبور زینت بخش عفت از رنگ شوکت افروزی

محل از نکاب نمود از سر کوچه خو و تا در غسل خانه مغرب زمین به

پای اندازی لعل آبدار جویبار سرخرویی بدخشان گردانید

بعد از نزول اجلال از یکطرف اعتماد الدوله عطارد مراتب ضروری

دار الملک هندوستان افلاک را بعرض رسانید و از یکجا نب

آصف خان مشتری مطالب لابدی جاگیرداران و حضیض را معروض

داشت خنجر خان سعد ذابح به منصب پنج هزاری سرافراز گردید

و قلیچ بیک رامح به خطاب نیزه دار خانی امتیاز یافت پرنده قلمی

نسر طایر بهمین خدمت برداری فارغبال شد و زرین قلم شعر یمانی

یمانی به دولت واقعه نویسی روشن ضمیر گشت بعد از ساعتی شاه

بیدار بخت به محل خاص افق تشریف اجلال برده با نور جهان بیگم

زهره بستر افروز خواب گردید مشعل دو شاخه فرقدان بردر

کریاس عرش اساس برافروخته شد و نصب ابن الجم ثریا پای

رواق زبرجد بعد شتن پاس وقت قرار گرفتند ناگاه نظر مریخ خان

زحل بر انور خان ماه افتاد و دید که خود را الخواجه سهیل نشان

کرم نبلند باشی برانه است گفت ای زردگوش تراچه جدکه بخواجه

سرای سرکار رفداق میزده باشی ازین سخن موی بر تن انور خان

ماه تیغ کشید گفت ای سیاه غلام صاحب جرات شدی که بمن

درشتی توانی کرد گرز طلائی گذاشت بر پهلوی حبش خان

زحل و کرا ز خویش رفت هواداران از دور و نزدیک دست

با سلحه کردند راجه جز سال سحاب خواست که انور خان ماه را

تیر باران کند چون کار هند و اجلونه است هر تیری که

ببالا انداخت بپایین آمده و در باغستان زمین افتاده حافظ

بلبل در خسخانه آشیان راگ هندی میخواند صدای تیرباران

که نشیند بمقام خود را فراموش کرده بنجاخ و از روغ باغ کر بجحت
دید که روشن بیک شمع چهره زرتاری بر سر نهاده و قبای مروارید
هالی در بر کرده با پنجهٔ گل از عشق او بر سیخ قفا کشیده است از یک
که میان سر بر آورده دست آتش در نهاد حافظ بلبل افتاد و گفت ای
زیاده معرکه دولت ترا چه یارا که معشوق ما را بحجت زبانی تصرف نمایی
روشن بیک شمع گفت ای لولی زاده و ولد الزنا تو که خدای آنی که
لمس هرزه بگویی حافظ بلبل بر آشفت خواست که بر شنه سپهر کند
روشن بیک شمع پیش دستی کرده بخنجر شعله زخمی بروی زد که از پای
در آمد خبر به هم آوازانش رسید قمری و حافظ دراج و باقی مطربان
طرب سرای چمن دویدند و حافظ بلبل را برداشته بکوچه باغ آوردند
شور و فریاد بلند شد کوتوال دوران آگاهی یافت با متابعان
خویش دوید دید که در بالا و پایین دربار عجب فتنه بظهور پیوست
فرمود که انور خان نار را از هاله و تموج ضیا بطوق زنجیر در آوردند
و روشن بیک شمع را از لگن و مقراض کنده دو شاخه کنند

منصب ایران

منصب ایران انجم از حقه ثریا روغن راحت بر تن حبش خان زحل
مالیدند که بحال آمد دستیاران حافظ بلبل بسوزن شقایق رشته
آواز ... را دوختند چون زخم کاری بود بخیهٔ آن مرغ او شکافته
هنوز طفل غنچه پا بیرون ننهاده بود و غرق خون گرده بود که جان بحق تسلیم کرد
بچهٔ گل از غصه روی خود را بناخن خراشید که خون بگلو شد لاله
خاتون چندان دست بر سینه خویش زد که سیاه گشت از هم صبا بیاری
شیون آواز حافظ به پیه گرفت و از کثرت فغان گلوی حافظ
قمری بسته شد و ابر چون ... رانیلی کرد و نامی دراج زخم خونین
را دو پاره ساخت ... خضری طوطی در فکر تهیه
بودند که صدای ماتم با آل عرش آمد سقای شبنم و
جاروب کش نسیم سحرخیز خدمت شده بآب پاشی و رفت و روب
پای درسن اشتغال نمودند مهاوت روزگار فیل گردون را
بجهت نظر گذرانیدن آرایش کرد و چابک سوار زمانه ابلق ایام
را برای معتاد دیدن مزین ساخت همین که جبههٔ نور افشان خسرو

بعرض رسانیدند که تا لوهیسار قلیچخان صاحب صوبه [illegible] روان
گشته منصبداران تعیناتی روز خوش نمید جانبداری [illegible]
نفره سلطان [illegible] میرزا باقوت [illegible] هیکل [illegible] باب علی [illegible] و
آقا آهن بیگ و قلیچ بهادر و باقی بر قیمت یافتگان حضرت
برخاک نشسته اند از استماع این سخن آنچنان آتش غضب عظیمه
بخش عالم [illegible] وقت که با وجود بعد مسافت از حضرت [illegible]
چشمه چشمه عرق از جبین نعل گوهر بار قلی خوان روان شده [illegible]
تاب بر کمرش افتاده [illegible] و همه اعضایش از هم پاشید چون
[illegible] السلطنه گیتی بود سوار پالکی لاجوردی
شده بر فشانی پرتو السموات شش جهت را فرین ساختند
مسیح الزمان عیسی عرض نمود که مزاج حضرت آسمان سریر گرم و خشک است
و هوای پنجاب زیر زمین سرد و تر اگر سایه سعادت پایه آن
نزهت کده را از خاک [illegible] هر آئینه طبع اشرف پذیرای اعتدال
خواهد شد بنابر صوابدید حکم رایات لوامع آیات پرتو افگن آن

آفتاب پرتو افگن چون [illegible] شد کوتوال [illegible] حقیقت
[illegible] شب [illegible] عرض رسانید امر عالی شرف صدور یافت
[illegible] نقیب [illegible] خوف [illegible] بیگ
شمع [illegible] صدا [illegible] زندان [illegible] موجب
[illegible] نموده و قصاص هر دو [illegible] مقام شبستان
[illegible] بلبل را بگلاب شسته و از برگ غنچه کفن کرده در خطیره
گلچین بخاک سپردند و قاعده [illegible] انجمن روشن بیگ
شمع را با آتش غسل دادند و [illegible] پروانه کفن پوشانیده در گنبد
فانوس دفن کردند تا حرباء زردشتی [illegible] خاور را ذره
سوسمار ۱۳
وار می پرستید زمین ادب بوسیده باز نمود که ظاهر [illegible] از
کور باطنی غیبت حضرت می کند لهذا در سنیان اخلاص شلاق
آن واجب القتل اتفاق نمودند درین باب هر چه حکم شود فرمودند
کدام شلاق باین سر [illegible] که از دست [illegible] شعاعی [illegible] سیاه
افتاده و دریای [illegible] التفات نمی تواند سفید گشت طلا خان بیک

بعض

حدود گشته جاسوس وهمه بملک عنبر شب خبر رسانید که نورالدین جهانگیر
آفتاب پنجاب بتحت الارض انتقال نمود قابو یافته با سپاه
ظلمت از احمدنگر کنار سپهر ممالک ابوبعیان کرده و تاخت خان
خانان مریخ چون ازین مقدمه آگاه شد با لشکر انجم بمیدان
جنگ شتافت و از یک جانب زبردست خان کف الخضیب و بشمدین
سلطان حمل و شاخ زن قلی بیک ثور و آقا زاده جوزا و کجرو
بهادر سرطان و درنده قلی اسد و وازه دار بیک سنبله و سرگردان
آقای اسرع حیران بهادر ذنب و ثابت قدم بیک قطب با جمعی از
گرز برداران اختر صف کشیدند و از یک طرف تیرانداز خان قوس و
کهنه پیر سلطان جدی و کشمکش قلی میزان و گزنده بیک عقرب و رسن
بهادر دلو و دریا باز آقای حوت و تنگ چشم قلی سها و ضعیف
بهادر هلال و جمعیت بیک پروین و پریشان آقای بنات النعش
با جمعی از تیراندازان شهاب استاده شدند و خانخانان مریخ
با چند هزار احدی و منصبدار انجم در پای علم کهکشان قرار گرفته

ممح

طرح جنگ و جدال انگیخت هرچند بانواع اقسام حرب نمود
نتوانست ظفر یافت لاجرم برست و الکچلوکی نظرات بدیکه طرفه
العین بهر دیار معلق خبر رسانیده که این ظلمت نژادان ظفر یافتن
مشکل است اگر عنان عزیمت گیتی بنیاد از لاهور الخط بسر منطقه
ارتفاع معطوف کرد نگین که پشت گرمی حضرت فتحی روی نماید
برسیدن این خبر خسرو جهان فروز بر سمند اوج همایی سوار شده
و ترکش لمعان بر کمر بسته با تیغ جیدان شعشعه بر آن سمت شتافت
همین که میل سفیه صبح از روشنی دروازه خاور بر آمد تا بچه لوای جهانگیری
از برها نمودار شد خبر این رتبه انگشت ملک عنبر شب را از دو رنگ هراس
افتاده بجانب دولت آباد تحت الارض منهزم گشت و خان خانان
مریخ سرخروئی تقویت شده و با سپاه انجم تا ظفرنگر مغرب تعاقب
نمود و کشتی مخالف در میدان حضرت دست بهم داد و هر جانب چشمه
چشمه خون شفق روان گردید مثنوی طغرا به تیغ نطق جهان را گرفته
کم نیستی تو هم زجهان گیر آفتاب * تیر افکنان را بتو صد ره فکنده اند

پشت کمان هر کس بر تیر آفتاب ⁂ در کشوری که تیغ خیالت علم شود
روی خلاف شرم ز شمشیر آفتاب ⁂ با آن که میشود زره پرتو افکنی
نظم تو دست ... تسخیر آفتاب ⁂ در حیرتم که به هر جا ...
تحقیقات طغرا بجوز بر صفحهٔ وجود چو تصویر آفتاب آسمان تارکی خیال
بالا یافت مدقیقاتش چرا زمین رنگینی مقال نیارد شتافت
از بس غلط است حرف قاموس فلک ⁂ گشته چو خط پری رخان قابل حک
در هر ورقش اگر ببینی صد فصل ⁂ سطری نشود یافته بی نقطهٔ شک
از بسمله هلال تا خاتمه سلخ لمعاتش هر اوراق سپهر اوراق شبانه
روزش یک در میان سیاه دیدم اگر فخر الدین دوران رقم نسخ
انصاف می بود بخطای سهو القلم روی صفحه را سیاه نمی بود شمسیه
سال که بی تصور و تصدیق بنظر تفکر در نمی آید فصولش از روی حجب
و معرفت در هر باب نقیض یکدیگر مینماید چون کاهی زمانه قضیهٔ اتفاق
را مطلق نه فهمیده در دفع تناقض فصول به هیچ باب متوجه نگردیده
اگرچه از حاشیهٔ قدیم الشرح تجرید به پرتو وضوح انداخته لیکن

چکار ب

ملا جلال کیستی بمتن سقیم کلفتش کجا توجه بر ... تمام
که تفسیر بیضاوی صحیح راندیده آیات صافی این چگونه تواند
فهمیده ... فهم شب که حکمت العین بحر رفتند بحکمت
روشن ضمیری چگونه خواهد سنجید اقلیدس فرنگی کار در تحریر دوایر
افلاک بقواعدی تار خیال برهم بافت که ملا قطب گوشه نشین اگر به
مطالعه چون محور باریک شود سررشته تواند یافت ...
از نهایت غلط بمیان شرح مواقف عارض ... و ملا شرق
... را آهسته خوانده
طاسهای خورده بین در مقابلهٔ اشارات ناهید بقانونی بیمار دماغ
کوری نشد که شفا پذیرد ملا عوامی فریاد کن در بحث مطول کهکشان
بهوی عمر صرف نکرده که بی اجل بمیرد ملا راس گمراه در سی فصل منازل
فتح الباب تدقیق ندیده و ملا ذنب کور باطن در اثنا عشر بروج
فلک شناس تحقیق نکرده ... صحیفه گردون اگر نقش کار ... داشت
سرلوح زر اندوده شمس را بی طرح نمی نگاشت و مجدول جریدهٔ انجم اگر

برنگ هر مرمی خورد و در جدول کشتی مراتب آن کوفی بجار میبرد و صلیبل
مرقع الثانی آن قدر سر رشتش نیافت که افراد متفرقه خلق را خوب
بر هم چسپانیده مجلد کتاب عنصری چندان معقوا قد که جلد کهنی
فلک طشت نظیر طبق وار گردانند صحاف قسمت پیش از آن که مصحف نقیل
آفتاب چاپ بسته شعاع خود بندی کند سی پاره دلم را بتار آه
شیرازه بسته و کاغذ گر نصیب قبل از آن که ورق آبی سحاب را
بشوربای رنگ سحراباد بید صفحه چهره ام را العقیق اشک مهره کشید
خورشش با نامند ۱۲
قابلیت در عالم بالا پیچه اعتبار زیاد دکو چه عالم را آئین خواهد داشت
خوشنویسی که قطعه وجود نو خطان از نگارش نمود اگر در قلمرو هستی
رقم شناسی میداشت آن قطعه را بزودی در جزودان عدم می
گذاشت از الف قامت تا پای سرین مفردات ترکیب خوبان
و بر بیت و سر مشق بر داشتنی اما دیده کجاست و تمیز کراست
درین پرده اگر عزت اهل قلم صورت می لبت عطارد رقم سیخ زبردست
زهره چنگی نمی نشست تن روشن قلم مهر چیان آتش غم درنگیرد که دست

بهی

بزمین یکسان شده و چراغ دل انوری هم قرچراغ تبار که بیت نمیبود
که زاده طبعش بخاک برابر گشته با آن که سعدی مشرقی کلستان نظارت
را ما مراق تحریف ترتیب داده در پیش طفلان مکتب خانه فلکی نیک
مشقی شب پیچه را فقد خود عرشی ترحل چگونه حرف خوش نبانی خود را
نام شاعر است ۱۲
برکرسی نشانده هر صباح طبع شهرستان کردون بسم الله بچه کو کوش
هندو بچه ۱۲
میخواند درین میدان بی تمیزی اگر از هندی خیال نگاری میکشود
از رمی بهرام در سلک سپاه تخت نشین خاور نمی بود چون سحابی مینان
نام شاعری ۱۲
نام شاعر است ۱۲
بازار [illegible] اگر [illegible] زیاده از یک دکان
فصیح طبع خود نسنجیده فیضی ابر اگر بر آسمان رفته نه
نام شاعر است ۱۲
بیت بلند رعدش را خریدار نیست و به مصرع برجسته برقش را
طلب کاری مشرقی صبح اگر صد مطلع بر صفحه بیان کشیده از بی
نام شاعر است ۱۲
انصافان بزم افق یک تحسین نشنیده مغربی شفق هر چند قطعه رنگین
نام شاعر است
به خسرو انجم گذرانیده غیر از چوب کاری خطوط شعاع صله باو نرسید
فوقی ثریا نظم خود را بر کاغذ کبود جمع ساخت لیک از کور سوادی معاصران

نام شاعری است ۱۲

برآوردن سوده نپرداخت اگر اوج هلال از دزد شعر ایمن می بود بر فرد
(نام شاعر عرب ۱۲)
لاجوردی زیاده از یک مصرع رقم می نمود و نقی سهیل را از کم طالعی
خشم آلود نیافته به همین عقیق پروری سخن نشناخته هرچند مظهری خورشید
از تیغ زبان نور می بارد سیاه بختی کسوف دست از وی بر نمی دارد
سوزونان انجم از دقت سهاب که آشفته اند بجهت مرده بنات
النعش مرثیه نگفته اند مرا که شعری مناسبت شعر بما هست و نثری از
(نام ستاره ایست ۱۲)
مشابهت نثر فرقانی چرا دقت بیجا بر طبع نگذرد و چه سان دخل بی
(نام ستاره ایست ۱۲)
موقع در دل نخلد در کتاب خانه خیالم صحیفه قبای الفاظ آسمان پایه است
و در خرددان حافظه ام اوراق معانی که کشان سرمایه **غزل**

قلمدان وجودم تا قلم از استخوان دارد ❁ دوات دیده از اشکم سیاهی را روان دارد
نخواهد از چه رو به زاد طرح این قلمدان را ❁ که نقاشی هر جانب ز داغ نو خطان دارد
شود تا استخوانی جاده یکایک تراشیده ❁ ز فهم تند من گر کلک عجیب خود نهان دارد
نه پنداری که ماند این قلمدان از نقط خالی ❁ نقط از دقت طبعم برای کاتبان دارد
زبان خود دگر چون کاغذ شرح دلم شد کج ❁ که اعتراض لیم از بهر اصلاحش دهان دارد

بقصد آنکه

بقصد آنکه بنویسد بیاضی درد کلفتم پی ❁ قلمدان تنم را مشق غم در میان دارد
ز دست نامه پرداز می دوات دیده ها بی نم شد ❁ سیاهی بسکه خشک افتاد و حکم سرمه دان دارد
دوات دیده ام کاتب غم گرد چون کاوش ❁ بر آمد لیقه مژگان پریشانی از آن دارد
ز بس شنجرف خون دل چکیده ز سر ابریشم ❁ غلاف این قلمدان رنگ شاخ ارغوان دارد
سواد این الجبان شد عاقبت از دود سودا
که طغرا هم قلم ورکف برای امتحان دارد
طغرا تا کی تیغ زبان [illegible] ❁ در وصف شهان سحر جلوریز کنی
آن به که بجای غمزه کان دم صبح ❁ توصیف وارده سحر خیز کنی
اول بر رقعه پاک طینتی شیخ محمد علی متقی به نسیم عنایتش سرخ و زرد خانواده
گل خار ایست گزین و شمیم ریاضتش تر و خشک سنبل کوهسار نشین را از
چرخ هر چند رشته شعاعی آفتاب را تافته قابل بخیه دوزی خرقه اش
نیافته چوب نعلینش صندل درد سر گمراهست و خاک قدمش اکسیر
کیمیای آگاهی **قطعه** از روز ازل گشت طلب کار خدا ❁
نشناخت دری غیر در یار خدا ❁ او گوهر ذات او نخیزد هر گز ❁

چون ترانه تسبیح بجز کار خدا ∴ دوم نکته سنج مراتب عرفان میرزا
تمیز قالی که از دایره خداطلبی بنقطه ذات میتواند پی برد و در صفحه اسرار
جوهری بحرف های نکو میتواند برخورد و دور آسمانی اش بتکیش تخصیص را پهلو
نشینی فوج میبرد و در سپهر آدمیتش تخت زا پایه تمکن فوق برابر در جوی
قلمش آب زندگی میرود و بر سبزه رقش زنگ حنا میدود بیت مینای
کلکش چو کند قلقل ∴ در نغمه دهد سامعه را انشا مل ∴ بر صفحه آواز
نویسد بلبل ∴ از خانه منقار بآب زر گل ∴ سیم خوش نشین محفل همدانی
حکیم محمد رضای خراسانی طفل خامه اش در مربع نشینی نقطه امتحان
زیبنده و تند رو نامه اش در دانه چینی حرف های اتمان خوش آینده
از هم چشمی زو آتش خم فلاطونی دلنشین باده تحقیق و از بکر نکهی اداش
سیاه مستی خاطرخواه منجواره ترقیق حکایات کهنه یملاقات
زبانش تازه است و ابیات پشت باشناسی بیانش بلند آوازه نظم
شاد است همیشه خاطرش از ره دین ∴ یکموی نشود ز کار دنیا غمگین ∴
با او همه کاینات اگر عکس افتد ∴ چون آینه هرگز نزند چین بجبین ∴

چهارم

چهارم ستایش پای رموز حادث و قدیم حضرت ملا محمد مقیم در مثنی که
عروس مضمون با پردگیان نشسته در دو لخت مصرع بروی شاهد ار کو
نبسته خامه فطرتش سر نوشتن طومار صبح فرو نمی آرد و نامه بینش چشم
بر خط اشعه آفتاب نیارد و ساز نکلش کوک قانون شریعت است
و صدای نغمه اش نواخت مقامات طریقت است قطعه
آمد بلبش سخن بکام دل فقر ∴ حل میشود از کلام او مشکل فقر
نعلین تجردش در خلوت راز ∴ نقش قدمش دریچه منزل فقر
پنجم قاطع ماسوی الله درویش عبدالله به مقراض لا ریشه نهال تعلق
را بریده و چون تشنه بالله از شاخسار تجرد گل چیند مقراضش
اگر به بریدن خط دلبران کمر می بست قطعه حسن چنانچه بایست بر
کرسی می نشست هر که با غنچه کاغذش را دیده منت گلش از باغبان
نکشیده گاهی که دلش بخط پرداز دالفاظ بریده اش نخود می تازد فرد
افتد چو هوای خورده کاری لبرش ∴ از برگ گلی با غنچه می سازد ∴
ششم تجربیات رسیده مراسم حضرت قاضی محمد قایم از خوشه چینی کشت

برنعشش زال چرخ اسفند در دامن و از اهتمام دهقان حشمتش بر گردون
را نثور در دامن باآشنائی حرف بلاغتش زبان از درشت گوئی بیگانه
و به بهم فزائی وصف الفتش سخن با کلام وحشی هم خانه در چمنی که نسیم
عنبرشمیم نوزیده و سبزه از طرف ریشه قد کشیده قطعه

داغ هست عطارد از سخندانی او ∴ خورشید کباب از دل نورانی او
ابروی هلال تا قیامت نرسد ∴ در باب شگفتگی پیشانی او

هفتم مصداق پناهی حضرت میر الهی قصایدش آئینه راز شاهدان
معانی و غزلهایش جویبار طغیان روانی خامه اش بر نسب نامه قلم
نرگس خط کشیده و کلک اعدادش از همرنگی ریحان برخود پیچیده مداد
رقمش از زلف سنبل است و سرخیش از سرخی رخسار رباعی

کلکش هنگامه طراز بلبلان سخن است ∴ دیباچه نویس بوستان سخن است
باریکی خوش رگ جان سخن است ∴ آیایی گفته اش روان سخن است

هشتم نغمه پرداز کیدلی حافظ ترک علی ترانه معرفت را از مصنف
بهتر میخواند و زمزمه حقیقت را از مولف بیشتر میتواند از نهایت موافقت

نغمه

نغمه سازی لب و مخالف سری ندارد و از غایت متابعت در خواندن
حجابهای آهنگ بعراق میگذارد و در دایره اتحاد همه طرز میگردد دور
مقام استعداد همه روشنش می قصد قطعه که قوت دل از کاسه
طنبور دهد ∴ که ظلمت دیده از خط نور دهد ∴ الفاظ نالحن که جود
نامربوط ∴ مربوط کند بدست منصور دهد ∴ نهم کلیم طور سخندانی
ملا ابوطالب همدانی در میدان اعجاز تقریر اژدهای ادوات سحر بابان
در افتاده در مصر ید بیضای تحریر نیل رقمش بعرق کردن منکران کوچه
داده اگر بتعریف [illegible] کنم کمر بفکر قصیده ما بد بست و
اگر بتوصیف غزلش بر خیزم بترتیب دیوانی باید نشست چراغی که
از شعله طبعش برافروزد آستین گرد باد را بسوزد رباعی

کل دفتر خود ندیده باب سخنش ∴ بلبل نبرد نام جواب سخنش ∴ هرگز نشود به صاف کردن محتاج ∴ در میکده فکر شراب سخنش ∴

دهم زبده اهل صلاح جراح اگر زخم کلی فو پذیری بود نسیم به بخیه کاری او
رجوع می نمود و اگر داغ ملالت قابلیت مرهم میداشت صبا دست فرد

علاج پیش او می‌گذاشت سیل غفلت زدایی اگر در چشم حباب باده
کور انداز سبکی دست بپردهٔ عینه‌اش آسیب نرساند حقه جراحتش
[illegible] بهم نعاذش نشست و نشتر فصد و تیش سرشار آب نوازش قطعه
گر رو بچمن درد کان نگشاید ۞ صد عقده ز نوشاخ ارغوان بگشاید
چون غنچه کند تداوی لکنت خویش ۞ آید بر او رگ زبان بگشاید ۞
یازدهم عارف بی قال و قیل خدام ملا اسمعیل گلزار سخنش از آب جار
جوی رباعی تر و تازه و سحاب قلمش در بارش معنی چون سحابی بلند
آوازه اگر به طرح قصیده و غزل می‌پرداخت در یک قطعه زمین
سخن صد بیت بیباخت سه برگه بیت و مصرع یک بیتش اگر بر می‌خورد
و در چار باغ هستی نام تر و تازگی نمی‌برد بیت چون ساز دو بیت
گفتن آورد بدست ۞ صد نغمه بچار تار مصرع پیوست ۞ استاده نشد
صوت رباعی بر و بام ۞ تا نقش ترنمش مربع بنشست ۞ دوازدهم ثانی
پور با دلی پهلوان شیر علی در ورزش خانه فقر دیو نفس را خاک مالیها
داده و در میدان کشتی صبر از هیچ پهلوانی بر زمین نیفتاده شینان

پیشینیان این فن تلاش پس خبری او می‌کنند و نطع پوشان این علم
لنگ کمر از وی جوز خود گشتنش ناگشتی کیر قضا و قدر رست و در دستش
آسمان سر زیر و بالا زیر رباعی گر سایهٔ دستش بدو خاک شود ۞ از روز ازین شاخ قدم تا
در هم شکند بقوت بازویش ۞ زنجیر گیاه گر ز افلاک شود ۞ خاتمه صحبتی طغرای
نغمات عندلیبان گلشن اعجاز شیره و آویزی کعبهٔ فواصه معلقات قرآن چمن سجر

منسوخ کردید

رباعی

موسم آن شد که مینا را گ جیبی سر کنند ۞ شاخ و برگ خشک را آب ترنم تر کنند
غنچه بنشیند دو زانو در دبستان چمن ۞ همچو طفلان برهمن بید را از بر کنند
نسترن چون شاستر خوانان بگیرد دین ۞ گر ز روی مصحف گل یک سخن باور کنند
بید هر یکجا من ستیش نسخهٔ باز[illegible] حسن ۞ چون قلم را نرگس از بهر کتابت سر کنند
لاله جنبش میدهد در هر چمن ناقوس را ۞ ترسم آخر از صدایش گوش گل را کر کنند
گر بو و زنبق چنین از تاب حسن آتشکده ۞ سومناتی طرح آتش خانه دیگر کنند
چون نشیند بر لب جو هندوی زنار دار ۞ سجده‌ها از دیدن زنار نیلوفر کنند
شوخ سوسن را ملکو دل میر بابیه قشقه است ۞ ذات رجبوت ترسم دست بر خنجر کنند
بلبل طغرا لقب نو کرد طرز نغمه را ۞ طوطی کوتاه دانش را برازش گر کنند

هنگامی که دارای هند سبز پروری یعنی جهان گیر بهار سر از جرگه
نیسانی بر آورده و به مجرای شکست خزان عام و خاص تختگاه چمن را
از تشریف خرمی سرافراز می نمود و در یک جانب پهلوانان شمال
فیلان آب رفتار سحاب را بگذرانیدند و دیگر طرف چابک سواران
صرصر اسپان آتش کردار شفق را می گردانیدند از احدیان سبزه
تا پنج هزاریان اشجار بمیر ترکی باغبان جابجا قرار میگرفتند و از خورد
تا بزرگ طوبی نژادان دربار به هواداری نسیم کورنش و تسلیم می
کردند اعتماد الدوله تاک از نسبت نور محل دخترش ریشه شکفتگی به
هر سو میدوانید و آصف جاه سرو از متصرف شدن بارگاه آب
خرمی در جوی طبیعت میدید مهابتخان نارون بجهت سرکشی راجپوتان
ریاحین میساخت و اعظم خان کرزم بنا بر بیحاصلی به مغلان شقایق
نمی پرداخت زبردست خان چنار از بسیاری جوهر سرسبزی
بر ساق عرش می نهادند و بردل خان صنوبر از تاب آوری زخم پنجه خرمی
به تیغ مریخ نیک شد از نهایت ازدحام صالحان شمشاد هر چند شجره نجابت

سبی

بر می آورد کسی نمی دید و از غایت هجوم تیمورخان عرعر هر چند
دعوای شجاعت میکرد احدی نمی شنید مسیح الزمان صبا گوش بر
امرجان جا تازه بتقالب تر و خشک دیدن حکیم حاذق نسیم چشم
بر حکم عمر دوباره بر رخ بجو بر کشیدن جهانگیر ابر در خدمت آبیاری
بسکه تر و تازه گردیده و از هواداری آتش نهال گردگان حضرت
ترشح میرسید سیف الملوک برق در شمشیر برداری از بس تند و تیز
بود بچشم سپاه نیسانی سراپا تیغ می نمود روشن قلم نرگس چشم بر
چار حد چمن دربار داشت و از دوات زرین بر اوراق سیمین واقعه
می نگاشت لب پر انداز خان بید تیغ زمردین غلاف عنایت فرمودند
و بعد آور خان سفیدار از خرگاه فیروزه باف اکرام نمودند گلنداران
شاخ گل چون از تسلط لشکر خزان رو نتافتند هر یک صد لعل پیکانی
غنچه انعام یافتند سواران صد برگ بر یک اسپ به منصب صدی ذات
نهال شدند و پیادگان بنفشه باضافه ماهیانه نکهت سرسبز گشتند
بیکه تاز با کیابان سبزه دوستی خرمی گردید و پیاده رقصابتیان

سیمبرکه بکار بستی شگفتگی رسید شاه بداغ لاله از خدمت شمع و چراغ گل
چینی سرخ رویی بود و خواجه شکین ریحان از تحویل خوشبوئی
شمامه عنبری نمود و ملکه صبح نسترن بر طاقهای چینی خانه شاخسار
کاسه فغفوری بچید و خواجه ملیح زنبق در صندوقچه بوته عرض
مرصع آلات سپید عمالان قوای نباتی به جهت تصرف مواضع خرمی
مرخص شدند و تعداران نشو و نما بتیق بندی اماکن شگفتگی مامور گشتند
بضبط کمستری دار الملک چمن فرمان شد که زبان فرمان از قفا
برآورند و بناموس پروری تختگاه گلشن حکم رفت که عشق
پیچان را بردار منصوری کشند اگرچه از شاخ عناب هر طرف صد دار
چوبی می افراشتند شیرین ادایان شکر همچو طوطی هزار عاشق داشتند
در چوکی خانه باغ خیر التجار خیری اگر دعوت شگفتگی بر خوان زرین
سپید تنگ ظرفان غنچه را به همسایگی مطلبید و در کشکی نه زاغ جعفرخان
جعفری اگر نعمت خرمی در ظروف طلائی کشید گرسنه چشمان خار را از
دیدن رنگش بیگر زند مستوفی نسیم بعرض رسانید که چمن پناها شرف

سمت

گل کاغذ بری کرده و سیاهه را درست نیاورده امر شد مطالع محضر
ارتفاع شاداب وقوع گردید که در دفترخانه گلبنش ورآویزند
و بگره خار وارنا خنش بپرانند مروارید بیگم شبنم در محلی خورے
عرض کرد که سهلیان یاسمین و نسرین از بام خواص پورهای بوته
بکوچه باغ در بار نگاه میکنند از پیشگاه قهر نکهت انگیز یرلیغ شد
که جلاد گلچین سرشان از شاخسار تن بخواری جدا کنند تا
بر دکیان غنچه عبرت گیرند سفیدی مرجان ارغوان التماس
کرد که از گرمی هوای عیشه خون در رگ و ریشه این یکرنگ خشک شده
امید که نونهال کرده خود در سرزمینی تعینات فرمایند که
برگ تازگی میسر گردد فرمان آب جریان موج خیز صدور
شد که در نزهت آباد بید ریحن دشت بسر سبزی بگذرانند
تا در جنگ زرد رویان لشکر خزان سرخرو تواند شد ملا بلبل
فریادی شد که خواجه سنبل ریشه تصرف شگفتگی بنواحی خشخانه
این دعاگو دوانیده موذن قمری و خطیب تذرو شاهد اند

که لوا را درین سرزمین دخلی مثبت فرمودند که شهادت حجره
نشینان شاخسار پیش روانی اعتبار ندارد و اگر ملا بلبل از
جان خود دست گذشته به مصحف گل قسم خورد و خواجه سنبل
پند مخل باشد در غسل خانه باران واقعهٔ دکن دامن کوه
رسید که راجه خشک سال پرگنات خرمی را متصرف شده بود
و گروریان قوای نباتی را عمل نمیداد و قزلباشخان تاج
خروس و خنجرخان سوسن و آتشخان گلنار را با سپاه
رطوبت بجنگ او فرستاد خواست که بگریزد که هتال چپان
رعد و برق اندازان سحاب و یکه تازان قطره و دلاوران
حباب و زره پوشان موج و تیغ آزمایان جویبار و تیره
داران فواره و ترکش بندان آبشار از هر طرف بر سر او
ریخته آن بی آبرو را بخاک میدان رزم یکسان کردند بجزای
این فتح هر یک را منصب خرمی اضافه شد و ساز و برگ نشاط
در بارگاه چمن تازگی گرفت کلاوتان طیور در سرود خوانی

بدستک

بدستک زدن بال ارتکاب نمودند و لولیان دریا چین در رقص و
شادمانی باصول گوناگون کف گشودند از سندل باد صرصر
آواز روح افزای برانگیخت و از تال برگ نیلوفر اندازه طبلند
صدائی برهم ریخت کمانچه بشاخ گل به تیر موج هوا بنوازش
در آمد و چنگ طرهٔ سنبل به مضراب جنبش صبا از خموشی بر آمد
تازگی صوت و صدا در دف آسمان پیچید و زنگیتی برگ و نوا
برنی کهکشان رسید الحاصل در چنین هنگامی که از شگفتگی و
نشاط کشمیر بخاطر نمیرسید تا بتعریفش چه رسد یکی از دوستان نسخهٔ
فردوسیه را برای تصحیح این سرو برگ فرستاد چون عندلیب
بر حاشیهٔ مصحف گل نوشته داد و غنچه وار برای حفظ کردن
پیش خود گذاشت هر دو بمقابله آن پرداخته از بس غلط
بر آمد نتوانستند صحت داد معلوم شد که کاتب را درین تصنیف
زیاده از مصنف دخل است **قطعه** طغرا از کاتب سخن خود چو
شکوه کرد؛ عیبش مکن که دیده غلط در رقم از و؛ زینان اگر

شغل کتابت کشو وکف ؛ خواهد کنار کرد چو بند قلم ازو ؛ بر اهل
هوش مخفی نماند که اول نثر توحید فرد وسیه شش فقره بود
ونظم توحید تاج المدایح هفت بیت آخر آن هشت فقره شد
واین دوازده بیت و در هر کدام ازین دو رساله بجهت زیادتی
فصاحت لفظها کم وزیاد کردید چون از نسخهٔ اولین تا نسخهٔ
آخرین از آسمان تا زمین تفاوتست خدا کند که نسخهٔ آخرین
بنظر اعزه در آید نه نسخهٔ اولین نظم اولین هم
قرین صحت بود ؛ آخرین صحت دگر افزود ؛ باطنش نیز
صاف ورنگین است ؛ حرف طغرای حق سرا این است ؛
کنز المعانی طغرا خانه زینت کاغذی در و دیوار و نا شر
در مصر انشا ؛ نمیت لیکن جاتم کرد ؛ نفایس مخزن دهان جواهر
حمد کریمیست که خزاین رموز شریعت به پیشرو انبیا اکرام نمود
وتحفهٔ گنجینه زبان لآلی ثنای منعمیست که دفاین اسرار طریقت
را لبر و اولیا انعام نمود در بیان جست وجوی خیالش

دریا

دریا ازیک گوهر آباد پایی و در کهسار آرزوی وصالش کان از
یاقوت یک اشک بهایی بارشاد نسیم شوقش صومعه داران
گلشن خرقه پوش و بالهام شمیم ذوقش خلوت گزینان
آشیان در خروش مثنوی نموده بمستان سر و سمن
ره خلوت ذکر در انجمن ؛ کند روز و شب غنچه حبس نفس
چنانش نه پیچد نفس بر نفس ؛ بدمسازیش نغمهٔ عندلیب
گرفته وطن در مقام غریب ؛ بیک جرعه طوطی تنک ظرف
ز اسرار او بر حرف سنشد ؛ کبوتر معلق زن مستیش
هوا او ار سر جوش مالیتنش ؛ دل مرد حق کو مگر خون شود
که از چنگش این نغمه بیرون شود ؛ شد از لطف او ساز و شدی
مقامات ذکر خفی و جلی ؛ اما بعد بیچیدان عالم انزوا الطغرا
که در فن گوشه نشینی کتابی ندیده و چون قلم غیر نوبت تحته
کاغذ وکشکول دوات چیزی نفهمیده دستگاه حقایق
شناسی وتحمل رموز داتی از کجا آورد که بر سر این شاید

بر نقش و نگار یعنی مخزن اسرار در افشانی تواند کرد و اولی آنکه
در هنگام طبع را بزخرف بیانی قانع نسازد و به جهت
گوهرین شدن سخن به مداح سلطان العارفین پردازد قطعه
شهریار کشور دانشوری سلطان شجاع ∴ که از ازل شد حق او وا داشتن
حق الیقین ∴ که بپایین دست مسند ولیش نبودی جای خود ∴
کی حل کشتی در ایوان فلک بالا نشین ∴ کلک اقبالش که زان شد
دفتر گردون درست ∴ نشکند هرگز برنگ شهپر روح الامین ∴
طوطی طبعش نماید اجتناب از شکر ∴ در گلستانی که بنشیند مگس بر انگبین
گر کند رو در چراگاه سمند جرأتش ∴ میتواند تاخت بر شیر فلک گاو زمین
بهر شمع محفل او در سحرگاه طرب ∴ می کند فانوس سازی گردباد از آستین
چرخ کی میداشت هیچ بهره از سنبله ∴ گر نمی شد در زراعتگاه قدرش خوشه چین
گر بتسخیر جهان دست بگشاید چو مهر ∴ هر دو عالم آیدش بی جنگ در زیر نگین
پیش خلق او خطا کار دیار صنعت ∴ گر نسازد خنده و نقاش را تصویر چین
در هندوستان زمین رفعتش آسمان جوکی است خاکستر بتن

بتن بالیده و در بهار رحمت چشمش کهکشان غمگین زیست بی برگ
گردیده از لنگر کشتی اجلالش موج دریای بنگاله ته نشین و از
حمله زورق آفتابش آب تند جمنه تنزل گزین از آنجه نوبین
طالعش اگر مجدول کشتی می پرداخت طلای آفتاب را اگر بلبل
فریادی شود گل را در ته گره خار دار میکشند و اگر قمری
داد خواهی کند سرو را در پای فیل سحاب می اندازد عطارد
در جرگه واقعه نویسان بخطاب روشن قلمی سرافراز و ناهید
در حلقه راگ سرایان بلقب کبر شاد خوانی ممتاز فرد و فر
انعامش را جانب اوراق برگ درختان و سطر برات اکرامش
را شمار قطرات باران بتعریف بهار خلقش چمن چمن خرمی بجامه در
آویخته و بتوصیف نیسان لطفش گلشن گلشن تازگی بر صفحه ریخته
زال چرخ تا از مهر رایش تار و پود شعاعی نیافت لباس روشن
ضمیری بدر را بما گوی هلال نیافت چنین که بلطف یکتا در دو سه
جای این چار حد پنج نوبت زدن شش جهت کبری سر برآورد

اگر بعف کواکب بهشت مرتبه التماس کنند ∴ چرخ را بچاکری
قبول نخواهد کرد و در جشن جال گره اش رشتهٔ عمر آزادگان را
طول امل گرفتار عقده شدن و در هنگامهٔ ورزش گوهر حیات
سبک مایهٔ حاضر گرانی امید با سنگ میزان گشتن چون خواص نثر
بسر خیمه سول در آویزند ماه و آفتاب سودهٔ شفق را بر هم ریزند
دائرهٔ افق بساط خود را لخط استوا نمیدا و در مقابل
حلقه های همتش شبیه حوصله تنگی افتاد و در ضرابخانه قسمت زر
چشم براه که سکه بنامش کی زنند و در خطبه گاه نصیب منبر
گوش بر آواز که فاتحهٔ دوام دولتش کی خوانند بذوق
ایوان جلوسش سوزنی سفید صبح بطول و عرض پرتو دل بسته
و بشوق مسند سلطنتش کاو تکیه سبز فلک بعلاقه مهر و ماه پیوسته
به پرستاری رخش تخت سلیمانی ثابت قدم و به هواداری
تاجش چتر صاحبقرانی همه جا علم **مثنوی** اگر قیصر و
گر خاقان چنین است ∴ ز گشت طالع او خوشه چین است ∴

فلک را از ازل شد در خطیره ∴ برای او جهان کسبی ذخیره
قضا وار و درین صندوقخانه ∴ ز بهر او بساط خسروانه
سکندر چون نزار و بخت او را ∴ چنان باید ز دوران تخت او را
بعهد او ز برج آبنوسی ∴ جهان را میرسد روز عروسی
ز گشت او مه فرو دین کاهی ∴ ز چشم قهر او دوزخ نگاهی
باو زیباست تاج و تخت شاهی ∴ که دارد بر جبین نور الهی
اگر پیشانیش را گل به بیند ∴ دکان بر انبساط خود نچیند
خرد گشته لبی در هر دیاری ∴ بدین خوبی ندیده شهریاری ∴
بمقتضای الاسماء تنزل من السماء اسمش با سمات و آثار شجاعت
از جبههٔ خورشید سیمایش هویدا در عرصهٔ جنگ که بساط شطرنج
مردانگیست پیاده اش از فیل رخ نتافته و منصوبه نصرتش
با اسپ تازی در معرض شکستن اگر موج تیغش از شور دریا ابرو
ترش نمی نمود دندان اره پشت نهنگ باین تیزی کند نمی بود
کباده اش بمرتبه زور نیفتاده که پیش آن کمان سیه توز چرخ تواند

سفید شد در کمانداری ساخته تمامی مخش انگشت نما نگردید

هلال سپهر فستیح راکسی ندید برسانی انداز کمندش کنگره عرش را

نشان خرابی و بیگاه دکا و سم مغز صبح از دماغش بیرون بجستی

تیر بیرش ابرلیت ستاره نما و خنجرش برقیست راست ادا **غزل**

چو تیغ جهانتابش آمد به کف ⁂ نماید مه نور برج شرف

نکه چون نگردد به تیغش گرو ⁂ غم کهنه از دل برد ماه نو

زبس غوطه در پرتوش زرف زد ⁂ از این مه توان سالها حرف زد

بجز تیغ آن اوج پیمای قدر ⁂ مه نو که دیده به پهلوی بدر

سنانش بعشر تکه ترک و تاز ⁂ فروزنده شمعی بود بی گداز

کفش ابر نیسانی غرب و شرق ⁂ سحاب کفش را تفک رعد و برق

چو تیری بدستش ز ترکش بود ⁂ کمان فلک در کشاکش بود

گذارد به تیر افکنی آنجناب ⁂ نشان از کدو نی سه و آفتاب

جهان شد مرتب بترتیب او ⁂ بود عقل کل خرد ترکیب او

در بهارستان استعداد نخل وجودش بمرتبه سرسبزی کمال

نپذیرفته

نپذیرفته که بمایه التماتش پیمبرک دانش نهال نشود تا قاری عندلیب

بمدرس طوطی نطقش سری نکشید شان نزول مصحف گل خوب

فهمید تا فاتحه اگر فاتحه از مینای پیالش حق سرائی نیاموخت چراغ لاله

خداجوئی را از خرگاه سرو نیفروخت باهتمام نسیم پرهیزکاریش

نرگس می آلود بپاک دامنی یاسمن و باشتمام رایحه صلاحیتش سوسن

سکاره بنامه سفیدی نسترن سرزمین شفاعت را اگر از آبروی خود

سبز نمی نمود آتش جحیم لاله برهنه روی داغ سردی نبود بذوق

گلشن تقریرش تذرو کاغذین با نامه در پریدن و بشوق جمع تحریر

طاوس یکدست خرام خامه در دویدن اگر قلم بقطعه نویسی نمی افراشت

دوات ماه سیاهی کلف نمیداشت و اگر نام کاغذ مشقی نمی برد ورق

آسمان مهره آفتاب نمی خورد شعله ادراکش از دود مان آتش

طور است و طبع پاکش از سلسله رموز بخش منصور **مثنوی** ز دانائی

بلوح آفرینش ⁂ فلاطون زاده تعلیم بینش ⁂ دو در هر طرف چون موج

بحرین ⁂ ز چشم او رموز حکمة العین ⁂ ز قاموس بلاغت بسکه در لغت

سطول را تواند مختصر گفت ٭ وهرچون هر سخن قانون بشارت ٭ کند
کار اشارت از اشارت ٭ بود بر فرد لطف کبریائی ٭
خطش چرا گویی سحرش آزمائی ٭ بچشم آنکه تحریر سطاع است ٭
فلک یک نقطه از متین شجاعت ٭ مطیع اوست دارای معظم ٭
مرید اوست ابراهیم ادهم ٭ درین عرفان سرای رمز و ابهام ٭
بود از مخزن اسرار تا نام ٭ کفش لوح آزمای آگهی باد ٭
بدستش نامهٔ فرمان دهی باد ٭

تعداد النواد در طغرا که عبارات ازین مقالات رنگین ٭ نزد معنی طلبان انشا سرمایه الیست بهر خیالات دلنشین رباعی

در تیره زمین هند دلگیر شدم ٭ در غصهٔ اینجا که سیه پیر شدم ٭
شاید بکفم چو گل جوانی آید ٭ در فصل بهار سوی کشمیر شدم ٭
در منزل کوهسار این تازه سرشت ٭ گشته گل و سبزه جانشین گل و خشت ٭
با آنکه زمینش هزار طوبی دارد ٭ هشت است منازلش چو باغات بهشت ٭

اول چو کیهنی بجان قرانی هوایش غنچهٔ دل از پژمردگی وارسته

و بنشاط پیمانی و رعنایی غنچه برگی بکنار نشسته نسیم کوهسارش پلنگ طبعان را بنگار زم خونی انداخته و شمیم اشجارش منقلب مزاجان را دارو شناس اعتدال ساخته تا سیر شد اهل خبر را با مردم این مکان سنجید لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة رسید چشمه بدهان حباب از بحر تسنیم باج میخواهد و جوی بزبان موج از حوض کوثر خراج می طلبد رباعی

سنگ از نم او سبزه سیراب دهد ٭ گلهای ترش سبق بمهتاب دهد ٭
بگشوده ز چشمه کوه صد چشم هوس ٭ تا چشم خود از چشمهٔ او آب دهد ٭

دوم نوشهره اگرچه درون قلعه اش در رنگ برج کوکنار بی آرایش افتاده بیرونش از برگ زینت چون حصار لاله داد نمایش داده در طینت خود را بهتر از ارم ذات العماد می خواند الذی لم یخلق مثلها فی البلاد را در شان خود میداند دلربائیست که از دروازه بنیک دید چشمک میزند و خوش دلائیست که از کنگره بر سفید و سیاه میخندد از

تهلفت زبانی موج بدامنش چسپیده و از غایت رعنائی خندق
بگردش گردیده و بازار از مهتابی در پیش او دراز افتاده و جویبار
از عقبش مهر بغرباد داده **رباعی** والا شده بر فصل تموزش نیسان
بهتر ز بهار گشته ایام خزان از پیش پاکت خاک دامن کوهش
بهر ورد خدمتش نهاده صد آب روان **سیوم** چنگیز هتی اینجا زمرد
کارنی جنگ بمرتبه رواج ندارد که یاقوت کاری شراب را توانند نام
برد بلبل این مقام پی کلاغ روح لال شهباز دم نمیزنند و آهوی
این دشت پی حریفش باناکبود چرا نمی کند کیفیت هوا ابرها را
اوج پیمای تردماغی گردانیده نشانه این کوه را العیوق سرخوشی
رسانیده اگر نسیم مفرح زارش دست تحقیق به تفحص کشاید **فانّ**
الفجّار لفی جحیم از مصحف گل بر می آید **رباعی** روشن بعمارتت چشم
تر آب وز موج کشیده حوض او دفتر آب فواره نداد یک قلم
تن بنشست استاده همیشه چون الف بر سر آب **چهارم راجور**
اگر پسر زمیندارش گندم گون نمی افتاد آدم صفی یک جو دل بگندم

راجور
قصبه ایست و دور از جنت
استاده آدم صفی الله

نمی داد و گرد خضر مرز بالمش سبز رنگ نمی بود هرگز خط سرزمین سبز
پوشی کیف نمی گشود از عکس گلرخان خاک سرچشمه نازکی یافته
واز سایه سرو قامتان آب بجوی خوش خرامی شتافته اگر نقاشش
صنع صورت سبزان را باین حسن نمی نگاشت صدف لقد
خلقنا الانسان رنگ احسن التقویم نمیداشت **رباعی** کوهش
بت سبز لیست پر از عشوه و ناز دارو زدوانشار زلفین دراز
از خوش کمری ستاده در هر طرفش عالم عالم صنوبر از بهر نیاز
پنجم تهته سطح هوا الشان از گلهای ابر طعن بر صفحه ابری میداد
وروی زمینش از رنگینی عمارت گلستان افزا منظر در نمی آرد بلندی
رواقش حرف پستی را بر کرسی نشانیده و شمه طاقش روی
تسخیر آفتاب را از آفاق گردانیده حوضش عروسیست آئینه
صفا بر زانو نهاده و به جهة شانه کردن از موج گیسوی خود
کشاده و به قصد خراش سنگ مرمر بر خاک راه فرش گردیده
وزین جلوگاهش از آب روان یالیتنی کنت ترابا

شنیده رباعی هر قطرهٔ او گشته بار از لولوی تر ٭ وز حسرت او خشک
شده است گهر ٭ فوارهٔ اوست بهر بالا رفتن ٭ گر آب فکنده بر سر
شو و چادر ٭ هشتم بیرم کله برو ور سبزه سیراب هر کوهی صد معدن
(دره ایست ۱۲)
زمرد را خاک لمی ستد و یاقوت لالهٔ سیراب هر رشته هزار کان یاقوت
بر زمین میریزند اشجارش چون نقش تذرو زنگینت تر و تازگی افتاده
و خوبهای بهارش چون جنهٔ طاوس بغوطهٔ کاری گلها تن داده اگر
با آتش لاله کان نقره در جوش نمی بود آبشار قلهٔ کوهش سیم
گداخته نمی نمود دهر که این آبشار آسمان جو ندرا ندید معنی وَأَنْزَلْنَا
مِنَ السَّمَاءِ مَاءً نفهمیده رباعی از قطره شده بوسه ربا هی در
کوه ٭ وز موج فکنده پیچها در بر کوه ٭ یا از سر کوه بر ندارد و بر کن
چون سرکش کاف کرده جا بر سر کوه ٭ هفتم پوشانه بمناسبت
اشجارش نخل طور شجره نجات میداند و بمناسبت جویبارش
چشمهٔ کوثر نسب نامهٔ لطافت می آرد هر کوه سر زنده فیل احمدی است
خرقه پوش سبزه و هر رشته ابراهیم ادهمی است حبه دار سیه بر که میکند

(نمو دادن / قبول کردن راضی / شدن)

[illegible]

از کشت زار مضمون فی کل سنبلة مائة حبة پیدا و از چشمه سار
معنی لنخرج به حبا و نباتا هویدا رباعی بی تخم کشته زمین
به از مینا سبز ٭ و زتازگی خاک شده خارا سبز ٭ در جوی نصیب اگر بود
قحط آب ٭ بی آب شود چو گلشن دیبا سبز ٭ هشتم پیر نخاول اگر سنبل
شب در کوهش ریشه میداشت رشتهٔ سبز فلک را سعد و می انجم شد
و اگر اختر ماه از خویش بهره میدید منت آب از چشمهٔ آفتاب
کشید تذرو اشجارش بزمزمهٔ تجری من تحتها الانهار ترصد
و کبک کوهسارش بترنم فیها عینان تجریان جادهٔ رنگین نوا سقامی مرغان
(جانوریست که از منقار خود آب میدهد ۱۲)
از هوایش دستگاه آب میسر و آدم آبی از خاکش برگ زندگی
بیشتر عیاری ندارد اگر از زمین برخیزد بغربال شگفتگی خاک فیروزه
می بیزد رباعی از ابر گذشته تیغ این کوه شگرف ٭ بر چشمه
سردی شده در خاکش صرف ٭ بر چشم کبود چرخ گل می افتد
روزیکه سفید است بلجکاری برف ٭ اگرچه از پای این کوه بر شکوه
تا اصل کشمیر جنت نظیر اندک مسافتی است چون بسبب گلهای گوناگون

طی مسافت بخاطر نمیرسد گویا که ساقی نیت از نهایت جوش
لالهٔ جهان جهان خرمی بر شهر و ده ریخته و از غایت طغیان
نفخهٔ عالم عالم شگفتگی بکوچه و بازار آمیخته مفسر مصحف گل و
نهی النفس عن الهوی را معکوس فهمیده و قاری سیپاره
سنبل فان الجنة هی المأوی را مخصوص کسی ندیده
شعر موزونش از بلندی طبع سحابی تخلص دارد و صنوبر
معماگویش از رسائی ادراک خود را وجهی میشمارد از هر گل
زمین صد بال تذرو طرح نقاشی می برد و از هر قطعه خاک
هزار دم طاوس سرمشق گلکاری میگیرد قطعه کشمیر
بهشت پی در و دیوار است ۞ تا چشم کند کار گل و گلزار است ۞
گو صفحه نهال شو که در تعریفش ۞ جوی قلم از آب سخن سرشار است ۞
رباعی طغرا شده نیمانی تقریر سخن ۞ سرسبزی او یافته
تحریر سخن ۞ تا پای خزان بباغ لطفش نرسد ۞ گردست
بهار را زمین گیر سخن ۞ مراة الفتوح طغرا الجملی است که چون باختتش

پرداخته

پرداخته سکندر و فیلقوس از خجالت کار خویش بزنگ آئینه
رو ساخته یکه تاز این میدان تقریر از دولت
ستایش دلیر ناصری گفت ارند که به مرد و کاری فوج کرمش
اقلیم کشایان را فتح و نصرت روی نموده مینماید و متصرفان
شهرستان تحریر از برکت نیایش فاتحی سریع گردانید که بسیاری
که رحمتش ملک ستانان را قلعهٔ مقصود گشوده و پیکش بد خصوصا
لوا گزین پلهٔ عالم آرائی و لشکرکش عرصهٔ جهان کشائی زیبنده
تخت ور خش سلطان مراد بخش که خیاط ازل قبای تسخیر
شش جهت بر قامت او بریده و طراح قضا نقش تصرف هفت
کشور بنام او کشیده آسمان را رخصت ایستادن زمانیست که زمین
در جلوش تواند وید و سیاره را فرصت نشستن وقتی است
که ثوابت در رکابش تواند دوید مطرب مقام شجاعتش گانچه
را بقانون نی نگرفته که زخم تیز بمخالف نزند و مغنی بزم حمایتش
دف را بزبردستی ننواخته که اصول ثقیل خفیف نشود از بیم

عقاب عزمش تند و خورشید در خاربن خطوط شعاعی کریخته
و اژدها هیبت قلاب رزمش ماهی هلال بدامن دریای اخضر
نیم آویخته و در گلشن عدالتش بنسیم خزان مومیای شکستگی رنگ
گل بود و در چمن عنایتش باد مهرگان تر دست مشاطگی طره سنبل
محرر شکوهش اگر بنوشتن سرسخن پردازد سرخی شفق را بالیقه سحاب
در دوات اندازد و از تندی سیل عطایش صدف در پناه عمان
سپر انداخته و از دلیری خیل نخایش زر در آهن آباد کان رنگ
باخته مختصر رای منیرش با مطول صبح شریک اندازه و قواعد
روشنی ضمیرش با مطالع آفتاب همشیرازه نسیم خلقش اگر نمونه
انبساط سیدا و قبای شاهد گل چین دار نمی افتاد و از رنگ
آمیزی خوان احسانش هفت طبق زمین گوناگون و از عکس
پذیری نعمت الوانش به سبز پوش فلک بوقلمون بر آتش کباب
بزمش منقل مشرق کم فضا و خونریز سنان رزمش چاه مغرب
تنگنا پنجه علمش سررشته دار نصرت و قبضه خنجرش درگره بسته ظفر

مهرگان نام ماهی است از ماههای عجم ۱۲

نام کتابیست ۱۲

بست

شکست خامه لشکر نویسش محال و رنگ شبیه کشش جهلانش لایزال
کاغذ جنگ نامه اگر لوتیا کرده حرف ثابت قدمیش از جا نه
جنبد سر بهشت گرمی او از تیغ رونکردانیده تیر ستان تیز
دستی او گل زخم پرورانیده عکس تیغش با بر آب ناخته فوج حباب
حوصله باخته قطعه رخش اقبالش بدارو غم زآتش گاه رزم
گر نماید از پر پروانه اش برگستوان * پشت او را خوش نما باشد
بغل گیری به تیر * غیر دست او نمی زیبد در آغوش کمان * جوی
تیغش گر به کلنه از عناصر بگذرد * آب سکندر و حباب آسیا هموار او دریان
همچو او سروی ندارد در چمن زار شکوه * اول شاهان عالم ثانی صاحب
قران * حاسدش را از برای انقلاب شهرتن * صف کشیده مغز
غم در کوچه بند استخوان * هیچ راهش را نمی گیرد کسی چون آفتاب *
از پی تسخیر عالم هر کجا گردد روان * از جمله آثار مملکت ستانی و
دلایل صاحبقرانی تسخیر ملک بدخشان و فتح دیار بلخ است که تخت
نشینان روزگار و تاجداران نامدار سالها از عهده آن

برنیامده‌اند نیروی اقبال ربانی و تائید دولت یزدانی درانداک
زمانی و دولت یزدانی درانداک زمانی بحیز وقوع پیوست
و آنچه در عزیمت خانهٔ باطن تقدیر مواطن مخفی بود با حسن وجهی
در پیشگاه ظهور جلوه گرشته مجملی از مفصل این واقعه آنکه بتاریخ
سلخ ذی الحجه سنه ۱۹ جلوس روز شنبه مطابق بیست و نهم بهمن ماه
الهی که باتفاق انجم شناسان الانگاه و ساعت پیمایان دقیقه
آگاه شرف اوقات و اسعد ازمنه بود رایت خورشید آیت
از دار السلطنت لاهور بصوب تتودان نهضت فرمود عساکر
بهرام مناظر در رکاب فلک انتساب کوه و دشت را فرو گرفت
رهوار و سواران تیز جلو و جوش و خروش پیادگان سبکرو
صدای شیهه اسپان عراقی و آواز جلاجل پیلان کرنائی موج
کمان ترکش بندان قدرانداز و برق سنان تیغ آزمایان یکه تاز
دبدبه چتر و علم ثابت قدم و طنطنه کوس و کرنای راسخ دم طوفان
رستخیز درشش جهت برانگیخت و سیلاب شورش بهفت اقلیم

روان

روان کرد بر همنونی رائی آفتاب ضیاپیمان روز درکنار پل
شریف خان نزول اجلال واقعشد از برکت قدوم فرخنده لزوم
رودخانه را آبروی دیگر دست داد و سرزمین پنجاب لشکر آب
علم گردید قبهٔ بارگاه سلطنت عظمی بر سیاه چادر آسمان چرق
شکوه زد و کنکرهٔ سراپرده دولت کبری بر سایبان سحاب میدان
رفعت تنگ نمود از گوناگون خیمه‌های عساکر هر طرف گلزار فتح
هویدا شد و از رنگارنگ نشانه‌های افواج هر جانب نخلستان
ظفر پدید آمد در بخشش زر و گوهر عدد از میان برکنار گرفت
دریای انعام و اکرام حساب در میزان عاجز گشت تهی‌دستی گوزنشو
نگردد که سرافراز نگردید و پردلی بدربار نیامد که خالی باز نگردید
شام که بتقویت سپاهی لشکر تاریکی بر آئینه خانه گیتی ریخت روشنی
روز را پامال گرده از دروازهٔ مغرب بیرون شتافت
هنگامهٔ عام به صحبت خاص انجامید و از پرتو مشعلهای جهان
افروز چراغ انجم روشن گشت بساط عیش و عشرت آراسته

شد و ساز و برگ نشاط بعرصه ورآمد مثنوی برون تاخت از

شیشه کلبانگ می ٭ خموشی گریزان شد از بند نی ٭ پیاله

به چشمک زدن گشت گرم ٭ زجوش اد البته شد راه شرم ٭ دف

از حلقه خویش درگوش زد ٭ صدای مغنی ره هوش زد ٭

شراری برانگیخت تار رباب ٭ که گردید انگشت مطرب کباب ٭

مغنی ز طنبور شد کرز دار ٭ نکرد و چرا فوج غم تار و مار ٭

بقانون شب زنده داران راز ٭ در بزم شه تا سحر بود باز ٭

روز دیگر که فنات عید صبح بدستیاری فراش دوران کشوده

گردید و آفتاب چشم مالیده از خوابگاه مشرق بالای چرخ

سپهر برآمد قریه فضل آباد بسرادقات عرش سمات مخیم شد

و از خیل و حشم ملایک شیم مرتبه عالم بالا پذیرفت سپاه همنکر

مثل بمثل قرار گرفت و آورد و بازار بیقرینه قرینه بتقریب

افتاد بمقتضای مراحم ذاتیه امر عالی شرف صدور یافت که

قد غنچیان و دربان نزدیک بکشت زار دهقانان استاده

نگذارند که احدی شبنم آسا در مزرعه فرو د آید آنچه از طرفین رهگذر

بنابر ازدحام لشکر ظفر پایمال شود از سرکار فیض آثار خسی را

خوشه طلا و کیاهی را تراشه زمرد عوض بیابند انجمن منزل

بمنزل با عالم عالم توفیقات سماوی و جهان جهان تائیدات

علوی آئین معدلت و مکرمت بظهور پیوست تا آنکه در ایام نوروز

جهان افروز طربکده راول پندی باعلام سرو خرام رشک فرمای

بوستان ارم شد نظم نوروز رسید و گشت عالم گلزار ٭ چون

رنگرزان زمانه شد بر سر کار ٭ با خار و خس چمن خزان کرد آتش ٭

ز جوش هزار رنگ ورد یک بهار ٭ از آنجا که باعزیمت رزم سر رشته

بزم از کف نگذاشتن و با راده جنگ آهنگ راگ و رنگ وا نشتن

رسم شهریار شجاعت پیشه و سلاطین تهور اندیشه است عشرت

پادشاهانه موقوف نگردیده بجشن نوروزی و بزم سال فیروزی

اشارت سعادت بشارت پذیرای صدور گشت فراشان در

افراختن شامیانهای صبح لقا کف باسمان کشودند و خادمان

درگستردن فرشهای عرش سیما عرض و طول زمین بهم پیمودند
از عطر انگیزی مجمر بویی بوی نشاط در شش جهت پیچید و از جلوه ریزی
ساغر بنگ عشرت بروی هفت اقلیم دوید ساقی با آتش کاری آب
خشک واو تر دستی داد و مطرب بخواندن عشاق و نوا لب
بغزل یاد کشاد تذرو قدح بشا پیش بط می پر و از نشاط در آمد
و چوب رود از خار خار گل نغمه همراه مضرب بر آمد بربط و کمانچه
بقانونی کوک نگشت که موی چنگ در میان گنجد و رباب و
طنبور مدایره نواخت نشد که نی انگشت اعتراض نهد از طغیان
ذوق خنده دندان نمای موسیقار به قهقهه کشید و از هیجان
شوق نبض فسرده عود بفصد کردن انجامید آب و تاب رطل
گران سبک روحانه بر هم ریخت و سبز و نیم سیر راک و رنگ نقاش
بهم آمیخت از زرات مزکی آواز نقش مخالف در عراق نشست و
از بلند صدائی ساز آهنگ نشاپور به حجاز پیوست شوی بذوق
نام مقامی است ۱۲
جشن نوروزی نقاره کلواز صوت غلغل کرد پاره نفیر و

کرنا کشیدند دمساز خرد و خیر و هم شد هر طرف نازد بر رقص شاهدان
لاله رخسار نم از بهر وصول آمد به گلزار ز آتش گاه مینا شعله
سر زد خرد چون دور از محفل به در زد به کلک سبزه واو ورق لاله
رقم شد دختر رز را حاله شراب کهنه سال نو شگون شد بهار و
صحیح کرابست ۱۲
تو به قسمی از جنون نشت بعد از فراغ جشن نوروزی و انصرام
نشاط اندوزی رکاب بهار انتساب به سر سبزی شاهراه عزیمت
پرداخت روح پرفتوح سر آمد اهل حال بابا احسن ابدال
که از خاصان درگاه الهی و از مقیمان طور آگاهی است دو سه
منزل استقبال نموده نوید فتح و ظفر گوشگذار ضمیر
الهام پذیر گردانید سیر عمارات منقش و باغات
دلکش آن سرزمین که قطعه ایست از بهشت برین میسر گشته
به نسیم اقبال و شمیم اجلال تر و خشک را شگفتگی بر شگفتگی
افزود و صورتهای دولتخانه رنگ لب ادب شده کورنش
بجا آوردند و چنارهای با غنچه از سرکشی دست باز داشته چندان

هزار تسلیم کردند شکوفهٔ نورسیده و سبزهٔ تازه دمیده مسرت
افزای خاطر عاطر گردیده چمن چمن خرمی و گلشن گلشن
دلخوشی روی نمود از بس گلچینی تماشا سرچشمه را مایه دیگر
دست داد آب سردش در جوشیدن گرم تر شد و ماهی بالیده اثر
زیاده بر خود بالید درویشان ریاضت کشیده و پوست پوشان
بمغز رسیده بتعویذ بندی بازوی اقبال کف دعا کشودند
و خرمن خرمن زر و گوهر دست مزد یافتند از آن مهبط فیض
عنان برق نشان معطوف گشته کنار آب اتک که دریا ها
در میانش برهم می غلطید برایات سحاب درجات شاداب شکوه
گردید مثنوی تعالی الله زهی آب طربناک ⁂ که موجش میکند
هم چشمی تاک ⁂ چه دجله عالم آبست الهی ⁂ ز طوفانش هراسان
روان ۱۲
مرغ و ماهی ⁂ شده چون نهر صبح از تیزی صاف ⁂ کشیده پرتوش
از قاف تا قاف ⁂ شود گر آب در دوش بسته یکدم ⁂ نماید
چشمهٔ آئینه بی نم ⁂ خرد هرچند در وی غوطه خورده ⁂ سر مو ره

بپایانش

بپایانش نبرده ⁂ نهان در موج زارش کوه الوند ⁂ ز آبش
هفت دریا قطرهٔ چند ⁂ با آنکه ملاحان قضا توان در کشتیهای
آسمان میانه و طنابهای کهکشان صورت براق کشتی و نای
مقابل کشتهای ۱۲
موج پل بسته بودند که غرضش از طول زمان کوتاهی نداشت در
جنب موکب غالب کوکب باریکتر از مدار فلکی نمود و بسته هیچ
عبوری واقع شد و عشرت آباد پشاور بسایه جاه و جلال مزین
گردید اصناف بآئین بستن دکانها کف کشودند و از نمایش و
آرایش هر بازار و کوچه باغ فردوس گشت صراف بتوده کردن
پیسه و روپیه دست برد و خود را مالک رقاب سیاه و سفید
شمرد و بزاز بچیدن اقمشهٔ گوناگون پرداخت و چندین هزار
مختلف ایک جهت ساخت تنبولی مبان برگ سرخروئی دست
بر آورد و لعل و مروارید بمخزن زمرد در آورد و بقال ماکولات
سبک و سنگین برهم چید و چون ترازو بهر متاع سری کشید
خباز کریمانه خوان بر سر راه نهاد و نمک و بر را همت نان

برگ
اول معروف و ...
از ساز و سامان
باشد ۱۲

داد و دکان بادت بند چون پنیر سفید گردید و شیر مرغ و قسمه
کبک بفروخت رسید قناد لب شیرین زبانی لب گشود و شاخ
نبات داستان شیها نمود مثنوی دکان میفروشی لاله گون شد ٭
دل خرم از نسیم باده خون شد ٭ متاع خرمی آمد ببازار ٭ بهار
آلوده شد دست خریدار ٭ طرب میخورد دور و در کوچه ها کرد ٭ ز
بدمستی در هر خانه واکرد ٭ دهان شیشه می باز کردند ٭ به قلقل
عیش را آواز کردند ٭ قدح با خشک مغزی گشت باغی ٭ صف
آرای طرب شد تر دماغی ٭ گذشت از یمن شاه تخت فیروز ٭
شب مردم بعیش روز نوروز ٭ چون بسیاری لشکر و کمی
گذرگاه موجب پس و پیش افتادن سوار و باربردار گشت
بعد از چند مقام برایات نشان انتظام باغستان جلال
آباد داد خرمی داد و در یک فصل از دو بهار بهره مند
گردید حجله نشینان گلشن از غرفه شاخ نمودار گردیدند و
پردگیان چمن بیحجابانه هر طرف دویدند کیفیت زمین آب را

نشاه باده لاله گون بخشید و ملایمت هوا سنگ را بسلک روغن
بنفشه بادام گشید سایه برگ درختان آب زمرد بر خاک ریخت
و عکس شکوفه الوان رنگ بوقلمون بهوا آمیخت باشاره چشم
نرگس کف باده پیمایان بساغر عهد بست و بایمای ابروی بی
سبزه سبوی توبه زاهدان درهم شکست بلبل ترصدا نغمه پرداز برای
باوج رسانید و قمری در ترنم نخستین باین غزل مخاطب گردانید
غزل کس ندارد چو تو گلبانگ اسیری بلبل ٭ زنده گشتم ز سرود
تو نمیری بلبل ٭ نغمات آبحیات است جوانی آور ٭ خضر خود
شو چو رسد موسم پیری بلبل ٭ سرخ شد گوش گل از زمزمه رنگینت ٭
تشدی سبزه این تازه صفیری بلبل ٭ باغبان در چمن از بهر فریب آمده است ٭
گر دهد گل بتو زنهار نگیری بلبل ٭ بسر گل که بخوان در چمن بزم سخن ٭
غزلی چند ز طغرا نظیری بلبل ٭ روز دیگر که دوران بچیدن
گل یاسمین کواکب پرداخت و در هفت چمن زیاده از یک گل
جعفری نگذاشت بطریق هرروزه کوه و دشت از نسیم رکاب نصرت تاب

عبارت از آفتاب ۱۳

باج ستان سنبلستان چنین شده و قبل از آنکه پیادگان لاله
از پیش آمدن سواران گل پس نشینند در سر البستان کابل نزول
اجلال فرمودند تاجداران غنچه بپای بوس کلگون اقبال سرفراز
شدند مرزبانان چمن و زمینداران گلشن تهنیت خرمی به
یکدیگر داده هر یک پا سعادت را بشکستی و پای اندازی دست
داد و گل زری که در گره غنچه داشت بجهت نثار بر کف نیاز
گذاشت ریحان سیاه قلمی که برگ سرخ و نی میکرد برای نهال
شدن هدیه آورد و لاله عنبرچه که پس انداز کرده بود سر قدم
سیاهی لاله گم
ساخته پیشکش نمود نرگس گهربای که بجای مردمک می نشانید
منت بر چشم نهاده بنظر گذرانید سر ابصاف نسترن شرف
التفات پذیرفت و کلبنه شقایق از فیض توجه شگفت نغمه
قسمی از بهار ۱۲
خط بندگی داد و سنبل بجار و بگشتی الستاد الحاصل نسیم
شوق و شمیم ذوق خرمی بخش متوطنان آن مرز و بوم گردید
خضروار بر رقه میشتی ن جاه و جلال شد هنگامیکه در کوهستان

بدخشان سپاه بهمن با چلقد برف و چار آئینه یخ بتفنگ
اندازی تگرگ و تیر افگنی باران مرتکب بود و لشکر بهار را
مشغول
از رعشه دست تیغ سبزه و سپر گل نمیگرفت لوای آفتاب ضیا
از نزهت آباد کابل بآن کمین گاه زمهریر انتقال فرمود
مثنوی زبیم برف آن کوه خطرناک * رمیده مردمک از چشم
افلاک * چنان در وی برودت پی فشرده * که آتش در درون
سنگ مرده * بروز حشر گردد چون ستاره * ز تیغش آسمانها
پاره پاره * دود گر تند بادش رو بدوزخ * کند سرچشمه
آتشکده یخ * هراسان گردد یخ بندش فلک را * ز سرما سوخته
روی فلک را * چه غم آن پر دلاوران شگرفی * نمی ترسد
پلنگ از شیر برفی * دلیران کارزار بیملاحظه چون ابر تیره
سوار بقر از کوه بر آمدند و در یک طرفة العین چون سیل
بهاری از هر طرف بر بهمن دشت بدخشان ریختند سلطان
خسرو پسر نذر محمد خان که خود را در آن سرزمین قهرمان

الماء والطین میخواند والمنة که اگر این باد با سواد ان خارا
شکاف دست تیغ ابدار کنند آتش لعل آبدار بدخشان بخاک
یکی خواهد شد تا بچیزهای دیگر چه رسد گوهر شال سر قدم ساخته
استقبال نمود و بوسیدکان رکاب دریا نصیب لب خود را
مرجان ساخته چون یاقوت و زمرد سرخ رو و سرسبز شد
از ان لعلستان موکب الماس شرب به به بسمت بلخ شتافت
که رنگ معدن فیروزه از نشاپور پریده در عقیق زار یمن افتاد
مثنوی علم شد گرنای رزم گستر ٭ نشان داد از خروش اهل
محشر ٭ نفیر از تنگ ظرفی ناله ها کرد ٭ حی آشوب را از لب رها
کرد ٭ نقاره از صدای فتنه انگیز ٭ ربود آسودگی از چار مهمیز
زهر سو پیل مستی ابر بنجار ٭ روان گردید بر دامان کهسار ٭
در اقلیم شکوهش بعد سالی ٭ نموده طاق گردون چون هلالی ٭
زبان بگذشته از لب سیحو پسته ٭ در هر قدم قلعه و در هر گام
قریهٔ زینت پذیر قبضهٔ تصرف گردید بهت و یکم تیرماه الهی صبح

پنجشنبه چتر آسمان پایه آفتاب سایه برود در شهر بلخ پرتو جهانگیری
افکنده و لوله کاری نقارچی و هیبت انگیزی علم دار و یلنک رفتاری
پیاده و شیر حملگی سوار و کج ادائی تیغ و سیاهی سپاه سپر
و کردمشت گرز و بلند پروازی شمشیر و نشان طلبی تیر و
کش کش کمان و مارپیچی کمند و افعی زبانی سنان و کزندگی
زنبورک و نیش دهی تفنگ و زبرکوبی توپ و زیر جاقی میدان
جنگ اوزبکان را بیدست و پا کرده بلنکاش زبان کشوده شورت
کوش بحرف یلد کرداده اند نذر محمد خان سپاه تباه خود را
با فواج و اهج ترازوی نگاه سنجید از زمین تا آسمان تفاوت
دید و یافت که با نهایت گرانجانی سبک خواهد شد گفت هنوز
که پلهٔ جنگ در میان نیامده خود را بکناری باید کشید با این انداز
با جمعی پریشان شدنی از شهر بصحرا تاخت که بهادران ظفر
توامان از هر طرفی حمله آوردند چنگیز نژادان را چون کار بسر
افتاد سستی نکرده پا قایم کردند و از طرفین دست با سلحه رسید

رباعی از بطیش نمانده در بدنها سر مو ٭ گردیده ز کین دو فرقه
با هم یکرو ٭ افتاده ز بسکه طرح جنگ از پی هم ٭ شد بسته ره
صلح و صلاح از همه سو ٭ ابر خصومت پدید آمد و آغاز برق اندازی
بشمشیر چون صدای رعد تفنگ برخاست و ژاله گلوله باران و تیر فرو
ریخت غنچه کلاه خود به هم بر آورد و سوسن چار آینه شگفته
تر گردیده شاخ کمان سنبل گشت و گل سپر صد برگ شد
گل صنبان آن سرزمین دست ببازی بر آورده از هر طرف
شاخچه سنان و لبستان افروز تبرزین و عشق پیچان کمند
و نیلوفر زوبین و غنچه زاغنول و نرگس شمشیر و زبان به
قفای یخاق و ریحان خنجر بر یکدیگر انداختند و از جویبار
تیغ آنقدر آب برنده بر هم پاشند که سرخابهای خون در
آشیان زار زره از خواب جسته پرواز در آمدند رباعی
دشمن ز سپاه خسرو ابر سریر ٭ در گلشن رزم گشت همرنگ
زریر ٭ خون در بدنش نماند از بس هر سو ٭ تیغ از پی تیغ خورد و

تیر از پی تیر بغل زرهش مهمان تا اسپ تاختن سواران و
دلیر و دیدن پیادگان منصوبه جنگ بجائی رسید که خان مذکور شه مات
شو و از فرزین بند عدو پر دست کشیده دغا باز از رخ تافت و
از عرصه گیر و دار منهزم گشت سپاهش بعضی چون مهره مضروب
دستگیر شدند و جمعی مانند آلت طرح داده بعجز خلاص یافتند
شهر بلخ که تختگاه افراسیاب توران بود بضرب تیغ رستمی مسخر گردید
و از نوازش کوس فتح آوازه بلند این ترانه بگوش عالمیان رسید
غزل دو شاه نوجوان اندر جهان مژده باد ٭ شش جهت را
تهنیت هفت آسمان مژده باد ٭ سکه صاحبقرانی در دیار بلخ زد ٭
دشمنان کشتند غمگین دوستان را مژده باد ٭ تیر اقبالش بانداز
بخارا گر نیافت ٭ میشود از وی گذاره اندجان را مژده باد ٭
میرود در سمرقند از برای تا شکند ٭ هر دو خواهد شد سخر این
و آن را مژده باد ٭ میرسد از چین کمند نصرتش تا ملک روم ٭ کنگر
قصر خدیو ابروان را مژده باد ٭ سرخروئی گرد از طغرا سرایت در قلم

از طفیل نسبت نامش نشان رام ورده باد ؛ **مجمع الغرایب**

در بیان تعریف دریاچه کمم گوید

این ... که خامهٔ طغرا جنبد ؛ موج تر هی جنبش بآفاق رسید
چون گشت غریب تحفه‌ها در وی جمع ؛ موسوم به مجمع الغرایب کردم
چه نویسد از وسعت دریاچه کمم که بمحیطش اگر بسنجی نگوید که کمم ؛
قانون روشنی است بتار تر صدای موج ساز جوش و خروش
کرده و کوه مطربانه در کنار خویش گرفته بمضراب نسیمش بنوازش
در آمده گرداب را تا چشم بروی افتاده از رقص نشسته و حباب
روزی که پای در بحر هستی نهاده عهد سربازی با هوای او
بسته از چشم ماهیان همیشه در میان آتش چراغان و از
صدفها در کنارش صدهزاران دامن صبح نمایان غواصان
نقشها بر آب زده اند تا سر از پایانش بر آورده اند شناوران
دست ها از جان شسته اند تا بسر دخانه حبابش پیوسته اند
اگر شور بختی با تشش در آید در نظرها شیرین نماید هر که دم از غنیمت

آورده

شمرده دمی ازین آب خورده ؛ **مثنوی** دم آبش دم سرد است
نان را ؛ ولی زاسباب شیرین است خوان را ؛ کند هرکس تماشای
زلالش ؛ ز سر دو [illegible] افتد بر زلالش ؛ [illegible] که آبش
را حریف است ؛ وصول نغمهٔ نایش خفیف است ؛ ز آبش تیغ
چوبین گر شود تر ؛ زند از موج برش دم ز جوهر ؛ شود روشن
چراغ از نور آبش ؛ بود همچشم مینایان حبابش ؛ کمم را آب او
رشک ارم کرد ؛ بطغیان گل و سنبل علم کرد ؛ هوا از عکس
گلها سرخ و زرد است ؛ دل کشمیر در پیشش نمرد است ؛ بجوش
گل کمم پیش از جنان است ؛ زمینش سبزتر از آسمان است ؛ از
موج خیزی گلهای الوان طفل غنچه کمر آشناوری بسته
و از بلند صدائی نغمه مرغان مخمل سبزه از خواب راحت
جسته هندو نژادان سوسن انگشت نمای قشقه رنگ است
فرنگی صفتان نیلوفر بتواضع یکدیگر کلاه در دست با عجاز
کاری هوا چراغ لاله‌ای سوزش فتیله بروشنی پیوسته و

زمین گیر ٭ زموج باده پای دل بزنجیر ٭ سواری گرگشد می
زین پیاله ٭ شود نعل سمندش برگ لاله ٭ تذرو شیشه
سیر آهنگ سازش ٭ گل پیمانه لبریز نوازش ٭ زدست
ساقیان لاله رخسار ٭ لگدکوب طرب شد دشت و کهسار ٭
بتان با نوبهار نغمه دمساز ٭ گل افشان سرود از شاخ آواز
زجوی می کدوها باز شد سبز ٭ زآب نغمه چوب ساز شد سبز
فغان مطرب و بلبل هم آهنگ ٭ شرار صوت شان
پیوسته یکرنگ ٭ شود چون دم کش آواز شان چنگ ٭
برآرد سوز صوتش دود از آهنگ ٭ شود چون طرهٔ بید از
صبا خم ٭ زگیسوی کمانچه میزند دم ٭ نسیم از مطربان روی
آبست ٭ شترغو (نام سازیست ۱۲) برکف از موج وجا بست ٭ در و دیوارست
از بادهٔ ذوق ٭ زمین تا آسمان پیمانهٔ شوق ٭ بصید نغمه در
هر گوشه دام است ٭ ترنم خانه زاد این مقام است ٭ توطیه
تعریف حصار کم طبع اگر کاهی نکرده بحرف حصار آهنین دیوارش

بسحرنگاری صبا نقش جمعیت حسن گل در آغوش پریشانی
نشسته بتاثیر ترتیب گلش غنچه محجوب بگل برهنه کو در
زبان درازی و باقتضای صفای چمن چشم نظارهٔ سنبل
و بنفشه در پاکبازی سحابیکه بپایه بانی کهسارش علم نگشته
خود را پی هوا شمارد و آبی که بپابوس اشجارش دست نیافته
خویش را بهمزه انگارد و تارگیل خشن پوشش با ترک لذت
از بیم محرومی این چاشنی کده درون را باخته و آئینهٔ
خضر لباس بهجت این مکان شیرین اساس با ترش روئی
روزگار در ساخته گنبد بلال صورت قدش از بار غم
احتمال جدائی خم و تار پهل بر رهیأت دلش از الم امکان
دوری بکرفتگی علم **نظم** بصحن این چمن هرکس نهد گام ٭
زنقش پا بود پیوسته در دام ٭ زبس گل با نشاط افتاده
یکرنگ ٭ لبش در غنچگی خندد بآهنگ ٭ کند پروانه از
روی تو گل ٭ کند بر شعلهٔ آواز بلبل ٭ بساط عیش هرجانب

بسیج

افتاده سر زلف محبوبان کوچها که باب نشاط سر کشته بغیراز
فرشی بعنبر کل دمی بدیده **مثنوی** بهر سو از نیسان قدح کش
ز آب افروخته رخسار آتش ٭ همه پیوسته از کل جام در دست
زمینای دل لبلبه مست ٭ چشیده بوسه تا زان لعل خود کام
ز موج می لب خود بیمکه جام ٭ کمند زلف در انداز چاین است
خدنک غمزه از عیب خطا پاک ٭ نکرد سایه اش هم نور بر خاک
ز لطف آمیزی سبزان طرفه ٭ سر نظارکی و پای غرفه
بپستی کرم انداز بلند ی ٭ کشوده رخ بقصد کوچه بندی
مسافر را سفر اینجا تمام است ٭ که در هر کوچه صد سالش مقام است
نکردی تا دلا داغ از ندامت ٭ بکن قصد اقامت تا قیامت
چو طغرا صید هر کل پیرهن شو ٭
باین سبزان می منشین چمن شو ٭

فردوسی طغرا که عبارتست ازین تازه بوستان که چون
موسم اردی بهشت فکر بطراحیش پرداخته ودر زمین

سست بنای سخن را قایمی بخشد بیجا نخواهد بود و زهی عرش پایه
که بذوق سیر بکیر و جشن خورشید دوازده برج فلک را تخته
مشق تردد کرده و بشوق شمار کنکره اش دانه بیشمار کواکب را
بسید کردون بدامن در آورده دیر دایره فضایش وسعت
فلک اطلس مرکز نشین و در حجرهٔ هوایش نسیم انتخابی
سنبل نفس آتشین بقایم مقامی زمینش سبزه آبدار ثابت
قدم و بنایب منالی آسمانش ابر نوبهار همه جا علم بسازش
نسیم طرب انکیزش موسیقار کنکره نغمه خیز و بنوازش خاک
نشاط آمیزش زود خندق از آب سرو لبریز نقاره
بوصفوان شادیانه نوبت دیدبان قلعه حشم پیمانه ارباب
عشرت از دف و نی ساز و برک اعتبار کرده و اهل خرقه
از آتش می آبی بروی کار آورده بازارها سراسر بتر کان
حسن حواله دوکانها پیوسته در اجارهٔ شیشه و پیاله
سرکذرها هوائی شده پایکوبی رقاصان پای عرفها دام

رقصاده

رضوان لپسند کاغذش بجای گل و ریحان خط و خال غلمان حورانهال ساخته ؛

رباعی

ای در طلب تو خانه بر دوش سحاب ؛ بارانی قطره در رهت سالک آب
بر یاد تو موج خیز حبس اند نفس ؛ در بقعه بحر خرقه پوشان حباب

ثنای بهار پیرائی که انگشت سبزه را بدانه های شبنم غلطان سبحه گردان تهلیل خویش نمود و حمد نیسان آرائی که بنجه بنفشه را از نم وضوی باران بشستن پیمان سجده خود کشود و بهواداری نسیم بد اهتش برگ زنده دلی بر شاخسار پژمرده خزان رسید و بآب یاری ابر نشار تشر گل نغمه تر از خار خشک منقار مرغان دمیده با کاهی خوش سرائی طیور پنبه شکوفه از گوش درختان درکشا کشر و لب سبزی منصور طره خرمی بردوش رزان دایم شورش چشم نرگس سحرخیز بجویای وصال او رنگست سرمه بیداری و طفل غنچه برگ ریز بدل بستگی خیال

او سرافراز لباس برخورداری ؛ گلستان سینه رنگین زداغش
چمن افتاده راه سراغش ؛ زلبش در بوته شوقش زده جوش
شده خونی رگ سنبل سیه پوش ؛ غمش چون با خراش آمیخت لذت
تن گل را بناخن کرد قسمت ؛ زعشق او که از مه تا بماهی ست
رخ زنبق طلسم رنگ کاهی ست ؛ زلبش خوبها که خورد شب از رساله
سواد نقطه دار دچشم لاله ؛ شقایق چون نداغش سوخت
رسید از مجمرش سوسن به دودی ؛ بیادش عندلیبان نغمه پرداز
بود منقارشان مضراب یک ساز ؛ نداوی کرد بفکرش مدآغوشش
نکردی شانه را در سر فراموش ؛ بود کبک سراسر کرد کهسار
برامم بنجه داغش گرفتار ؛ دل طاوس از وصد خار دارد
از انروپشت بر گلزار دارد ؛ زباغ وصف او طوطی چمن پوش
بعنی از گلزار استغنا دارد و پشت بروکرده است ۱۲
بهار بیخزان دارد در آغوش ؛ بود قمری همیشه در سراغش
شده یکمشت خاکستر زداغش ؛ لب سبزی خرامد سرو دایم
که یاد رحبت وجولیش کرده قایم ؛ چنار از سوز شوق او شرربار

علم گردیده از جوهر درین کار ⁂ تو نم ریز تسبیحش دم باد
پریشان سماعش موی شمشاد ⁂ چو سرستان درخت خشک در دو
تن خود کرده وقف ذکر اره ⁂ ز شوق او که دریای خموشیست
بهم سو چشمه در عین جوشیست ⁂ نکرده بیخیالش آب راهی
دمی بیخار خارش نیست ماهی ⁂ فتاده پرتوش تا بر دل آب (روان ۱۲)
ز حیرت باز مانده چشم گرداب ⁂ چه نقاشیست این کز حسن سرشار
براش نقش میگردد گرفتار ⁂ چنان دارد ز صنعت دلربودن
که سازد محو خود پیش از نمودن ⁂ چه خصیص وصف صنعش اوج تقریر
گلی از صنعتش گلزار کشمیر حبذا شهری که اگر نسیم گلستانش
بطرف بدخشان وزد آب لعل بوی گلاب گیرد و گر شمیم
چمنش بجانب یمن غلطد خون عقیق رنگ زمرد پذیرد در
دامن کوهسار اطرافش یاسمین از بس بر یکدیگر بافته مخمل سبزه
در بسیج طرف خواب جا نیافته مردم دیده بعکس پذیری گلنار شرر
کارخانه دار شغف سازی و طفل نگاه بتماشا لاله زارش گرم

شغل

شغل آتشبازی و رطب ساقت گشت زعفرانش بذر و آفتاب
رنگ پرداخته بنفشه خط گلرخان اگر برو در نمی ماند خود را به
بنفشه زارش میرساند و سنبل زلف خوبان اگر پابی خود بسته
نمیدید سر بسنبلستانش میکشید سوداگران شهر سبزه و
سبا تا از کارگاه بهارسازی چمنش متاع خرمی در بار
نگاه نبندند نهال نشوند و در یافته کان قابلیت نشو و
نما اگر سبز هنگده گلشنش ریشه امید نداند بر خویش نبالند
گل خورشید اگر منظر بهارش در آمدی از خزان بر آمدی
و بلبل صبح اگر بشاخ گلبنش نشستی لب از فغان نبستی
ناطقه را از شماره گلهای الوانش زنگی نیست و باصره را از
اندازه اطراف گلستانش طرفی نه ⁂ سبزه باشش جهت عهد
(یعنی حاصل و بهره و فایده ۱۲)
یک جهتی بسته ⁂ سه برگ در چهار حد مربع نشسته طفل غنچه تا به
خاکبازی سر بر آورده گنجایش تا هزار رنگ گل کرده نرگس می پرست
انگشت نمای دست از قدح نکشیدن و بنفشه سیه مست ثابت

بر دمیدن و بیرون شدن
سر زدن از [illegible] ۱۲

گل بگل کردن
بیرون آمدن [illegible]
[illegible]
گل گل کرد
نام بازی است ۱۲

قدم لب بر غلطیدن از موج خیز رنگ گل زورق آشیان بلبل
طوفانی نواز رطوبت سبزهٔ سرو شعلهٔ آواز تذرو و در ریشه دوانی
بغضوانی اعتدال هوا تنور افروختهٔ لاله با انگشت فراغ صلح
نموده و باقتضای پاکیزی فضا طفل [illegible] بست و پای شبنم
بشستن شقی سوسن کف کشوده
آفتاب هرگاه فرش زرین پرتو در سبزه زارش گسترانیده
و زمردین برچیده و سحاب هر وقت نهال آتشین برق در
گلزارش کاشته نخل گل افشانی برافراشته ابرها در راه هواداری
این گلشن شب و روز بهم چشمی هم در قطره زدن نیلوفر بنشاط
سر از زمین برآوردن و در انداز کلاه بر آسمان انداختن از
طرب انگیزی خاک موج رود بتار قانون در نواخوانی و از
سبک روحی انجیات رقاص باصول خفیف (نام اصولیست) در مقام روانی
ماه معیشش دستگاه روشنی ندارد که عکس زنگی را از پایهٔ تیرگی
برنیارد و پنجهٔ آتشین آفتاب تا بجادات آبش رسیده از سردی

قطره زدن کنایت از تند و تیز رفتن باشد

کلاه بر آسمان انداختن کنایت از فرط خوشحالی باشد

گرم لرزیدن گردیده و بدستیاری فیض هوا شکوفهٔ پنبهٔ
مینا در بار ریختن و بیشاپا آذری جلوه با مرغ بیضه نهاده در
سرود خواندن بحجین [illegible] نسیمش سر برگ درختان پیوسته
در جنبش و بانداز صید شمیمش کمند موج آب در دست
پیچش صبا بگانهٔ گوش حباب در پیمایش نغمهٔ بر آبشار شمال به
زخمهٔ تار موج در نوازش ساز جویبار سرچشمه‌ها بهواداری طوفان
تر دماغی پای درختان و سیتار طغیان شگفتگی بید مجنون را
اعتدال مزاج میسر و تاک فسرده را خون گرمی شیشه و
ساغر ساق چنار آسمان خلخال تختهٔ مشق بلند پروازی
طایر خیال شاخسار صنوبر رقص پرواز ساز و برگ رسائی
ادا انداز پیچیدگی طرهٔ شمشاد مجموعه دار پریشانی‌ها و قامت
سرو سرافراختهٔ اندازهٔ بال افشانی فاخته شگفتگی گوش
گل دستگاه رنگ نغمهٔ بلبل شبنم افشانی اوراق
نسرین تاریخ گسستن عقد پروین بهجوم نکهت نسترن نشان

[illegible]

تسخیر خطاده تن پشت گل جعفری رو کش بوته کیمیا گری موج
شقایق بنهایت برق لایق **مثنوی** گل و سنبل درین
گلشن نباشد ٭ بهار اینجا بهستی آشنا شد ٭ شفق سرجوش
رنگ لاله زارش ٭ فلک یک پشته سبز از بهارش ٭ بهشت نقش بهار
بهار از بسکه کوشید ٭ زمرد بر طلای سبزه پوشید ٭ می گلگون دوآتشه
ریشه سبز ٭ چو طوطی پر آرد شیشه سبز ٭ سواری گر زه گلزارش
آید ٭ سمندش در نظر گلگون نماید ٭ ز آتش بازی گلهای رنگین
برافروزد چو شمع انگشت گلچین ٭ عجب گر ز آتش رخسار
گلشن ٭ نگردد دود آه لاله روشن ٭ گل رعنا زبس سرگرم
نازست ٭ زبان غنچه با بروی درازست ٭ کند سوسن ز
روی پیش بینی ٭ بباغش روزها هم شب نشینی ٭ برغم جوهری
هر سو درین باغ ٭ گرفته لاله برکف نیلم داغ ٭ زر گل سکه دار
آب و تابست ٭ ندارد غش طلای آفتابست ٭ بشاخ
ذوق مرغان نغمه پرداز ٭ همه دمساز هم چون پرده ساز ٭

زبس

زبس از گل بود بلبل طربناک ٭ سرود از سایه اش پیچیده بر خاک
پی ضبط اصول صوت بلبل ٭ زند باد صبا کف بر ورق گل
برقص انگیزی سرو گران تک ٭ زند قمری ز بال خویش دستک
تذرو آسوده کی افتاده از بال ٭ ز پرواز پیاپی میزند فال
نداند مرغ این گلشن رمیدن ٭ نگردد سبزه اش سیر از دمیدن
کشیده کوهها از سبزه خاک ٭ بجوش سبزه و گل سر بر افلاک
بجای قله کوهش رسیده ٭ که رنگ از چهره رفعت پریده
ز موج لاله از بس خورده پهلو ٭ بود راهش بصد باریکی مو ٭
ز طغیان گل و سنبل به گلگشت ٭ نه کوهش میشود معلوم نی دشت
زمین گل آسمان گل بحر و بر گل ٭ نمانده در عدم کوئی دگر گل

توطیه ذکر میوه های کشمیر

سالهاست که طوطی ناطقه بذکر بعضی از فواکه این چاشنی کده
با خویش موعود شیرین زبانیست اکنون که بدستیاری حدیث (از جمع فاکه ۱۲)
گلهای دلفریبش بپای سخن آمده از سر وعده نمیگذرد گوش

شوق را به حلاوت پذیری تهنیت برساند و چشمی را سررشته
لذت پنهانی است که بانداز میوه‌های الوانش کمند نگاه گشوده و دستی
پایهٔ ذوق رسانی است که در شاخسار درختانش نوبر جلوه نموده
زردآلوی آفتاب بتار شعاعی با نخل باغش همه اوقات در تلاش پیوند
وکیله بلال شاخ شجر آسمان سراغش همه شب پای بند زلال
چرخ خوشه پروین را از شاخ تاکش بغوری چیده و بر گردون
گردکان کواکب را از پای یکدرختش بدامن کشیده باشتغال
تعریف این مجمع شیرینی لب دوات و راند از زبان نکمیدن
خامه و باشتمال توصیف این منبع چاشنی دهان مقراض لذت
پذیر اصلاح نمودن ناتمامه فی بوریا به همنشینی خاکش از بیر
بلذت پیوسته نیشکر مصری بنثارش نقد هستی در گره بسته
مرغ نگاه بر شاخ هیچ ثمری ننشستند که در برخاستن از سر
جوش حلاوت رشته بر پای خویش نه پیچید توت پیر شکر
بهجوم چاشنی نهان عسل را بیس نشانده و شفتالوی نورس محضر

دلنشینی

دلنشینی به مهر بوسه خوبان رسانده بشهد چشانی بابه عیسی لب جوی
ممنون فروتنی و بنورافشانی جلوه انگور کوچه شاخ سرشار روشنی
بغلامی صاحبی فخری مباهات بر مسند افتخار روا از حسرت آبی خلیلی مرو
با آتش نمرودی گرفتار شاه آلوی درخشان رشک فرمای
لعل بدخشان شیرین کار عناب بالب شیرین در شکر آب **مثنوی**

ره پروانه تا در صحن باغست ∴ بیک فانوس نارش صد چراغست
(یعنی فانوس انار)
چنان به با تجرد شد هم آغوش ∴ که دارد خرقه اش را باد بر دوش
که تحریر وصف ناشپاتی ∴ نماید صفحه کاغذ نباتی
چو طفل از کف مده پستان انجیر ∴ که دارد ریزهای قند در شیر
بود از بسکه با سیبش نزاکت ∴ نیابد لب بسویش راه نسبت
چو زردالو بخوبی نامور شد ∴ بدین سختی زر و نرمی اثر شد
کدو امروز تا فیروزه تاجست ∴ ز ملک شهد خوبانش خراج است
چنان شد بوی شفتالو دوایی ∴ که یابد خسته او هم شفایی
بود با خوشه انگور را عهد ∴ رسد هر دانه اش را خرمن شهد

بآلوده برای کام خود زر ∴ که گردد شیر شیرینت میسر
زبان آرد چو بر لب حرف بادام ∴ کشاید کف بروغن مالی کام
دهان پیچ پیچ گو از گفتن جوز ∴ شود مغز سخن راحت چون لوز
چو ساقی پیش مستان نقل چینند ∴ بجای پسته فندق می نشینند
کسی جز باد رنگ از شیر نوشان ∴ نکشته هم نمک با جرعه نوشان
ز جوهر کارد چون سیمون دو اند ∴ خیار از چنبر خود می جهانند
بجوز در ظرف قسمت خربزه دست ∴ حلاوت آنچه بودش در گره بست
نموده جمع یکجا هند وانه ∴ ز بهر مرغ لذت آب و دانه
فضای کوه صحرا میوه آمیز ∴ هوا تا روز محشر چاشنی بیز
اگر فرهاد شیرین کار بودی ∴ درین کهسار صنعت با نمودی

تو طیه ذکر سرود و حسن کشمیر

بتاثیر فصل و هوا هر گل موسمی بر گلبن طراوتست و بر میوه بستگی بر شاخسار لطافت الاگل سرود و میوه حسن که بباغبانی بزرگ و کوچک اینمقام همیشه بهار است و بساز تازگی و برگ بخنگی پیوسته

بچه

بربار به بهم نشینی سایه بناگوش مطربان نعل حلاجل دایره در آتش و نغمه افگنی شعله آواز مغنیان پروانه از نعل بیضه در کشاکش طنبوری به بند انگشت طنبور در کاسه شماری شرارید پیرو و قانونی بجوی تار قانون در آبیاری باغ نغمه داود موسیقاری بسبز پنجه موسیقار در پالایش رنگ ترانه تازه و کمانچی بتاب گیسوی کمانچه در آرایش مرغوله بلند آوازه چنگی بسوزن مضراب ورشته تار ساز طرب کوک کرده نائی بدمسازی قلم نائی و نقش پرکار دست بطراحی هوا برآورده از موج خیزی رطوبت سرود کاسه خشک رباب صد زمزمه شور انگیز گوش ارباب هوش نگشد و زمانی نیابد که لب جام هزار نکته رنگ آمیز در کار اهل خرد نکند بمیر آبی گلزار حسن خوبان مینای می سحر خیز و بلطف شگفتی لشکر ملال دوران فوج پیاله جلوریز ساقیان لاله رخسار بساغر می عهد یکرنگی بسته و محبوبان گل عذار بانه از برقص برخاستن لشسته گاهی که به سماع دست

برآورند خرد در پی پاشدن معذورست و جاییکه برقص قدم
بردارند هوش در سر گذاشتن مجبور بحر اصول بطوفان افتاده
شیرینی حرکات مقام آهنگ از جا در آمده دل نشینی نغمات
(موزونی ساز ۱۲)
دلربائی حسن صورت ناهید را ثابت قدم مقام عشاق
(نام مقامیست ۱۲)
کرده و درسائی آوازهٔ حسن خورشید را دایرهٔ شکستگی
رنگ در آورده شیرهٔ شانه از شعشعهٔ آفتاب جمال شان در
شبستان زلف پیتاب چشم شوخ آیینه از هجوم فروغ
تمثال شان مژه ریختهٔ اضطراب غمزه در فضای آتش رخسار
بتاب کشتی تیر مژگان در کار و عشوه به هوای گرمی عذار به
چابکری کمان ابرو گرفتار گیسوی شبرنگ فتنه انگیز
پشتیبان روز رستخیز زلف مرغوله پرداز فریاد رس
اهل نیاز چشمان سرمه پرست مژگان سیاه مست لب
شیرین تبسم سرچشمهٔ شور ترنم **مثنوی** سرود حسن اینجا همعنانند
گل و مل هر دو جنس یکدگر اند ∴ ترنم ریز هر سو خوش خرامی ∴

بپای نغمه در سیر مقامی ∴ سراپا نغمه پرداز نوازش
شرار افروز گرمی های سازش ∴ فتد چون مطرب از سایه از کف
(موافقت ۱۲)
چو برگ گل نماید پوست بر دف ∴ ز مژگان بتان نغمه پرداز
چشیده نیش مضرابی رگ ساز ∴ ز آب نغمه چون دف نم کشیدی
هوای آتش رخسار دیدی ∴ بمطرب نی چنان دلبسته دارد
که یکدم بی لب او برنیارد ∴ مغنی چون زند در زلف خود
چنگ شود مرغوله زلفش با آهنگ ∴ کند چون چشم مطرب ساز دیدن
توان صد نغمهٔ رنگین شنیدن ∴ ز شورانگیزی نقش و ترانه
رمد کبک فلک از آشیانه ∴ صراحی بهر مردانست افسر
زنان را پرده ساز است معجر ∴ گدایان پوست تخت افگنده از دف
گرفته کاسه طنبور بر کف ∴ ز دیوار و در این گلشن ذوق
دمیده ساز و برگ نغمه شوق ∴ نسیم و نغمه را یک عرض و طول است
هوا را ابر از بحر اصول است ∴ ز هر جانب زده مرغی بر آهنگ
فشانده از ترنم بر هوا رنگ ∴ نباشد دور اگر من همچو بلبل

غزل خوانی کنم در عشق آن گل ؛ **غزل**

بیا ساقی که عید نو بهار است ؛ گلستان جلوه گاه آن نگار است

ز لطف آبیار گلشن ساز ؛ گل صد نغمه بر یک شاخ تار است

لب مطرب زلالی کرده در جوی ؛ که موسیقار و شک آبشار است

بسازی شد مغنی نغمه پرداز ؛ که تارش از رگ ابر بهار است

سرود عشق رنگ کهنه ای ریخت ؛ نوای تازه بر روی کار است

نفس با صد نوا در پرده دل ؛ ز بهر دم کشی در انتظار است

نکش طغرا دمی بی الفت دل ؛

که برگ شوق را سازش حصار است

تو طیه ذکر تعریف دل کشمیر

نشسته کبهای تازه گوئی دامن دل میکشد که بحرف دل نا لبی تر نسازد بحدیث دیگر نپردازد و مرا اندیشه آنکه اگر پای بیان درین بحر گذارد چگونه کلیم خویش را از آب بر دارد تسیم هدایت فریاد رس باد تا زورق شکسته سخن افتان و

خیزران

خیزران بساحل مراد تواند رسید ؛ **رباعی**

دل چیست بآب جوی گلستان گر ؛ گل نیز بنجارش ابر و باران گر

میداشت گر از موج گلش نوح خبر ؛ کشتی میساخت بهر طوفان دگر

زهی دریاچه که از جوش گلهای آتشین هنگامه گلستان خلیل را گرم ساخته و از طغیان سبزه دلنشین بسر سبزی کشتی و ملاح پرداخته از قرار گرفتن آبش نقش ایستادن چنانکه باید نشسته و از بسیاری زلالش روانی دست از امید تصرف شسته غواصان آبش در آب نمه داشته سوختگی نفس و شناوران هر سو دست و پا زده آشنائی فریاد رس رفتن تا میانش نرفته کسی تا کجا رود و در رسیدن تا کنارش نرسیده کشتی به کجا رسد از ین غبن که برسالت ابر باد سلامی نرسانده لب دریا از موج در زیر دندان تا سق مانده از رطوبت هوایش ابر نیسان سرشار تر دماغی و از خرمی فضایش نو بهار خضر سرچشمه شگفتگی گلهای رنگین سرخ و زرد در چیدن

غبن
زبان رسیدن در مال
باشد ۱۲

دکان لعل و گهر بتربیت لباط گستردن برگهای سرسبز و نیم سیر
بشکست کار زمرد و فیروزه دست بهم داده عهد بستن موجیکه
لبالبه گلهادر آید برنگ قوس قزح برنگ بر آید حبابیکه بسبزه ها
دیده کشاید ساغر زمردین نماید سطح آبش تا بپروردن گل گف
کشاده بدخشان را از لعل آتش در نهاد افتاده نشو و نما در
غوطه کاری آب و تاب نسیم و صبا در شناوری رنگ و
بوی خرمی و شادابی پخته بهار بهم آمیخته دمیدن و
شکفتن بی اطلاع نامیه بیکدیگر در آو یخته آب برنگ گل و گل
برنگ آب داد نکهت و رطوبت داده از زمین تا آسمان طوفان
تر و تازگی و از شرق تا مغرب بحار موجه رنگینی و شگفتگی آری
گلشن عالم آب کم ازین نشاید و گل کردن کجه محیط ازین کمتر
بظهور نیاید **مثنوی**

به گلهایش که رو داده ست آبش ؛ نمی آرند هرگز در حسابش
به هر سو کشتی طوفانی گل ؛ طلاطم خیز موج بال بلبل
رخ کشتی نشینان شعله تر ؛ در آب حسن شان کشتی شناور
ز عکس لاله رخساران سرکش ؛ فتاده ماهیان در دام آتش
به همت ناخدایان ذوق کشاده ؛ گلستانی بدست باد داده
درین دریا چنان جوش سرود است ؛ که هر موجش ز آب نغمه رودی است
ز صوت مطربان پیوسته گرداب ؛ نماید رقص در وحدت که آب
فشانده هر طرف از شاخ آهنگ ؛ گل نغمه به گلهای گول رنگ
ز هر زورق صدای نغمهٔ تر ؛ زده موج طرب بر کوس اختر
رگ طنبور رشک موج آب است ؛ بدستش کاسه چشم حباب است
لب کشتی هم آواز دف نی ؛ شفق در بادبان از پرتو می
ز رنگ آمیزی عکس پیاله ؛ شده نیلوفر افلاک لاله
چراغان زد چنان نقشی بر آبش ؛ که فانوس خیالی شد حبابش
رطوبت را ازبس می در ایاغ است ؛ چراغ از شعله دایم تر دماغ است
بحمد الله که من هم تر زبانم ؛ ازین آب و هوا روشن بیانم

توطیه تعریف باغات کشمیر

ازانجا که اقتضای خاک این فردوس آئین است سرزمین نست

که بتازگی و خرمی آن صدر بهار را پای ثبت نتوان یافت
از اطراف باغهای دلنشین سر بهم چشمی بهشت برین بر آورده
خصوصاً باغ فیض بخش که در بخشش فیض طاق است و برفعت
انگشت نمای ساکنان آفاق از رطوبت زمردین سایه
درختانش ماهی زمین در انداز شناوری و از رعیت زر
کلهای الوانش قارون بوته ساز کیمیاگری شمشاد باندازهٔ پرواز مرغان
نگاه کمند طره بدست انداز داده و سرو بشمارهٔ صید دلهای
آگاه چین از دام گیسو کشاده بجوان سالاری اشک ابر طبقهای
خنده بر خوان شگفتگی گل افزوده و بریزه کاری طراح شبنم افشان
غبار بر اوراق مجموعه سنبل نموده نسیمی بجانب ریحانش نگذرد
که سرمشق تازگی ببوی خط خوبان نبرد بسایه پروری گل جعفری
خاک را آب و تاب طلای احمر و بعکس پذیری ارغوان زمین را
بساط رنگینی لعل تر از شراف فی آتش گل پنبهٔ نسترن در
معرض سوختن و از موشک دوانی چراغ لاله سوخته سوسن گرم

افروختن صبح اگر از بیاض نسترنش دم زند مجموعهٔ سواد
شب را برهم زند دریای چنارش رسانی خجلت زده گوهر تاهی دست
و در سیر آبشارش روانی تر شده لغزیدن پای از نهایت صفای
آبش وقت تموج عکس از گم شدن محفوظ و از غایت شیرینی
زلالش طفل نگاه در غوطه خوردن محظوظ مرغوله ریزی آبشار با تجاوز
مقام در اصول روانی نواخت هم زمزمه خیزی جویبار در پست
و بلندی بچسپانی کوک نغمهٔ زیر و بم موسیقار فوارها سرشار
ترصدانی رقاصان حباب انگشت نمای موج بجوش ادائی

نظم

نگاه از سیر این باغ طرب خیز ؛ چو تار ساز گردد نغمه انگیز
بهر سو عندلیبی گرده سرشار ؛ ز آب نغمهٔ تر جوی منقار
دل قمری ز افغان شعله ساز است ؛ ز سوز صوت طوقش در گداز است
تذرو از بسکه شد با نغمه یک رنگ ؛ بنقش بال خود آمیخت آهنگ
زبس هر نغمه سازی دلنشین است ؛ که در هر نغمه صد ره شانه بین است
صنوبر بسکه دل بر رقص بسته

ندیده یکنفس خود را نشسته ؛ چنار از وجد بالا دست شاد است

کند کر سرکشی آتش نهاد است ؛ زبس قمری به هر سویش کشیده

لباس سرو سر تا پا دریده ؛ طرب ریز است دائم آبشارش

گل هر وقت در آغوش خارش ؛ زمین از مستی آبش خراب است

ز تاب تندیش ماهی کباب است ؛ کف از فواره تا حوضش کشاده

فلک را غوطه ها در آب داده ؛ هوایش بسکه شفاف است بلبل

تواند دید دود آتش گل ؛ درین گلزار قصر زرنگاریست

که صحنش را ز عکس آن بهاریست **توطیه تعریف عمارات کشمیر**

بلند ساختن پست پایهٔ سخن سپرکاری تعریف قصر از شنیدن

دست مزد یرا خالی نیست صفحه زمین را از طرح بنای آن نقشی

نشسته که کارنامهٔ نامی بتعظیمش برنخیزد و سطح فرش را پر تو

فضای آن بروشنی نه پیوسته که آفتاب بدریوزه اش آبرو

نریزد هر خشتی صد کس را دست بوسیده تا بپای کارش رسیده

و گچ کشمکشها دیده تا خود را بپناه دیوارش کشید بنایان بیکجاری

آن

آن پنجا از گل عاریت کرده اند و گچ صبح از داش مشرق هر چند

پخته برآمده خورشید را خام کار شمرده اند قوس قزح تا کمان ابروی

طاقش را کشیده بهزار رنگ برآمده و آفتاب هر گاه به پیش رواقش

رسیده بعالم دیگر درآمده بهفت در تمام کردن یکپایه اش دست

بهم داده اتفاق و شش جهت در یکجهت بودن فضایلش از مشهوران

آفاق بذوق بوسه کاری لب بامش ساق عرش پایهٔ عریانی پسندیده

و بشوق مردم نشینی چشم غرفه اش پیر گردون لباس ظلمت پوشیده

نسیم فردوس نفس سوخته تلاش دریافت دم صبح شمع بیاض

سحر رنگ تاخته شبگیر زیارت سواد شام از رطوبت هوای

دلپذیر دماغ آتش گرفته شمع از رشک زیبوست مبر او از بهار

گلشن تصویر شاخ سبک روح موج نسیم گرانبار تازگی نشو و نما

مثنوی بزنگ آمیزی نقاش تر دست ؛ ز موی آب و

آتش را بهم بست ؛ چو لعلی ساخت از رنگ رخ گل ؛ صدف

دادش بکف منقار بلبل ؛ چمن سازی چو کردی پای بستش ؛ بر

بر طوطی قلم دادی برستش ٭ کشیدی گر شبیه شمع سرکش

دل پروانه سودی رنگ آتش ٭ شدی تا صرف سوسن داغ لاله

بسرشتی نیل خود را در پیاله ٭ کف نیلوفر از فیض است شاداب

کشسته لاجوردش را بصد آب ٭ فشاند خرمی ها سبزه از مشت

کمالش داده زنگارش بانگشت ٭ چو کلکش سر بجلکاری برآورد

طلاکوب زر خود شد گل زرد ٭ قلم هر جا بطرح باغ برده

نهالش را ببالیدن سپرده ٭ ز پرداز خم گیسوی شمشاد

نموده رنگ حیرت بر رخ باد ٭ چنار از فیض کلکش یافت آنحال

که آتش بر فروزد بعد صد سال ٭ چو در نارنگ نمائی کف گشوده

نگاه چشم نرگس را نموده ٭ ز بس آب نزاکت خورده لاله

شده تار نگه موی پیاله ٭ ز دیوار و در این قصر پیداست

که گر نقش درستی هست اینجاست ٭ همین بس نقش این فردوس آئین

که باشد جلوه گاه خسرو دین ٭ شه گیتی ستان جمشید ثانی

سرافرازی ده تاج کیانی ٭ خدا الکف از ازل شاه جهانش

مسخر

مسخر شد زمین و آسمانش ٭ شهنشاهی که از نیسان مکرمتش مشت
خالی حباب گوهر ثمین در گره بسته جهان پناهی که در بهار
مرحمتش شاخ عریان موج هوا برگ و بار رنگین پیوسته از گرمی
بازار عطایش آتش افسرده یاقوت در شعله کشیدن و از خرمی
گلزار سخایش سبزهٔ خشک زمرد در ریشه دوانیدن بحر عطایش تا
بشگفته رونی کف گشوده دریا از صدف پشت دستی بر زمین
نهاده با آتش فروزی مطبخ جاهش سنگ آفتاب آتش چقماق
هلال بر پهلو خورده و سپند سوزی رونق بارگاهش دامن صبح
با فروختن انگشت افلاک پی برده در پلهٔ میزان عدالتش
کوه عدل نوشیروان سنگ کم و در سپر سایهٔ حمایتش تیغ
آفتاب درخشان ریخته دم به مقتضای رعیت پروری به
نسیم و صبا حکم است که یکی بمشورت دهقان دست در خرمن
نکند و دیگری بی مصلحت باغبان پای در گلشن ننهد اگر
باد بگوشش رسانیده که آتش برخسی دویده آب را فرموده تا

درین فقره اربع عناصر بهم آورده ۱۲

خاک درگاهش کرده بخوشه چینی مزرع لطفش کیل زبان خرمن
لبریز سود و بهم نشینی شاهد خلقش حسن سلوک زشت صفتان
روشناس نمود در چارسوی پرتو ضمیرش بیضا بدست
فروشی انگشت نما و در بازار رای منیرش پنجه خورشید مشهور
بدست اندازی ضیا پنبه صبح از نظر افتاده مینائی بزم حشمت
و دود شب بباد داده آتش کباب عشرت شامی نکند زدکه به
ذوق گنجایش مطرب فلک دف آفتاب بر آتش شفق نگرداند
و صبحی نیاید که بشوق همدوشی باریافتگانش پیر گردون
عرق انجم از جبهه سعی بیفشاند رفعت را اگر مرتبه قدرش دست
بیداد در مقابل پستی نمی افتاد تمکین اگر پاسنگ
وقارش میبود تلطفش سبک زبانان سرگران مینمود در طلب
نمودن منشور نامه همت دریا از موج انگشت بچشم گرفته خدمت
صبحی که بمهر خیزد شب همه روز است و شامی که بقهر نشیند روز
همه شب در روز رزمش اگر در تجلای اسلحه دلیران بر دارزد

روشنگر خورشید را بخاک تیره یکی کنند و در شب بزمش اگر
زود به هوای کف آتشبازان تن ندهد مهتابی ماه را باب رسانند
شمعی که در محفل وصف پیمانش بروشنی پیوند دکستن از رشته
نورش احرام نبندد و در عرصه شطرنج مردانگیش بهرام چوبین اگر
اسپ اندازداد نی پیاده اش مات سازد و فرزین فلک اگر
بد و از فیلش نمیدید در بساط سلوک برخ هر کس نمید وید نامه
شجاعتش تن بلفظ گریز ندهد تا بسهو گریز نخوانند و خامه حرا آتش
بشکستگی رقم پای ننهد تا کند سواد ان درنمانند در بهارستان
دور آتش بدخشان لاله زاریست مصفا و بر سرخوان احسانش
عمان آبداریست پدست و پا مطرب بزم اقبالش اگر کف نوازش
نگشودی حباحل ماه و آفتاب بدایره چرخ نه پیوستی مغنی محفل
اجلالش اگر در مقام سازش نبودی تار مدارات کواکب بر چنگ
فلک نبستی کیوان ناز کهکشان دست دراز کرده رکاب گرفتن
آسمان از صبح دامن بمیان زده جلود و یدن موج قلزم به

بشوق ابروی تیغ آبدار پیوسته پیاله گرداب بلب چشم انجم
بذوق کل سپر فلک مدار سواد خوان صفحه شب تیر قضا به
خانه زادی کمان پرواز گرفته رسائی خط استوا البایه پروری
سنان ثابت قدم راست ادائی پنجهٔ علم کیوان رفعت کلید
دست فتح و نصرت چتر خورشید قدر انگشت نمای هواداری
بدر شمشیر فتح جهانتاب خوش غلاف تر از تیغ آفتاب **مثنوی**

لوایش باسر انگشت چو خامه ٭ زداراتی گشوده فتح نامه
ندارد فیل مستش از کسی باک ٭ زند کوی زمین بر فرق افلاک
ز پیسم اوج فلک از غرب تا شرق ٭ بدست ابر داده چرخی برق
چو گردان فیل رخ در ملک ستی ٭ زده افلاک فال زیر دستی
چنان علکش بدریا زد سیاهی ٭ که راه آبرا گم کرده ماهی
بفرمان بردن شاه قوی دل ٭ کمر بسته دایم از جلاجل
بتخت فیل شاه لشکر انجم ٭ چو خورشید بر چرخ چهارم
ز دو هستیش فیل فلک سا ٭ بمعنی خط کشد دایم زمین را

گرفته شمع دین از تیغ در دست ٭ چراغی کرده روشن از هر انگشت
سپر شکین کلی باشد بدستش ٭ که میدارد ز لیوی فتح ستش
سمند عزم چون بر صید که تاخت ٭ درون زانیله کاو آسمان باخت
نخیزد دام صیادانش از خاک ٭ بتعظیم کبوترهای افلاک
کی اینجا نسر طایر در حبابست ٭
کمین صیدش تذرو آفتابست ٭

توطیه تعریف شاه جهان پادشاه دام اظلاله

گستردن ۱۲

خامه را خار خار آنکه بچمن پیرائی وصف صورت بهار سیرتش گلچین تردماغی کرده اگر صفحه دستیاری نموده آبی برروی کار شگفتگی می آورد و وقتست کو مداد تیز بهد دکاری روان شود تا انگشت نمائی انبساطش توان خواند زهی روشن سوادی که از بیاض عارضش حسن مطلع آفتاب را مطالعه نماید و در صفحهٔ جمالش از روی پیش بینی نظم مشاهده را بمقطع رساند شعشعهٔ آفتاب حسنش چون بتسخیر جهان کف گشاده پنجهٔ مهر

درخشان اول دست بیعت داده الحق حسن جهان گیر حق سایهٔ حق
است لسپند سوزی گلستان جمالش بلبل گرم بر آتش گل دویدن
و بگرد روی گلستان خیالش پروانه در انداز گیسوی شمع بریدن
شبیه کش عارضش از صبح و شفق سفید آب و لعلی چون در صدف
ریخته بجهت موی قلم تیار گیسوی خورشید در آو یخته و
یوسف مصر لقایش گرم بازار نمی ندارد که ماه تابان کلاوه هاله
بخریداری نیارد تا آبیاری یاقوت لبش سبزهٔ خط دمیده
دود آتش حسرت در نهاد ریحان پیچیده صنوبر باد ای جلوه اش
اگر دل تهی باخت چه اندازها که ذخیره نمی ساخت هر گرا دغدغهٔ
هوشی است کو بیک نگاهش از دغدغه برای چهره درخشان بر
افروخته رونمای هفت اقلیم جبهه نمایان درست نمود کج
نهادن دیهیم باده گفتار با شراب طهور پیمانه شمع رخسار با چراغ
طور شریک پروانه ابروی دلپذیر روکش ماه منیر چشم حقیقت بین
سرچشمهٔ نور یقین غنچه دهن مجموعهٔ رنگ سخن سرو قامت اندازهٔ

لعلی
سرخی از شنگرف و رنگ
سرخ ۱۲

بجه

قیامت **مثنوی** نه گل نی لاله نه سرو چمان است
بهار گلشن آخر زمان است * دل شب تیره از سودای مویش
چراغ روز سرگردان رویش * چنان شمع رخش با آب و تابست
که فانوسش چراغ آفتاب است * لبش خمیازه فرمای دل تاک
نگاهش بادهٔ مینای افلاک * بهر می کز نگاهش می بجام است
کباب شعله را گویند خام است * خط سبزش که سر جوش بهار است
چو ریحان روشناس لاله زار است * نهال قامتش سر مشق شمشاد
بجولانش مقید سرو آزاد * قدش از سرو به رویش به از گل
عبث دادند دل قمری و بلبل * ز من گفتن ز بلبل ناشنیدن
نمودن از من از قمری نزیدن

توطیه تعریف فضل و دانش پادشاه دام ظله

چون ذکر مجملی از فضایلش افادهٔ مفضلیت اهل فضل را ناطقه
بذوق تحسین مستفیدان در بیناب عزمی ندارد که بیم در از نفسی
تا متتبع پردازد و کوتاهی کرده کار خود نسازد توفیق رفیق تا

اختصار را بر طول گفتار تفضیل توان داد دانشمند انیکه به
پای سعی در هر وادی بنهایت استادی رسیده اند در بدایت
ملازمت بدست انصاف حلقهٔ شاگردی بگوش کشیده اند از پرتو
چراغ فکرش شبستان کتاب رنگ بیت روشنی و از تندی
شعلهٔ ادراکش آتش طور هنگامه گرم ساز فروتنی آفتاب درخشان
توضیحش پیش از صبح بیان در اوج طلوع نمودن و ماه دل بر
نهفتهٔ ابهامش بعد از شام سکوت در درجهٔ غروب نکردن:
مطالعهٔ اشارات (نام کتابیست ۱۲) ابرویش علیل فهمان را مسند شفا (نام کتابیست ۱۲) دادنی
و به مذاکرهٔ قانون (نام کتابیست ۱۲) نگاهش ژولیده بیانان نظر یافته قواعد جوا (نیز نام کتابیست ۱۲)
از تصور نطقش ارباب منطق را در هر باب تصدیقی حاصل شده
که از روی حجت معرفتش بناشند و از تخیل بیانش اهل عربیت را
در هر فن معانی جمع گشته که بزبان فصیح در بلاغت وصفش نکوشند
با مر صرف کردن زر و گوهر چون بصیغهٔ مبالغه زبان گشوده صرفیان را
بصد نحو نحو کلام خود نموده از شگفتگی حاشیهٔ خاطرش دقت در تنگنای

[illegible]

متن

متن نگشاده روئی نشسته که شرح توان کرد بمقابله حکمت
بدیعش علم دینی مصحح و بتطبیق ضوابط عرفیش قواعد شرعی
منقح مبتدای برهانش پیش از خبر باثبات مدعا خوش خبر در
نفی غیر حق و لیکش حق و در کلام خاص مقصودش مطلق فضیلت
پیر امعرفت آرا شریعت پرور طریقت گستر مجاز شناس
حقیقت دان کثرت اساس وحدت نشان **مثنوی**

بود علمش عمل در دین پناهی * بود شانش نشان پادشاهی
دل او معرفت را آفریده * شهنشاهی بدین عرفان که دیده
ز آگاهی کند در صفحهٔ باغ * بیان معنی سطر پر زاغ
چو گردد دقتش بر مصحف گل * بر آرد آیه‌ها در شان بلبل
کند لطف نگاهش وقت تقریر * به بسم الله سرو انداز تفسیر
نسیم لطفش از یک جزو لاله * نماید رنگ معنی صد رساله
پریشان گر بود اوراق سنبل * نگردد خاطرش جمع از تغافل
سوادش در بیاض فرو نسرین * روان دارد ز شبنم نثر رنگین

حبابی را که خواند نکتهٔ وصل ⁂ دهد توضیح با موج صد فصل
بشرح متن حال بید مجنون ⁂ کند رنگ تکلم را دگرگون
کشاید لب چو در تعلیم بلبل ⁂ شود دانای علم دفتر گل
بیاموزد با ئین روانی ⁂ زبان شمع را پروانه خوانی

تو طئهٔ ذکر افادهٔ پادشاه

خام طبعان از ادراک (نارسائی دریافت) گرمی هنگامهٔ سخن پرورش نکته کوهی روزی باد صرافان چارسوی عبارت گستری نقود الفاظ را تا بسکه تحسینش نرسانند دکان بیان نکشایند و جوهریان بازار مضمون شناسی لالی معانی را تا برشتهٔ تمیزش نکشند نام ارزش نبرند نگجکاوی سر انکشت دقتش قفل وسواس سخن دست آویز سحر بیان و برسائی دریافت فطرتش هم پستی فکر نقش ضمیر بلند خیالان در پلهٔ شعر سنجیش وزن مصرع زلف معین و در محفل موشکافیش معنی بیت ابرو مبین طبع شوخش در بیاض گردن خوبان گرفته‌های بجا کرده و فکر دقیقش از مصحف روی بتان غلطهای صحیح بر آورده

طبع

پیش

پیش از تامل مضمون سطر پیچیده کاکل بی برده و قبل از تفکر بمفهوم نقطهٔ سربستهٔ خال برخورده (موی دراز میان سر) از اداشناسی داند که اشارهٔ ابروی هلال ما کیست و مطلب از چشمک زدن آفتاب چیست مطلع خورشید را که هر روز آفاق لب بلب بیطلبند قابل تحسین تداند و بیاض صبح را که هر شب افلاک دست بدست میکردانند لایق سوده نخواند سخنورانیکه در علم سخن معلم اول و ثانی خود نشمرند کم وقتی است که بتعلیمات پیش از پیش سرافراز نکردند گوهر لفظیکه آتش ضمیر بیان موج برنیارد و شاداب نتوان شمرد و یاقوت معنی که عکس رقم را طاوسی ننماید نام رنگش نتوان برد در صیدگاه مضمون غریب تا توطن وقوع نیابد کمند فکر بخطا نکردد و در کارگاه دیبای خیال تا باریک شدن دست نه بدنزاکت کار صورت نبندد و اگر نقش تلاشش در کورهٔ پخته کوئی نسوخته طلای سخن در بوتهٔ حاجت و اگر چهرهٔ دقت نبرد و سره کاری نغز و خته قصر کلام در بایهٔ ناتمامی خوشاهو شمنیکه بنور تحقیقش چراغ فکر برافروزد و بدریافت تدقیقش طرز گفتگو

چشمک زدن و اشارت کردن و ایما و اشارت بابرو

بوته ظرفی باشد که زرگران در آن گدازند

آموزد در تعریف روشنی بیانش مصرع تند شعله بر زبان شمع ریخته
و در توصیف شگفتگی کلامش نکته بر شبنم لب گل در آویخته حلاوت
میوهٔ پیش رس نخل گفتار نمک مزه ده جلوهٔ نهال تکرار تنگی وسعتگاه
لفظ مجمل سرمایهٔ وسعت معنی مفصل تر و تازگی فصاحت بهار چمن
بلاغت **مثنوی** تار قانون گفتنش رگ گل ❁ دلکش
ساز لهجه اش بلبل ❁ لب او ساز و برگ رنگ سخن ❁ سید ید
صد نوا بچنگ سخن ❁ عشق ورزد سخن بتقریرش ❁ صفحه
واله شود بتحریرش ❁ خامه اش چون شود رقم پرداز ❁
خط به تحسین بر آورد آواز ❁ از کفش گل فشانده شاخ قلم ❁
بدواتش رسیده است لالهٔ علم ❁ لیقه اش تار زلف سنبل تر ❁
سوف دوات ۱۲
که کشیده سینهٔ بهار ببر ❁ کرده داخل نیاز آلوده ❁
به مدادش چراغ گل دوده ❁ بشکست خطش درستی طرز ❁
رقش در سیاه مستی طرز ❁ ورق آرد چو بهر او گل تر ❁
بلبل از بال خود کشد مسطر ❁

[illegible]

توطیهٔ اختتام رساله و دعای شاه

نظم سرایان خوش آهنگ که از مصرع سبز رنگ ته گل همچشمی
بسوی عندلیبان فرستاده اند و نثر پردازان بلند آوازه از
فقرهٔ تازه برگ سبز همکاری بجانب طوطیان روانه نموده اند در
گلشن تعریفش آشنا بزمزمهٔ بیگانگی این گارند و در چمن توصیفش
بیگانه ترنم آشنائی گفتار راقم حقیر اطغرا که زبانش در نظم
بسرو واعتراف کوتاه فکری دراز است و بیانش در نثر بترانه
اقرار پست خیالی بلند آواز چگونه دست باین قانون نزده پای
از دایرهٔ مقام شناسان بیرون نهد چون زمزمه ایمعنی طوطیه
ساز دعاست اولی آنست که بجهة نوارسانی اجابت بنغمهٔ آن پرداخته
ملایک را بدلکشی آیین ممنون سازد تا به نسیم هواداری تقدیر
نسترن روز در شکفتن و سوسن شب در جلوه نمودن است نسرین
صبح دولتش در دمیدن و ریحان شام عشرتش در رسیدن
باد **قطعه** تا فتد در صحن گلشن پرتو حسن بهار ❁ عرصهٔ

ته گل
خوانچه که دوستان
باهم میفرستند
۱۲

گیتی زعکس عارضش گلزار باد ∴ سر برآرد چون بدفع خصم در بستان رزم

گلستان فتح نذر گوشهٔ دستار باد ∴ در بهارستان بزمش گر خزان بیگانه است

ساغر سرشار جمشیدی چو گل پربار باد ∴ ساقی صاف اعتقاد دهر از مینای چرخ

کر بهوش جام عشرت کم دهد بسیار باد ∴ مطربان مجلسش را پی بلاش ابر دست

جوش گلهای صدا در شاخسار باد ∴

طغرا تا از تجلیات خویش بهوش ساز کلیم ناطقه نگردید معنی خالقیت آن حق کیش درباب نظم ونثر بظهور نرسید رباعی

کشمیر بود فصل خزان عالم نور ∴ بر طالب فیض دیدنش هست ضرور

کونی که درین باغ چمن ساز قضا ∴ آورد نهال شعله از گلشن طور

جای موسی خالیست که پرکاری تجلی درین کهسار مشاهده نماید

واز بسیاری شعشعه کم تواند بجانب اشجار دیده کشاید هر طرف

پشته پشته روشنی الوان بر سر هم ریخته وهر جانب کوه کوه

رنگینی درختان بیکدیگر آمیخته درختان مسیح زبان تکرار

ورق آفتاب نموده وجویبار شرق دهان بخواندن طومار

صبح

صبح لب گشوده بدستیاری هوای بایز سفیده از فوارهٔ نور مینماید

وبسرکاری برگ ریز سرخ بید آبشار یاقوت بنظر می آید آنچه

سیماب گرنیان در بوته انداخته اکسیر ساز مهرگان ذهب ساخته

وهر جا نقاش بهار رمع پردازی کرده طراح خزان بزرنشان سازی

دست بر آورده بمشاهدهٔ تذهیب مصحف گل نیلم مردمک دانهٔ

کهربا و بنظارهٔ حل کاری مجموعهٔ سنبل آبنوس مژه شوشهٔ طلا

زاغی که بر درخت نشسته مرغ زرین برخاسته ومینائی که بر

شاخ دویده نوری گردیده چنار دسترس دارد که خلخال طلا

بسازد وقمری میتواند که بطوق مرصع پردازد عکس درختان

روی آب را آتشی گل افشان نکرده که چشم حباب نیفروزد

واز روی موج نسوزد گل درین هنگام حسن خود را برشته تبدا

وبلبل درین مقام خود را سوخته عشق میخواهد بمقتضای

فصل طفل شبنم قبای نباتی پوشیده وبه فهوای موسم نقره

وطلا در یک بوته جوشیده در کارخانهٔ چمن دارائی شب اند وزمی

بافند و در کارگاه گلشن بجای اطلس زربفت می سازند روز نسترن
بشب رسیده و شام سوسن بصبح انجامیده سبزه با فرده آفتاب
سر همچشمی دارد و سه برگ از ماه چهارده خود را زیاده می شمارد برگ
درختان شعله ایست نیک و گل بوستان اخگریست خنک آسمان
از اشجار متلون بوقلمون و زمین از شاخسار رنگارنگ گوناگون
شهر و ده رنگیست طراوت افزو خنکی و کوه و صحرا سرمست نشئه
سو خنکی **مثنوی** زشادابی نغمهٔ بلبلان ؛
در آبست آغشته رنگ خزان ؛ شررسازی نالهٔ فاخته ؛
درین خشک و تر آتش انداخته ؛ اگر لاله گردید بی آب و تاب
چه غم ساغری شد تهی از شراب ؛ خزان خون صالح زسنبل کشید
حلیمی بآین وقوفی که دید ؛ گل افتاد همیان خود بر زمین
ندارد دگر رهزنی در کمین ؛ زدست خود افکند نرگس عصا
درین فصل دارد سر باد پا ؛ شقایق زبند زمین رسته است
چو فواره از جای خود جسته است ؛ زغربال اشجار زر ریخته

چمن

بصحن چمن اشرفی ریخته ؛ از آنجا که دلنشینی این باغ است
بهار ریشهٔ توطن بدوانیده که خزان یکبارگی بغرمش توان فکند
بلکه در عین زمستان در بعضی اطراف این گلستان خصوصاً
کهسار پکهلی بهار رنگ خزان ندیده و بوی برگ ریز نشنیده
و از جوش سبزه کوههای زمرد سر بآسمان کشیده و از طغیان
لاله پشته های یاقوت بکهکشان رسیده از بنفشه و یاسمین
رنگ و بو می چکد و از ریحان و نسترن تر و تازگی میریزد **قطعه**
بهار دیده نگاه دیار کشمیر است ؛ دو چشمه چار بیک چشمه یار کشمیر است
بهر دیار که گل کرد شال سبز چمن ؛ نسیم و شبنم گویند کار کشمیر است
آری چون اجزای تمام سال مشروطست بآنکه هر فصل چنانکه
باید در باب تربیت موالید سعی نماید لاجرم خزان دست زده
نسیم را از تن خوبان گلشن بیرون میکند و زمستان بآب
باران و صابون برف بدن ایشان را شست و شو میدهد
تا بدستیاری نوبهار بهتر از اول بلباس کرشمه در آیند و مرغان

چمن را بیشتر از بیشتر گرفتار نمایند و در زعفران زارش تخم خنده
کاشته اند و خرمن خرمن شگفتگی برداشته اند باغبانان بنهال
کردن گل بیتزانه مشغول و دهقان به کاشتن تخم نغمه صاحب
محصول در کوچه و بازار حسن ریخته اند و بر در و دیوار عشق
پیخته زمینش تربهای باران می پذیرد و گل بر هم خوردگی در آب
نمیگیرد و سیلاب هر چند تندی نماید زمینش از جا در نیاید قطعه
گل نیست درین شهر بجز لالی شراب ∴ هر چشمه رهی بود بدریای شراب
گشته خم باده آبشار چمنش ∴ فواره بود گردن مینای شراب
کوتاهی سخن دست تصرف خزان باین گلشن دراز است و عندلیب و
قمری در سوز و گداز قوت نامیه اگر کف زر از مانی نمیکشاد زرده
ببیضه خاک اینچنین بیرون نمی افتاد رگ ارغوان اگر بفشار در
آید یک آسمان خون شفق بر آید آب دل تیغ موج بر آورده و
و قطع آشنائی گل کرده کشتی آتشین رویان تند گذشته
و آب در حلقه چشم گرداب گشته بیت چه دریا چه صحرا چه تهر و جه ∴

بریده

بریده امید از گل روز به ∴ رقم چون شود زردی برگ تاک
نماید زبان قلم شعله ناک ∴ زند بید مجنون دم از عاقلی
ندارد چو پیران سر جاهلی ∴ چمن زادگان را بلوغت رسید
دل دختر رز لشو بر کشید ∴ چنار از فراق جوانی بسوخت
چو پیران ز برگ طرب چشم دوخت ∴ زنیک جانشینان گل آزاده بود
نسیمش به سیر چمن در ربود ∴ زبان یافت از کثرت انبساط
که روی سخن شد بباغ نشاط ∴ بزرگان باغ راغب گرفتن جام
کوچکدلی و سرکشان راغ مایل در آمدن بزم فروتنی سبزان چمن از
دشت و صحرا انیا این کوه ۱۲
شراب زرد خزانی سیه مست افتاده و نازنینان گلشن بجام
باده ارغوانی دست رد نهاده نرگس بمرتبه بی شعور گشته که جام
از دست ننهد و بنفشه بدرجه بیخود گشته که سر بجای پای
ننهد از شراب زردی گل غنچه دل آزرده است و سیاه مستی ریحان
بر طبع لاله خورده آب و رنگ یاسمین از رعشه خمار ریخته و رشته
گرانی کرده و نا خوش ۱۲
حیات نسرین از خمیازه گشتی گسیخته سنبل یکمو از خود خبر ندارد

وزنبق خویش را از رفته ها میشمارد **مثنوی**

برغم یکدگر خوبان گلزار ٭ ز بس خوردند می قفتند از کار
ز جمعیت فتاده نظم گلشن ٭ پریشانی تخلص کرده سوسن
صدای پارگی دارد دف گل ٭ بود کوک شکستن ساز بلبل
سه برگ از مثلث دیده تاثیر ٭ ندارد بعد ازین حاجت بتحریر
(تاثیر بد دارد)
تذرو و از دست برد سرو و اند ٭ که بر بال و پرش یک گل نماند
به تنهائی فتاده سرو آزاد ٭ ندانم در چمن چون خواهد استاد
سخن در وصف باغ فیض بخش است ٭ زخوان فیض نانش فیض بخش است

بفتنه انگیزی نسیم عروسان گل بر روی هم می تخند و شعبده کاری صبا طفلان غنچه بریکدگر میدوند سوسن هند و مذهب آتش پرست خزان گزیده و نسترن فرنگی مشرب بدرد آشامی لباس پوشیده لاله پری صفت در مقام غایب گشتن و بنفشه دیو صورت در انداز شوره ارغوان به سرخ رونی با اقران خود میزند و زعفران در پله جوانی بر اشال خویش می چربد جس

شوره زدن

گل

گل چون زبان بقفا بنافرمانی سر بر آورده و گیسوی سنبل چون گل رعنا به دو رنگی میل کرده وقت سماع برشمشاد زرمی باشند وگاه رقص در پای سرو زمرد میریزند **مثنوی**

صنوبر برده دلها را برندی ٭ برنگ سبزه ته گلگون هندی
حنا بسته چنار سال خورده ٭ بکردار جوانان دست برده
ز عکس رخت زرتار رغیدار ٭ رود آب طلا در جوی گلزار
زبیدار ارغوان را رنگ دیگر ٭ از آن رو سرخ می پوشد مکرر
کبود و زرد شد پیراهن تاک ٭ برنگ کرته زرد و ز افلاک
صنوبر هست مارش جسته جسته ٭ مگر رو دل بعقد خویش بسته
مده طعن از کف ساز سخن را ٭ چو بلبل مدح خوان شو بر چمن را
سرودی از مقام لاله سر کن ٭ فغان از زین ترنم تازه تر کن

از بیم لشکر خزان زمینداران سبزه در پی گریختن و از تعدی سپاه مهرگان مرزبان برگ در فکر جلای وطن غنچه را افسر پادشاهی گلشن از سر افتاده و قزلباشان تاج خروس رو

به هزیمت نهاده ریحان عنان شبرنگ را بسستی نگذاشته است
که نگاهش تواند داشت گلنار از پشت گلگون اسپ بسختی بر
زمین نخورده که تواند جان برد زعفران هرچند براه گریز شتافته
بخوبی طبله عطار پناهی نیافته نیلوفر چون حباب پشمی در
کلاه ندارد سری بآب فرو برده تا کجا برآرد به کمان سپاه
بهمن دستار گل پنبه نداف و به تیر لشکری طره سنبل هدف
موشکافی جنازه نسیم لطریقی رم نکرده که محمل شقایق بر زمین
نیفتد دست و پای لیلی واغ نشکند از گل خیری شرارت می
بارد و جعفری زر برشوت می آرد و صنوبر که به پر دلی علم
بود و درین جنگ زرگری بیدلی نمود **مثنوی**
چنار از دستگاه زور بازو ٭ ندارد سنگ جرات در ترازو
ز دست نرگس افتاده سنانش ٭ گرفته غنچه از دهشت زبانش
نمی آید برش از دشنه بید ٭ ندارد جوهری چون تیغ خورشید
گل صدبرگ از بس زرد گوش است ٭ بخون ریز خزان سرخ پوش است

فتاده هر طرف نسرین و سوسن ٭ تن بی سر ز بر مستان گلشن
کمند جلوه شبنم گره شد ٭ کمان گریبانش بر خویش زه شد
صنوبر بر نخورد پیوسته این غم ٭ که بر زخمش که خواهد بست مرهم
کشیده صف بجای گل فواکه ٭ که صفر ابشکند از وی کروهه
بر ستیاری قوت نامیه در صحن باغ آتشبازی رونداده که چشم
بادام بتماشا نکشاید و لب پسته بتحسین باز نشود و شعل
پاشپاتی از چپ و راست فروزان و فانوس انار از پس و
پیش آویزان سیب هر طرف چراغ روشن کرده و انگور هر
جانب هزار شمع برشته درآورده شاخ عناب موشک هوائی
انداخته و درخت به نگرفتن ماهتابی پرداخته گردکان اگرچه
دست و پائی بود درین کار آتشپاره می نمود عرعر بموشک
دوانی سر فرو نمی آرد و چنار از دور دست باتش میدارد **مثنوی**
نه آتش بلکه رشک آب قند است ٭ بدام لذتش نظاره بند است
حلاوت بسکه در هر سو دویده ٭ ز بار سرو شیرینی چکیده

انار خنده رو طفلیست گستاخ ∴ فکنده دست خود در گردن شاخ
زده شفتالوش از شاخ چوگان ∴ ربوده گوی دولت را ز میدان
گره در کار انگور است پا بست ∴ بدندان باز کن گر میدهد دست
نبات از شوق امرودش بصد شاخ ∴ دل قند از غمش سوراخ سوراخ
اگرچه میوهٔ شیرین زده صف ∴ ولی گلهای رنگین رفته از کف
چه غم گر برگریز این چمن شد ∴ خزان بر رهزن سرو و سمن شد
بتاثیر دعای اهل عرفان ∴ بهار تازه می آید ببستان
خصوصا باسمای سبکاری ∴ حسن طینت حسین سبزواری
چو بکشاید در فیض نفس را ∴ بهارستان نماید خار و خس را

سالک صوفیه کیش نمونه از حالش برداشته و عارف حق اندیش خلوت
دل بخیالش گذاشته تیر دعایش در راست روی چون حرف اول
ایزد الف است و تیغ باطنش در تندی چون آخر حرف کردگار
طاق دست قدرتش اگر صبح ازل بتهلیل نمیگشود سبحهٔ افلاک تا شام
ابد در گردش نمی بود کلاه فقرش حبابیست بسرچشمهٔ حقیقت دیده

کشاده

کشاده و چابین استینش موجیست بر رودخانهٔ وحدت دست داده
شاخ سدره بمناسبت عصایش دلنشین قدسیان و شجرهٔ
طوبی بمجانست نعلینش منظور بهشتیان بخیه خرقهاش چشمیست
از ماسوای حق پوشیده و بند جبهاش زبانیست بحرف لی مع الله
گردیده ابریق قناعتش از سرچشمهٔ بی نیازی لبالب و بوریای خلوتش
از بیشهٔ شیرمردی مرتب کمند وحدتش دایرهٔ افق تجرید است و تکمهٔ
کلاهش قطب فلک تفرید غزل کمان عزلتش در چله خانه ∴
تهی کرده است ترکش بر نشانه ∴ گرفته پیش او بهلول دانا ∴
ز علم معرفت درس الف با ∴ از و جسته دوای شیخ عطار
چو گشته در ریاضت خانه بیمار ∴ بزور باطنش منصور حلاج
نهاده بر سر دار فنا تاج ∴ ندارد ایزد از یکرنگیش عار
بود الله را تشدید در کار ∴ ز قرب آستانش کوه ماران
زده صد طعنه بر تخت سلیمان ∴ سلیمان کو که بر تختش نشیند
ز هر جانب گل عشرت بچیند ∴ بخدمت روز و شب از یاری بخت

ستاده آب گل در پای این تخت ∴ ز هر جانب هزاران باغ دلکش
ز عکس میوه دارش منقش ∴ بنا کرده خلایق بر لب دل
ز رافشان قصرها مانند جدول ∴ الحاصل در هر طرف صد باغ
میوه دار است و در هر جانب هزار عمارت زرنگار مسافران اختیار
توطن کرده اند و متوطنان نیت سفر از دل برآورده در موسم
برف کافور صبح میبارد و تزیین خود را و سفیدی می شمارد
دلبستگی نخ باین باغ مشهور است و قطع تعلقش از تیغ آفتاب
دور نیز ازکت میوه ها بمرتبه ایست که بی اعتدالی شکر بهمن را
تاب آرند و گریزان نشده علت به طبیعت دهند آری میدانند
حوصله برداشت خنکی هوا دارد و سرما هر چند تندی کند
بروی بزرگی خود نمی آرد خربزه از بسکه دل شکسته است بسر
بریدن خود کمر بسته است نظم هوا تا سرد شد میوه ها رفت ∴
خزان هم زین گلستان جا بجا رفت ∴ باین باغ طرب هر کس در آید
زمستان هم نمی خواهد برآید ∴ برای پسته و کم در سایهٔ میغ

کشیده

کشیده کوه‌ها بر کله گر تیغ ∴ هوایش بسکه طغیان دارد از نم
نشیند بر گل خورشید شبنم ∴ ز شوق آنکه گردد چون پیاله
دمیده از کف میخواره لاله ∴ درین گلشن چراغی گر کند گل
زند پروانه اش گلبانگ بلبل ∴ چو طغرا وصف خوان این چمن شد
برغم بلبلان رنگین سخن شد ∴ خیال تند و فکر تیز باید
سمند طبع را مهمیز باید ∴ سخنور با سخن دارد سر و کار
دیباچه معیار زمین فکر چه گلخن چه گلزار ∴ الادراک
از لب طغرا چو گل کرد این نوای پرخروش ∴ جوش بلبل شد خطابش در مقامات سروش
پیشرو ساز سخن ترانهٔ حمد صانعی است که گلشن مضمون رنگین بعندلیبان
الهام سرود ارزانی فرمود و برگ و نوای گفتن زمزمهٔ ثنای
خالقیت که چمن عبارت دلنشین بطوطیان شیرین ترنم نمود
در بزم نازک بیانی قانون درزگری الفاظ را بمضراب زبان
معنی پردازان کوک ساخت و در محفل راست فهمی پیچیده کی
نغمه ساز سخن بآوازهٔ معیار الادراک نواخت نوازش کار فرمایی

کرش نقش دستان سرایان تقریر بر هم آغوش درست نشینی و
بنوازش راهنمائی لطفش دیده فکر مقام شناسان تحریر سرشار
باریک بینی غزل از نو ساز و برگ بهار سخن ؛ وزو
رونق لاله زار سخن ؛ ز گلبانگ مرغان روشن نفس ؛ شفق
ریز داز ساخسار سخن ؛ بساز لب تازه گویان زند ؛ ره نغمه
آبدار سخن ؛ بمعنی سرایان زبانی دهد ؛ که صد گوش گردد
نثار سخن ؛ ثنایش چو آید بچنگ رقم ؛ فتد جوش در
نغمه زار سخن ؛ بیادش گل نغمه از تازگی ؛ شود ریشه پرداز
ساز سخن ؛ و سرود درود گوش گذار زمزمه ساز انا افصح که
بترانه سخن امتنا را بنوا رسانید و گلبانگ صلوات سامعه
شناس زیبندهٔ ترنم انا کلام الناطق که بشعبه های اسرار
عارفان از ذوق مقامات چشانید انا البعد مخفی نماند که
نغمهٔ بلبل راز خواجه حافظ شیراز نه چندان پیچیده است که
مرغوله شناسان در مقام فهمی زنگ گیرند رسوائی نشوند و نه

آنقدر

آنقدر بیگانه که رمز وانان در آهنگ آشنائی از دایره
تحقیق بیرون نروند دیوان نشانش چمنی است از چشمه
سار لسان الغیب خرم بل چندین گلشنی است از خوبی رو
بروی بهم بهی سروهای سطور از سنگینی باز بر ازکت سر بر
زمین نهاده و گلهای سیراب معانی بر ساخسار لطافت رنگ
برنگ افتاده سنبل الفاظ بصید نظارگیان دام تر و تازگی
گسترده غنچه های نقط به تسخیر گل چینان شکل مربع بر آورده
جویهای بین السطور از موج راست مزگی با تجیوان در زبان
کشائی رباحین رقوم بشکست خط گلرخان عهد لب به صف
آرائی گلبن غزل بمقام فیض داشتن طلسم خیال بلبل
نوایان چهار برگ رباعی باندازه ناخن بدل زدن و آله دانگیری
فکر اداشناسان شقایق نکتهٔ رنگین سرمایهٔ نوبهار شگفتگی
نشترن دقیقهٔ شاداب دستگاه نیان آب و تاب نظم
نه گلشن سر زمین مهر و ماه است ؛ شفق را سایه اش پشت و پناه است

ازو طفل نگه پیکانه چشم ٭ که روشن تر بود از خانه چشم
زمژگان پلک از او سوزن اندوخت ٭ که شاید چشم را بر روی توان دوخت
نی کلکش نوای تازه پرداخت ٭ برای عندلیبان گلبنی ساخت ٭

از پایداری قصر کلامش تیغ آفتاب وقت صبح ضمیران رخنه
دار و از درست نشینی آلات کلماتش پیمانهای نزاکت بنا آهنین
دیوار از نازکی هوای سخن مجموعه‌ها از شیرازه در ریشه دوانی
و از آبیاری بحر نظم عنان سفینه‌ها بدست روانی از رنگینی
الفاظ گوش مستمعان شفقکده شهور و از روشنی معانی هر لفظ
فانوس چراغ طور پت دقیق لذت کده دربسته پیچیدگی
مصرع رشته گلدسته خامه اش زبان کام الهام است و رقوش
مرغان ملایک پیغام تقدس داتش بر صدق مقال برهانی است
قاطع و دلیلی است بی مانع خمیر شورش کزین طینت مالش خورده
پنجهٔ محبت چراغ دل پرنور فتیله خواه شعلهٔ طور تارهای نغمه
مرغ شکر را قفس بلبل زبان نواخوان گل ایمان خانهٔ گوش موروثی

سروش

سروش دیده بلند نگاه قابل دیدن اله سر پیگانه از هوا حباب
بحر تجرد و فنا پای همت بخیه دامن قناعت دست دعا
روشناس درگاه کبریا عقدهای انگشت بدانه‌های سبحه هم پشت
قرص مهر پشت گرمی جبهه صبح خمیرش از تنور خلقت مهر رو تافته
و خوان مصلاهایده بلندی فیض از افتادگی پیش او یافته
تار و پود خرقه‌اش خلاصهٔ پنبه منصور چوب نعلینش در آغوش
پرورده شجر طور صفای ظاهرش کمند وحدت از هم چشمی
هالهٔ ماه در پیچ و تاب و بنور باطنش چهره بضمیر گذشتگان رشک
چراغ آفتاب صاف بادهٔ اعتقادش پیش از بنای در دکدهٔ انگور
با خلوت نشینی سینه دلش بجان در یک قالب مشهور شور سخنش
با شورهای اشک در رهم نژاد است و سوز کلامش با سوز داغ
عشق هم خانه

مثنوی

ز حرفش عیان خوب و زشت همه ٭ کلامش بود سرنوشت همه ٭
خیالش نزاکت فروش سخن ٭ ازو بار لذت بدوش سخن ٭
ز اوراق سنبل بود دفترش

رگ گل بو و رشته سطرش ⁂ دواتش ز نرگس گرفته لقب
بریحان ترلیقه اش هم نسب ⁂ مدادش چو از دود کرده سراغ
شده لاله را صرف دود چراغ ⁂ قط خامه بر ناخن گل زده
ز کزلک رگ صوت بلبل زده ⁂ پی خورده گل قلم در تراش
ببوسن قلم پاک کن هم قماش ⁂ نی خامه اش طفل منصور مغز
ولی بیت در گفتنش پای لغز ⁂ پی سرخیهاش ز اقسام رنگ
دوات گل آورده سرخی بچنگ ⁂ کند بلبل از بهر دفع خزان
غزلهای شاداب او را روان ⁂ چون کلام اسرار نژاد وشش
از مقوله گفتگوی بشریست بر اهل هوش لازم مینماید که اگر از
جواهر مضامین آن گوهری بدست فکر در آورند تا بنظر نسب
شناسان لالی معانی نگذرانند نسبت بآن محیط فیض ننهند
لهذا اسود القلم قضا طغرا که یکی از طرح کشان قلمرو آن
سلطان ملک سخن است در اصطلاح مبتی هم خود از نجاب رفع
مفسده اش نموده اند و آنچه بخاطر فاتر آورده درین رساله

برپنج

برپنج مقاله الشرف عرض باریافتگان بزم تحقیق میرساند امید که
در مینباب بشرع اهل سخن تفکر را واجب غیبی والنسته اگر معنی به
ازین بنظر خیال در آورند نگاشته این بی بضاعت بازار فکر
را حک نموده بخاطر آورده خویش رقم نمایند

وجدیه

این نامه که آوازه ز انشا دارد ⁂ صد شعبه معرفت در املا دارد
طغرا ز شنیدنش در آمد چو بوجد ⁂ وجدیه اگر بخوانمش جا دارد

نغمه دلنشین بترنم حمد سازنده مقام پذیر دکه دف آسمان را بچتر
افق نواخته و صورت خاطر گزین بزمزمه شکر نوازنده آهنگ
گیرودگرنی کهکشان زا بید تفوق او اخته در بزم جبروتی بجهه پخنگی
سرود از تار مدارات خام بر سندل سپهر پچیده در جشن ملکوتی
برای قایمی اصول از خط شعاعی طنطنه تال ماه و مهر کشید به
موسیقار کنگره عرش صوتی نواخت که کرسی نشینان برقص
برخیزند و بقانون لوح محفوظ نقشی نپرداخت که قلم گزینان

در سماع برهم زریزند بانگشت آوازه سازی قدرت از عناصر اربعه
چارتار نواز و پنجه شعبه طرازی صفت از موالید ثلاثه چغانه نا مثنوی

ز روز و شب بود ساز دو تارش ٭ که از یک زخمه دارد نغمه زارش
فلک خرم ز مضراب تر او ٭ که وی مهر و مه از جنتر او
برای نغمه چون ساز دنی انبان ٭ ز صبحش نی بود وز چرخ انبان
چو ساز دف نوازی شد سپهرش ٭ جلاجل دار گرد از ماه و مهرش
ز دستش نغمه زان دل میخراشد ٭ که ساز خویش را خود میتراشد
بخورشید و هلالش چون رسد دست ٭ کمانچه زین دو آلت در کفش هست
چو شد خط شعاع مهر یکدست ٭ ز بهر نغمه بر چنگ فلک بست
با بریشم نواز بهای این چنگ ٭ ز مضرابش برآمد نغمه صد رنگ
چو مضرابش راهین پرده کاویست ٭ بزرگ و کوچک از سازش مساویست

در بزمگاه نوبهار اگر تیرباران بکمانچه قوس و قزح پیوسته نقش ریاحین و اشجار در مقام غلیان بزنگ شعبه و قوع صورت بسته در جشن اصول گری خزان چون بشتر غو نوازی با دصرصر

بغضب

مضرابش برآمد رقاص برگریز درختان باصولی از فاخته ضرب خفیف تر بحرکت درآمد در نواختن خنجری سپهر چون بقانون هندی پیوسته غیر از دو جلاجل ماه و مهر برچیزی از تغاعشر بسته تا بدست اهتزاز دم صبح راو رته ارغنون آسمان ندمند در بالای این ساز نغمه چغانه پنجهای اختران برسید مثنوی

چو کرد و نقش خوان او چغانه ٭ ز پرویزش بود در کف چغانه
ز عود شب که دارد پرده راز ٭ خموشی بسته مضرابش بر آواز
بدستش در مقام نغمه سور ٭ بود از کوکب دم دار طنبور
مقام نغمه زان بسیار دارد ٭ که از نه چرخ موسیقار دارد
چو بر قانون دریا زخمه ریزد ٭ از و طوفان صوت تازه خیزد
گرفته ارغنون از کوه در پیش ٭ که چند کبک صوت از زخمه خویش
بدین سازنده چون دوران نسازد ٭ که چندین ساز را تنها نوازد
چو از ترکیب آدم ارغنون ساخت ٭ دهانش را دم او کرد و بنواخت
معاد و مبدأش باشد دو تاری ٭ که هر تاری دهد صوت هزاری

بی دایره اصولش رعنائی دوران برنگبازی مهر و ماه بر نخاست
و بی تنبک قبولش زیبائی کیهان بکزبازی شب و روز تیار است
از قانون سرودش در بزم خاور صبحنامه روز را توان شنید
و از آهنگ رودش در جشن باختر عمل گیسوی شب را توان فهمید
بزخمهٔ ابداعش تار شترغوی کهکشان مقام ده زنگله اختری
و بنغمهٔ اختراعش زه کمانچه آسمان گوشه نمای بهار اخضری
تا در بزم کن فیکون صدای اصول از دایره مصلحتش بر نیامد
رقاص باغ دوران از فصول اربعه بچاره تاره بازی در نیامد

مثنوی

ز نهر آب چون رودش دهد دست * شود از اصفهانش نغمه پابست
چو ساز پیکر بلبل نماید * بگوش گل نوای تازه آید
ز ترکیب خروشش چون شود ساز * بود عشاق در هر بندش آواز
دم آهنگرش چون شد نی انبان * بزرگ آمد صدا در گوش سندان
چغانه گر ز طفل شیرخوار است * مقام کوچکش اینجا به کار است
اگر از کاغذ باد است چنگش * زناوی را نماید ساز رنگش

نکرد و تا نوا سنجی مکرر * بود در بهر مقامش ساز دیگر
چو در دستش ز مهر و ماه تال است * فلک هنگامهٔ رقص هلال است
بکار نقش بازی چون زند چنگ * ز نقش او شود نه پرده در رنگ
تصنیف کم آوازه اش در مقام قدرت نمائی عالم امکان است
که از پرکاری در اوج و حضیض نقرات حوادث بی پایان است
لشد بلند بیت المعمور را در سرخانهٔ آسمان بکار برده و بید بیت
بیت المقدس را در میانخانهٔ زمین نواخت شمرده اگر بمضراب
مصلحت از ساز موعود باز گوی قیامت نواختی بزرگ و کوچک
بزمگاه وجود آهنگ مقام عدم شناختی همایون طالعی که در
بزم الست پیشرو حکم او شنید در بزم حشر از دایره نجات
خارج نخواهد گردید

مثنوی

چو صور حشر گردد پای بستش * دف گردون شود پاره ز دستش
بود تا از دف او رقص پیرای * سبک خیزی کند کوه گران پای
ز سازش بسته در صحرا نگاهی * اصول رقص خود سازد روانی

شتر غو از صراطش چون بود پیر ؞ توان ز آهنگ او دیدن ره خویش
زمیزان حساب یافت جبر ؞ بتار عدل مضرابش کند سر
چو نای از نامهٔ اعمال گیرد ؞ صغیرش نغمهٔ رحمت پذیرد
گر از کوثر بود در چنگ رودش ؞ صلای تشنگان باشد سرودش
چو با آهنگ عفوش کار باشد ؞ صف عاصیش موسیقار باشد
ازین ره جور بر صوتش نثار است ؞ که نقش چینش بسته نگار است

سرود فهم تحقیق کونین را دوکدوی خبر عظمتش خوانده و اصول باب تدقیق ثقلین را دو پوست صندل حشمتش دانند زخمه‌اش در حصار بربط چرخ دوار از بروج دوازده مقام بنمود و نغمه‌اش در او تار غیچک لیل و نهار را از ساعات بیست و چار شعبه فزوده بسازش و قانون فلک از صور مرصوده بچهل و هشت گوشه پی برد و بنوازش او دایره افق از جهات سته بشش آوازه برخورد تا مضراب هلال بر چنگ هفت پرده چرخ نه انگیخت از ماههای سال دوازده نقش سازش نیانگیخت

مثنوی

سکان بحر اصول از زخمهٔ او ؞ زمانه غرق رقص از نغمهٔ او
زند چون نوبهار آن زخمه بر تار ؞ برقص از زمزمه خیزد چمن زار
گر از موج هوا گیرد کمانچه ؞ ز صوت او شفق ریزد بجوانچه
نی چندین نیستان را ز یک تار ؞ نوازد با دم باد طرب زار
بود از غیچک خوش صوت گردون ؞ دیار چرخ را استاد زیتون
بنات النعش کاخ آبنوسی ؞ ز سازش دیده ماتم را عروسی
اگر چینی نوازد از مه عید ؞ ز نوروزش لیالب میتوان دید
کند چون ساز نغمه نوازی ؞ مقام صوت او گردد حجازی
نوازش گر نماید مرتضی را ؞ حسینی آورد بر لب صدا را

دیگ حصار جواهر نغمات درود نثار این دو قوال حق سرود که چون در بزم کوکبه اعجاز سرائی بدایره نوازی پرداخته اند دف خورشید را از انگشت اعجاز رجوع نمای هر دو بیک اصول نواخته اند

رباعی

شاه عجم اند این دو سلطان عرب ؞ باید ز مقام شان نوا شام و حلب

برگوشه ساز بزم شان مطرب چرخ ⁂ یک پرده زروزنست آن یکی پرده زشب

امابعد نغمه سنجان طربکده وجود اینصوت راشنیده خواهند بود که طالب سازنده قدیم یعنی فیثاغورس حکیم بقانون ریاضت از صدای بربط چرخ فن موسیقی راکه شعبه الیست از اصول ریاضی بچنک در آورده وبنوای دریافت این علم همایون در دایره حکمای اصل وفرع آوازه اوج داری بکمال برآورده چون بشعبه نظرات مقام گزینان عالم بالا گوشه گیران عالم پائین نغمه تربیت می پذیرند لاجرم عرب وعجم بزم سفلی باهنک بزرک وکوچک بزم علوی در نغمات بزم وزیر اند

قوله تعالی وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهٖ دلیلست بر صحت این قول چه تسبیح نغمه الیست که اشیا بزبان توحید می سرایند وتسبحان باقتضای مقام خفی وجلی مینمایند چون زبان تر وخشک بی نغمه توحید نتوانند بود آنصورت را کوشش زد سالکان برو بحر توان نمود

غزل

نزد

نزد دانای ترنم شور دریا نغمه است ⁂ ناله کان هم بود درکوه وصحرا نغمه است

جام را ازکاسه طنبور نتوان کم شمرد ⁂ بسکه هر سویش ز بار موج صهبا نغمه است

نغمه وحدت اگر خواهی بگوش دل شنو ⁂ گر نه اینکاخ عشرت تا ببالا نغمه است

صوت قلقل درحقیقت کم زبانک هند نیست ⁂ مطلب ساقی اگر از بط مینا نغمه است

ساز وحدت را مغنی با سر انگشت خیال ⁂ در شریکی می نوازد تا ثریا نغمه است

سبحه گرم شرر کافر دلی را سوخته ⁂ از مقاش در کف چقماق وخارا نغمه است

پیر گردون کی تواند بی سماع شوق ماند ⁂ تا درین وحدت سرا از جوش طغرا نغمه است

نغمه درحقیقت یکی است لیکن بشعبه عوارض مقام تعدد اسامی پذیرفته چون نقشی است از پرده غیب آهنک باب گوشه رباب طرب در مقام وصفش چنین گفته فِی کُلِّ نَغْمَةٍ مِنَ النَّغَمَاتِ سِرٌّ مِنْ اَسْرَارِ الْاِلٰهِیَّةِ لَا یَعْرِفُهَا اِلَّا خَوَاصُ الْاَوْلِیَا از انجا که آواز خوش زیبائی ده نغمه است هر کرا شعبه حسن صوت میسر گردید در هر مقام که هر آهنک نقش سرای زند بنوای عاشق تا بی نغمه تواند رسید بطریق مطربان عندلیب صدای

سرودستان ستار اقلیم هند و بهیچ معنیان فاخته آوای نغمه
زار کشور سند که راک شان صد حجازی را دمکش ساز حیرانی کرد
و رنگ شان هزار عراقی را بدایره حیرت در آورده باقتضای
غریب نوازی قانونیان هفت پرده بلند و پست من عجمی
وطن عربی نژاد نیز مقام عشاق راک و رنگ هست رباعی
تا گوشه نشین گجراتم کردند ∴ رونق ده شعبهٔ حیاتم کردند
از ساغر تال راک خوانان آخر ∴ سرمست شراب نغماتم کردند
بدولت کارساز خدا در مینوانی صبح و مسا از مطربان خوش
آواز و قوالان ترانه ساز معنی طرب صورت بسته و صوت
نشاطم بمعنی پیوسته بلکه از طالع این مقام گزین فقر سرود
خوانی ایشان برکت دارد گوشهٔ قناعتم را بعد از خموشی از
نغمهٔ پرکار خالی نمیگذارد همخانه که از و ناسازی ندیدم خوانندهٔ
راک و رنگست و همنشینی که از و خارجی نشنیدم سازندهٔ تال
و مردنگ تا صدای بزرگ و کوچک این راست ادایان بلند

سرودها

بلند گردید چون حصار موسیقی در و بام کلبه ام بهنوا رسیده
دیوار فی بندیم چون موسیقار از نقشان نغمه ریز و خانهٔ
پخته کاریم چون ارغنون از دم شام سرود پیز ازین نغمه
گزینان در گوشه اخرانم صوتی نه پیچید که اشکم در زمین به
صدای نکوله نتواند غلطید بتشابهت غچک کشکول فقر
را با سرودستی کوک ساخته ام و بمشاکلت دایره کمند وحدت را
برد و ر پوست تحت انداخته تا سری با کدو می جنتر دمساز
نشود مغز دار نشاط نخواهد گردید و تا کفم با دستهٔ طنبور هم
آواز نگردد بنقش انبساط نخواهد رسید سمند عزلی طبعم چون
شتر غو پای بند مقام راک و رنگ و فارس عجمی نطقم چون
نی ابنان هوادار مکان تال و مردنگ بطریق چنگ در فکر
زخمه سری خم نکرده ام که راست توان کرد و بهیچ عود در ذکر
نغمه آهنگی نگرفته ام که نفس را توان برآورد چون نی استخوان
خود را بجهت پر کردن فغان خالی ساخته ام و چون دف

پوست خود را برای فربهی خروش بلاغری انداخته اگر کاسه
بربط کشکول فقر نشود غذای شوق نتوانم یافت و اگر بند
طنبور کمند وحدت نگردد به شکار ذوق نتوانم شتافت ⁂
چون تیر کمانچه برای نشان نداری زخمه از چله خانه برآمده ام
و چون بید ارغنون بجهة قایم کاری نغمه کرد صندوق
صوت درآمده چه میشد که سازنده تن مرا چون جنتر بدو
کدوی سر مینواخت تا بقانون او طبعم تصنیف هر یک را
در هوای نغمه هندی میباخت و در مقام شوق اگر تال دست
بهم نزنند طایر غم چگونه برمد و در هنگام ذوق اگر مندل
تن بشورند هدهد مرغ الم چگونه بپرد و چون طنبور هر بند تنم
بزیر و بم نغمه خود را متعلق داشته و چون رباب هر عضو بدنم
به پست و بلند زخمه خویش را مقید گذاشته از جوش نغمات
چون شیخ عراقی شور در سرم افتاده و از خروش فقرات
چون عطار نیشاپوری وجدم دست داده تا حجب مقام

رشته بکمر

این نظم را قول بزبان دارد و مرا پی شغبه سماع در گوشه تکیه نی
گذارد

غزل

با آهنگ نی و طنبور میرقص ⁂ اگر
مستی و گر مخمور میرقص ⁂ نباشی چون بساز فصل نزدیک ⁂
بیا و نغمه اش از دور میرقص ⁂ مده از چنگ جوش زندگی را ⁂
ز شوق آن صنم در گور میرقص ⁂ محور چون شانه زلفش غم روز
پریشان در شب دیجور میرقص ⁂ سماع اهل دل صد شعبه دارد
که میگویم بیک دستور میرقص ⁂ اگر خواهی اصول سرفرازی
بپای دار چون منصور میرقص ⁂ همای سار اگر در مسلخ عشق
ز آواز دم ساطور میرقص ⁂ بساط جنت افتاده ست طغرا
بغلمان جوش زن با حور میرقص ⁂ خرقه ام از سماع چون تار دان
پیش روی طنبور افتاده کلاهم از وجد چون ضعف کدو پس
پشت جنتر استاده بجام برشته چنگ دانه صحبت میشمار
و سجاده ام بر پرده عود مهره الفت میگذارد و عصایم چون
دسته رباب نواخت پست و بلند زخمه ردایم چون تار بربط

کوک زیر و بم نغمه مسوا کم آهنگ دارا اختلاط مضراب قانون
شانه ام مقام گزین ارتباط نیهای ارغنون از دمسازی باین
کلاهم سربلند و تازگی نوا از هم آوازی تال قبایم تنومند رنگینی
صدا چون طنبور دستم نزد بان نجانه فرهاد کند اشته و
چون جنتر سرم بجای مغز فغان در کدو نکاشته پوست تخته ام
چون دف در قید بجروش در آمدن سر دستم چون نی در بند
از سکوت برآمدن کشکولم چون کاسه غجک لبریز نمایده سرود
حسینی ام چون مشک نی انبان سرشار آب رود اگر حسینی نوازان
خطا را دوران را به هند رساندی از حیرت مطربان اینجا چون
کاسه دهن شان باز ماندی چنین که مو بموی این بتان
بنغمه سازی پرداخت از شانه زلف خود را چون نی موسیقار
هنوانند نواخت پرکاری صوت جنتر دست طنبور ترکان را
برچوب بسته و درستی صدای مندل دکان دف عربان را
برشکسته بنشاط آوری سرود انبساط بخشی نغمه وشوق فزای

اوتار و ذوق پیمای زخمه برنگینی قول و ترکیب و نقاشی پرده
ساز و بتازگی عمل و تصنیف و گلکاری خامه آوازه به پشت خمیده
چنگ و سینه الف وار قانون و به همیان زخمه چغانه و صندوق
ناله ارغنون به تنگی گریبان جلاجل و فراخی دامان دایره به
پستی قد موسیقار و بلندی قامت طنبور و لاغری تن نای
و فربهی بدن عود به خشکی پوست غیجک و تری استخوان رود
بزیاده سری بین و کم دستی رباب به بی دهنی تاردان و ربان
آوری مضراب به سیر و نیم سیر نغمات و بسازش راگ و رنگ
بثقیل و خفیف اصول و نوازش تال و مردنگ که در جنب نغمه
سرایان هند و در سلک ترانه سازان سند نسبت نگارخوانان
عرب را ممنو دلیست و نه شهنازدانان عجم را وجودی حافظان
بقانون سرود پرداخته که در باب قطعه سازی نقش و
صوت بی نظیر ندایا از دایره تخته مشق ساخته بقلم نی و
سیاهی عود از اینها سرخط نغمه گیرند اگر بانمقام راگ و

رنگ نغمه سرایان عراق توانند شتافت از حسن صوت تال
ومردنگ خود را در سلک عشاق خواهند یافت چون اکثر
ترانه قوالان هند طرف حقیقی بیدار و صوفی این ملک
استماع آنرا از چنگ هوس نمیگذارد حضرت شیخ نظام
الدین دهلوی که امیر خسرو یکی از ترانه سازان ایشان بوده بجای
ذکر در خانقاه بقوالان سرود خوانی میفرموده گل نغمه که بی
نسیم چمن حقیقت بر شاخ آواز شگفت شمیم آنرا بقانون
طریقت ساز کار نتوان گفت راغب ساز تهلیل خوانی
و مایل آواز تسبیح گردانی شعبه پسند زمزمه صلاح و گوشه
خورسند نغمهٔ فلاح مقام فهم صوت عارفانه و اصول باب
نقش صوفیانه آواز شنود ف آسمان و آهنگ شناس
نی کهکشان ترانه ساز اقبال طریقت و نغمه طراز اجلال حقیقت
نوارسان عراق و خراسان شاه عباس حسینی صاحب قران
اگر این سرود را بگوش همایون می شنیدند مطربان هند

را بزر سکه اصفهان می کشیدند **غزل**

آمد بچرخ ساغر صهبا ازین سرود ⁂ ستی قبهٔ بگردون مینا ازین سرود
ساقی چیان دعای قدح با دهد ز چنگ ⁂ افسونگرست مطرب رعنا ازین سرود
رنجور بینوائی بزم نشاط را ⁂ لقمان ساز کرده مداوا ازین سرود
کی چون کف شراب بپایین قدم نهند ⁂ هر جا که نشه رفت ببالا ازین سرود
رود مغنیان که بموج آشنا نبود ⁂ طوفان پذیر گشت چو دریا ازین سرود
نقاش صوت چون بگشاید دکان ساز ⁂ گل میکند بپردهٔ خارا ازین سرود
ساز سفر ز هند کر آید بچنگ ما ⁂ خواهیم تحفه برد به هر جا ازین سرود
چون آیه کر شود زبر و زیر میشود ⁂ زیر و زبر شود دل دانا ازین سرود
از صوت نی نداد بملای روم دست ⁂ وجدی که دست داد بطغرا ازین سرود

پردهٔ نقش افلاک چون لوح طفل هوائی نکی از نقش مد است
هندی نفس ساز راک بقلم اوج سرائی نفس در آن نگاشت اصول
شناسانی که بهر سازی در مقام خویش راز رسیده اند آواز
دهل هندیان را با آوازه دایره چرخ کوک دیده اند اگر

حافظ صبا بر فاق بسرو تمشیر نغمهٔ هند می پرداخت در
سرود خانهٔ عراق خویش را چون نی انبان فربه میساخت
اگر استاد زیتون را از نقش مطرب سند چربه دست میداد
در مقام رنگینی صدا این سرودش یکقلم بروغن مے
افتاد بار بد از ناسازی دوران بقوال راگ خوانان راه
نیافت و نکیسا از مخالفت زمان بعمل کتب سرایان نیارد
شناقت نغمه در یدکلی است خانه زاد غنچه دهان سرو
قامتان هند و صوت لشد سنبلی است سایه پرور
شاخچه زبان شمشاد قدان سند اگر زهره چنگی ارقانون
سرود نوازی وقوفی میداشت در بزم سماوی بعوض
چنگ رباب هندی بکنارهٔ خود میگذاشت حافظ جلاجل
اگر با بمقام راگ و رنگ خوانی میرسید بلبلی که بر دایرهٔ او
می نشست بر ساز مطرب میدید مطرب هند اگر چون مغنی
خطا بظرف نوازی می پرداخت نغمات کاسه حسینی را در

خم

کاسهٔ سفالی مینواخت مولود خوان حجاز اگر نظمی از مولود خوان
هندی شنید چون عجم در نشر عرب خویش را خارج آهنگ
فصاحت میدید دف نواز ایران صدای دهلکی هند
را در هیچ دور نشنفت و اگرنه دو صد ضرب باین را در
جنب او چار ضرب میگفت ترکیب خوان دهلی اگر فتوی کار صوتش
باین نقش خواهد بود مسجع ساز قزوین بقول او در هر مقام
عمل تواند نمود خاک پای رقاص هند با آب بحر اصول عقد
اخوت بسته و باد دست قوال سند با آتش مقام نغمه در یک
جا نشسته اگر از سرود دکنی اصول فاخته ضرب سماعی سرو
میکردید با وجود ریشهٔ ثقیل بشاخ و برگ رقاصی خفیفه میرسید
حافظ ادوار که بر عقده بحر اصول پارهٔ دیگر افزوده شوخ
کرناتک در مقام حرکات رقص پا و راهی نموده اگر خنجری نواز
جهت بفعل آوردن اصول کف میگشاید بسر انگشت او مصدر
چندین لک ریختگی ضرب مینماید مطرب هندی اگر جهة نقش

عراق اصول ترکی ضرب نواخته بیات مخالف شکن را در مقام ضرب
الفتح برقص انداخته از بی نهایتی نغمهٔ مطربان مقام سرود
شمار نمی پذیرد و از بی غایتی حرکت رقاصان بحر اصول تعداد
نمی گیرد و غلغله حجاز دانی سندیان بزابل و نشاپور پیچیده جمعی
که بصحت قول در دوگاه هند وستد بلند آوازه اند و چون
سه گاه و چهارگاه از پنجگاه نوبت جهانگیر تر و تازه باین
ترانه مترنم اند که شهر ساز همایون نژاد بانی حصار اکبر بادشهی
به قانون خسروان در مقام حرم انجمنی آراست و به بزرگ و
کوچک مطربان شعبهٔ چمن صوت خوانی پیراست بشوق آواز
راک و رنگ خود نواز ناهید تن بقوالی داد و بدوق اصول
تال و مردنگ دایره ساز دست خورشید دل بر قاصی نهاده
ناگاه از گوشهٔ آن تصنیف راز نسیم سرخانه وزیدن پذیرفت
و شعبهٔ رشته اش بتار ساز کوک بود باز گوی شعاع را نهفت
خسرو کارشناس همگی از عمل سرایان خوش صورت اشاره

نمود که نوائی جهت روشن سازی این شمع پینوائی پرتو نقشی باید
سرود مطرب ثناخوان گردیده باهنگ نفس سرائی پرداخت و
شمع را بنوازش اثر آن چون نی روغن زده روشن ساخت
از ترنم این قول روح فزا همه کس تواند فهمید که مرده بنفس هندی
نغمه سرا زنده تواند گردید چو ماهی نغمه درین بحر و بر اگر هزار شنا فته
از نواخت بودن خشک و تر یک صوت خارج نیافته **غزل**

حماری حدی طلب کاروان هند ∴ نشنیده غیر زنگله از ساربان هند
چون پردهٔ حصار زبسیاری سرود ∴ باشد مقام نغمه کنار و میان هند
بحر اصول را نبود تاب انتظار ∴ استاده از چه ره شود ابروان هند
از نیشکر بیار ملاقات یک نسیم ∴ صد نقش تازه می شنود ناعنان هند
هندی بکوی تار نسبت کل کند سرود ∴ کامد سرود غنچه و برگش زبان هند
از پرده خارج است پریشانی دماغ ∴ هر جا که مجمعی بود از مطربان هند
خوش سکینه اگر شنود خسرو عراق ∴ صوت بهار از لب ترکمان هند
بی بهره اش ز عیش تو ازخو اندیک قلم ∴ طغرا نشان نیافت گر از راک خوان هند

فرق میان سرود هندستانی و سرود ایرانی بسه چیز است
اول در سرود هندستانی حرف از زبان زنست بهر دو در
سرود ایرانی حرف از زبان مرد است بزن بنابرین قوال ایشان
زنانه خواهد بود و سرود آنهان مردانه هر که نقش این اعتراض
را در بزم هند میخواند ترانه جواب او در سراپرده غیب مینماید
دوم مطرب هندوستان که بقانون فن موسیقی عمل مینماید
هر نغمه را در وقتی که بآن شعبه نسبت اثر لیت میسر آید بخلاف
مغنی ایران که در محفل سرود مشرب ساز دارد و نغمه را جهة
نواخت شدن بوقتی هرگز معطل نگذارد اگر مطرب حکیمانه تاب
نغمه و ساعت را تواند یافت از دقت شناسی نغمه بمقام علاج
مریض تواند شتافت سوم قوال هندوستان پی دمکشی
سه چار مطرب سرود دمی خواند و صوت شانرا چون صدای
آمین در مقام دعا فرض میداند حافظ ایران وقت خواندن کی
دف را دمکش خود میسازد و ازین دم بآتش فروزی کوره

نغمه

نغمه سرای می پردازد چون صدای باهم خواندن شبیه است
بذکر صوفیان رد گوشه گر این صدا مثل شعبه ایست از مقام
عرفان لیکه آواز قوالان بدایره موافقت همدمی آید سامع
را این گمان که از حنجره همه یک صدا برمی آید هر ساز مطربان هند
در معنی بهرامی است چوبین که فوج حصار غم از ضرب نشاط او سماو
بزبین رباب چون لباس چرب نمائی پرداخت از پوست خود
ماهیچه برای سر علم ساخت شتر غوناهای طرب بمقام چنگ نهاد
از نغمه بم تن بکشیدن دمامه داد عود آتش خانه صوت پذیرفت
تفنگ لشکر سازش چرا نتوان گفت نی انبان چون دست
بیراق جنگ کرد از پنجه خود زنبورک بمیدان آورد موسیقار
ترکش خود را القایمی نبست که بآهنگ کشادن آن تواند پیوست
رود از بسکه در جنگ تردستی بکار برد و مخالف از وبه تیرباران
برخورد طنبور اگر خواهش محاربه نمیداشت گرز را بر دوش چون
میگذاشت قانون زرهی طیار در بازار ندید لاجرم از تارها

زره بی حلقه پوشیده دایره چون لباز جنگ وجدال پوست
چار آئینه جلاجل را بر دور خود بست نای بسکه دل بر قید نیزه
داری نهاد در هیچ مقامش از دست نتواند داد و تار حریفی
است بد و تیغ بازی علم از یک مخالف خود این سلح را چه غم
بر ربط افراشتن زوبین را ور زید در مقام چنگ حسان دست
خواهد کشید کمانچه وقتیکه با آهنگ حرب پرداخت تیر را
جزء لاینفک خود ساخت چغانه در خلقت سراپا دهن افتاد
بی دهن صدا میش که تواند قرار داد چنگ در محاربه قصد پر تیر
افش نی داشت چون جوانان کمند تار از کف بگذاشت دف
بتاثیر چرخ جنتری سپر گردید از تیغ مخالفت چگونه خواهد ترسید
جنتر بر یکتن خود دو سر پذیرفت در مقام حرب زیاده سر شر
توان گفت ارغنون صندوق اسلحه طرب دارد بمیدان حرب
خم چون پای نگذارد خنجری در پهلوی خود دو حربه یافت
دهند ابابدش بیکه تازی شتافت تال بضرب سیلی خصم را

خصم

را عاجز سازد ازینجهت یراق دیگر نپردازد اگر مندل بار بجنز
طسمه گرد در واست زیرا که فیل مست لشکر سازهاست در چمن
هند اگر منقار طوطی بنیشکر از هر بندش رود خانه شیرینی صوت چکیده

غزل

نقش طرب پردهٔ خارست گل صوت ⁂ طرح خوش معنی کدهاست گل صوت
محتاج به گل نیست اگر شمع شب افروز ⁂ زینگونه اگر انجمن آراست گل صوت
ساغر کند آهنگ پرافشانی بلبل ⁂ تا در سر خوشخوانی میناست گل صوت
آن سرو قد یرا که بود پردگی ساز ⁂ در رقص طلب زنگله پاست گل صوت
مطرب بمیاسر ار کند از قول ترنم ⁂ برگ طرب صوت دیباست گل صوت
نتوان بگل صوت گل باغچه سنجید ⁂ زیرا که فزون از همه گلهاست گل صوت
دم سردی ناصح چه کند باغ طرب را ⁂ بی دغدغه از آفت سرماست گل صوت
تا نغمهٔ نوروز توان خواند درین باغ ⁂ بر شاخ سخن بازی طغراست گل صوت
مقام توانمیدانم چگونه درین نکته نی دم ساز خویشم داند و اصول
جنتر نمی فهمم چسان در نیکوشه دف هم آواز خود دم خواند پوت
تحت قناعتم بزرگست و گرنه بدوش دایره می اندازم کشکول

فقرم گوچک ست والا کاسهٔ طنبوره میسازم ردایم از زبونی پود
و تار مقام وقف برده رباب نمی ماند عصایم از سستی بند و بار
پایه نذر دستهٔ غیچک نمی ماند خرقه ام را کدام سازندهٔ غلاف
قانون میتواند ساخت کلاهم را کدام نوازندهٔ تاردان بربط می
تواند پرداخت سجاده ام را چه مناسبت جوبای دم ارغنون بی
طلبند تسبیحم را چه مرا لطف خواهان زه کمانچه می پسندند شانه ام
لایق نبود که جهت گیسوی چنگ یعنی سیارم مسواکم قابل نمود
که برای دندان موسیقار بمطرب گذارم کمند وحدتم سراپا
گسسته ازان بند جنتر که میارد سر قلابم همه جا شکسته ازان
مسیح که چغانه می طرازد غزل سازها از شعبهٔ وحدت بلند آوازه اند
بر زبان تارها دارند صوت ذکر حق ۞ بیت بیجا کرسان فی شوکرم سماع
در مقام ذکر ایشان گوشه گیر فکر حق ۞ نی منصوریست که یکناه
سرود انا الحق از دار کف مطرب آویخته و دف بایزیدیست
که بخطای صوت لی مع الله دشنه انگشت مغنی برو ریخته عود

ابراهیم

ابراهیم ادهمیست که چون سوزن مضراب در بحر اصول اندازد
چندین ماهی تار جهت خرقه دوزی برده اش بر آوردن آن
پروازد و طنبور زبده پیل احمدیست که نقش طربش در سرزمین
جام نشسته و برای پاکشی صوت از دهکده مقامات خری
در پیش خانهٔ خود بسته چنگ رابعه خاتونیست که چون آوازه اش
برای کعبهٔ اصول بچیده در پیش کوه صفای مطرب از سرخی رنگ
نغمات خون حیض خویش دید چغانه شیخ معروفیست که هر گاه
بمقام ذاکری سرود راه داشته به مقتضای دایره درویشی
اصول خرج زدن را از دست نگذاشته ارغنون شیخ عطاریست
که بر پنجه بدکان صندوق طبله دارد بیماران مقام بینوائی
را از او و به سرود بی بهره نگذارد موسیقار بهلول دانائیست
که از بس ریاضت گوشه فقر کشیده است از تختهٔ سینه اش الفهای
استخوان بکعلم نمودار گردیده است دف شمس تبریزئیست
که از آهنگ سرمستی ضرب ذکر را نشناخت و در مقام بی پروائی

دیگری پوست تخت را بر دوش او انداخت دایره ملا رومیست
که از جلاجل دفتر نظم سرای خود را کشوده یکوچک و بزرگ
اهل دانش قانون حرف و صوت محققانه نموده بربط شیخ
سعدیست که از مضراب قلم سخن سازی بر آورده است و از نقش
بسته نگار گلستانی بمقام خویش در آورده قانون خواجه
حافظیست که بسر چشمه آب رکنا باد تار شتافته و آهنگ
سازش نظم را دران شعبه گاه موج خیز تر و تازگی سرود یافته
دوتار شیخ اسماعیلیست که در مقام آزار پای طرب نهاده و
از تار میخ دوز بجهت یافت سرخانه کمال تن بعقابین داده
رود شیخ سحابیست که رباعی چهارگاه را بسکه تر و تازه گفت
هوای مقام نظم سرائی از تار نفسش رگ ابر بارانی پذیرفت
رباب درویش همتی است که تا بقانون گوشه گیری فقر بی پرده
از برای بینوایان دهر شب و روز سفره چرمی خود را گسترده
نی انبان بابا طالبیست که چون براه مقام جوئی پا گذاشت به

تحریر

جهت

جهت زاد خویش غیر از چند قرص برغوله در توشه دانی نداشت
کمانچه درویش سهرابیست که نشان جهاد نفس بهم سانیده
و در مقام حرب بی کشاد تیر خصم غالب را مغلوب گردانیده
چارتار بابا مقصودیست که تا در گوشه سلوک درزی پا نهاد
بساز وسوسه شیاطین آهنگ ذکر چارضرب را از چنگ نداد
جنتر صومعه گزینیست از بس شکستگی دوست میداشت در
گوشه قناعت هرگز کدوی درستی هم پیش خود نگذاشت جنجری
نفعه نشینی است که اگر بروی بحر اصول شتافتی در مقام مالی
کرامات پای آهنگ خویش را تر نیافتی تال سرخ ابدالیست
که غیر از دینار خویش در کف نداشته مندل سعید قلندریست که
جز نان خروش بر سفره نگذاشته سرنا اویس قرنیست که از پیروی
رسل خرقه آهنگ یافته بلبان سرخ اسودیست از کوچکی به
مقام بزرگی شتافته مطربیکه در هر مقام تجلیه نغمه ذکر برخورده است
حرمت مشغولی سازها را بتلنگ دایره بدر برده است نه همین

کوچک و بزرگ ساز آهنک ذکر حق پذیرفت بزرک کوچک هر
شی را سترنم ذکر او توان کفت

مثنوی

چو آب رود اکر صد جا شتابی ∴ خسی بی نغمهٔ ذکرش نیابی
تر و خشک جهان در نغمهٔ ذکر ∴ نمی باشند ساز یک نفس ذکر
بود در ذکر کونی های بلبل ∴ نوا تا آسمان در خانهٔ کل
کند کبک دری چون ذکر حق ساز ∴ دهد کوه عراقش دل باواز
چو هدهد کرد ساز ذکر کفتن ∴ حسینی را چسان خواهد نهفتن
بذکر حق اکر آب روان است ∴ مقام صوت ذکرش اصفهانست
بود چون شیر را این ذکر پیشه ∴ صدای بوسلیک آید ز بیشه
خروس آمد چو در ذکر الهی ∴ فغان بشنو اکر عشاق خواهی
هوا می شد بذکرش کاغذ باد ∴ کز آهنک رهاوی آیدش یاد

نغمهٔ وحدت که عبارت از ذکر الهی است مقامات و اصول او
غیر متناهی است اکر کوشهٔ فقیر م بکوشهٔ نغمه بدل میکر دید کار درویشی ام
بعمل شیخ جام میرسید نغمهٔ مهر بانیست که بانیک و بد میجوش شد و

در سور

در سور و ماتم خلق میخروشد در محفل عروسی از دستان مطرب
در جوش است در مجلس تعزیت از دف نیلی سیاه پوش است
نغمهٔ لیلا ئیست که مجنون مضراب را سر بکوه ارغنون داد نغمهٔ
عذرائیست که وامق انکشت را بناخن آوری سر غوفر ستح
نغمهٔ زلیخائیست که در خلوت سرای طنبور بر یوسف تار
پیچیده نغمهٔ شیرینی است که در پستون غنجک بفرهاد رخنه رسید
نغمهٔ رعنائیست که از غایت نازکی بنظر خواننده در نمی آید
نغمهٔ زیبائیست که از نهایت شوخی بسازنده باو بر نمی آید نغمهٔ
محبوبیست که قامتش راست افتاده است و از بسته نکار تن
بخط و خال داده است نغمهٔ بتیست که سیم تنان ساز را کرفتار
ساخته و از حسن دلبری نازک بدبان مضراب پرداخته نی
انبان بی رخسارش رخود انکشت اعتراض نهاده و موسیقار
بی دیدارش به چهره خراشی پنجه کشاد و چغانه از فراق او جیب
خویش را چاک چاک کرده رباب از اشتیاق او سینه کوفته است

برآورده جیک را تارهای اشک دوری از دامن گذشت قانون
در موج خیز گریه بمهجوری غرق گشت غیجک سر خویش در راه
وصال او می بازد طنبور بدامان هوای او دست می اندازد
دف را از مغار قتش قامت راست خم رو ور را از مهاجرتش
نشاط خاطر غم رباعی بی شاهد نغمه سازی آواز است ؛
بر صوت گزین ره کدورت باز است ؛ از بهر چنین بتی به
قانون طرب ؛ صد پرده دل سپند با هر ساز است ؛
بت نغمه در هر مقام حسینی میکرد و از اهل سرود عشاقی دیگر می
پذیرد ترانه هندستانی در پیش مطرب ایران چون نقش
ایرانیست در پیش مطرب ایران چون نقش ایرانیست در پیش
مطرب هندستان انجا که هندی ع هر بد تحشو نایک می سراید بر
ساقی خوان عراق خارج آهنگ مینماید جائیکه عراقی را تصنیف
نو منا بر زبانست کبت خوان هند را چون مخالف کجا نام و
نشانست غلام شادی که نقش بزبان عجم میخواند خواجه عبد

القادر قول خوان عربش چون داند حجازی که در صفاهان به
خواندن شهری میپرداخت با آن ماند که صحرائی از برای خود
نی نواخت کردنها و مذی چون بمقام بیات خوانی در آید
بیات خوان زابلی در جنب آن بمعنی بر آید هر گاه گریه
کوچک هرات در گهواره با آهنگ است بزرگ قزوین را از
مقام هم آوازی چه رنگ ست اصوتخوانی بلخی را با آهنگ کار نا و علی
چه کار نقش خوان رومی را به مقام عمل کمیوچه بازار چون هر
سازی در مکانی شعبه ظهور پذیرفته سرود مناظره ایشان
باوجود پرده نهفته رباعی بی فخریه خود سازها را ؛
سخن ها بر زبان تار باشد ؛ لبم خالی مباد از قول اینها ؛
گزان قولم سخن پرکار باشد ؛ قانون گفت سلیمان دار
الخلافه صدایم و دامن مطرب بنزفام عبارت از شهر سبایم
هدهد مضراب از بلقیس نغمه خبر رسان دیو و پری زیر و بم
صوت در پای تخت روان رباب گفت در تسخیر حصارهم

طالع سکندرم و بشعبه داری فتح و ظفر طبل و علم در برابرم از مقام
شناسی طالع مخالف سطیع من گشته و آوازهٔ اقبالم از هفت پردهٔ
چرخ گذشته دوتار گفت من ضحاک شهرستان سرودم و از سرخانهٔ
تصنیف صاحب عمارت نم ودم لسکن بارنبا گوشم آهنگ ستیز نمیکرد
و مغز سرم از شعبهٔ وجودش خلل نمی پذیرد طنبوره گفت یکدست رستم
زابل سرودنتم و بمخالف ایران طرب چون رستم زال دشمنم اگر
افراسیاب توران غم بمیدان حرب درآید از مقام گرز افکنیم نه
نواند زنده برآمد عود گفت من همایون پادشاه هند نشاط و از
برشکال ترنمهای صوت کامران انبساط. تخانه پردهٔ نغمات از
دورانم نقش دار و آتشکده سوز اصوات در ایامم شرربار چارتار
گفت بیات مرا خسروخان میدانند و حکم فرمای چهار جوی [اوتار]
سرود میخوانند هرگاه بقلم و مضراب خویش پرداخته ام مخالف
را از مقامش اخراج ساخته ام چنگ گفت زهره تا شعبهٔ نوازش مرا
نکرد نید از حضیض بزم زمین باوج آسمان نرسید موسیقی دان

هرچند

هرچند قبیله سازرا کافته در باب سرافرازی نغمه بخوبی من نیست
نی گفت تا یوسف نغمه از چاه من برآمده زلیخای قدح بمقام
عشق بازی درآمده اگرچه در مصر بزم بشعبه خطا بر داخت عزیز
مطرب در زندان سامعه اش انداخت چغانه گفت بزرگان مرا
بر سردست میدارند و کوچکان نی آهنگ نوازشم نمیگذارند چاک
گریبانم دلیلی است برهم چشمی عشاق و خوبی صوتم حجتی است
بر مقام پابی عراق شترغو گفت در راه روی حجاز قرینه ندارم
و حدی سرایان بادیه را دمکش خود میشمارم بلکه آوازهٔ حسن صوتم
در هامون پیچیده ناقهٔ لیلی از عشق آهنگم مجنون گردیده کمانچه
گفت تیر من از ترکش غمزه خوبان است بی آنکه از کمانخانه برآید
بر نشان است در بزم بایراق رزم نشستن مرا زیبد و بقصد
عشاق ناوک اندازی مرا سزد موسیقار گفت مطرب چون به
پنجه گیری شتافت پنجه مرا از شعبهٔ قایمی نتوانست تافت شد
پهلوانرا از زبردستی شد زوج دانم و شد ذوالخمس را از زور

آوری شد واحد خوانم نی انبان گفت باد مسیح در پوست تنم
افتاده و آتش کلیم مغز استخوانم را زیست داده عیش پرده را بغیر
چرا زنده نسازم و با حیای نشاط فوت شده چرا نپردازم ملبان
گفت خوش طرزی صوت مشقی است در دست من و باریک
نویسی عمل قطعه الیست با لست من چون خامهٔ نازک رقمی تصنیف
برمیدارم کتابه سرخانه اش را بخط غباری نگارم رود گفت
از اختلاط زنده رود زنده است و از ارتباط من تخته رود
گوارنده بی نام لفظ رود پیچ خواهد بود و بی اسم من
عبارت سرود لغو خواهد نمود ارغنون گفت من بوته کیمیا
گری طربانم و طلای رنگینی آهنگ را خوب میجوشانم لیک از
آتش در سرم دودی مقام ظهور ندید و از دم در پایم اخگری
بشعبه وقوع نرسید چنبر گفت وقتیکه بسرخانهٔ صوت پرداخته ام
از موم پرده های صدا نردبانی ساخته ام مضراب چون سر آوازه
داری شسته نرینه پایه بام صوت را بر طاق بلند گذاشته دف گفت

چرخ

چرخ بلند آوازگی را مهر تابانم و با نهایت اوج گیری صوت در
حضیض نمایانم بسکه شعبه فرود غم بمقام اعلی رسیده است هلال جلاجل
در دورم سفید نگردیده است خنجری گفت اگرچه پوستی بر استخوان
کشیده ام اما سرد و گرم دوران بسیار دیده ام هر که بدست نوازش
کاسه جنترم را کافته در زیر آن از جلاجل نیم کاسه یافته دایره
گفت زمین سرود را آسمان دوارم و زهره جبینان را باصول
برقص در می آرم تا کواکب جلاجلم یعنی غروب نفهمیده و از همه
طرف کوچک و بزرگ نغمه ناپدید نشده دل گفت ترکیب من دریایی
شورش پذیر و موجهای خام بچشم آوازه دار بم و زیر و گرداب
سرمایه طوفان صوت ساخته ام و به هر یک بحر اصولی را آشوب
انداخته ام تال گفت هر که دستگاه طرب مرا دیده است جمشید را (در نشاط)
با من نسنجیده است چه او را از دوران به محنت یکجا دست داد و
مرا از کیهان دو جام بی زحمت بچنگ افتاد **غزل**

تا سخن از دل بود بر لب چه مینا ساز را ۞ گوش بر آواز باشد جام صهبا ساز را

سازرا چون لب شد بجز بحرف زرگری ؛ گر زبان زرگری گردند گویا سازرا
شیوهٔ ارباب عرفانش بود در هر مقام ؛ نی بدنیا کار باشد
نی بعقبی سازرا ؛ غیر ناسازی نمی بینم درین وحدت سرا ؛ زان
بتی کز چنگ زلفش کرد پیدا سازرا ؛ از ترنمهای سرودش گر
چنین شد موج خیز ؛ شورش طوفان کند کل همچو دریا سازرا ؛
تا به مجنونش رسد برگ و نوای دل خوشی ؛ می نوازد روز و شب
از نالهٔ صحرا سازرا ؛ دم زدن از سوز دل در پیش بیدردان
عشق آنچنان باشد که بنوازند بیجا سازرا ؛ یار سنگین دل نه
می خواهد ببزم خود نواخت ؛ تا نه بندد تار از رگهای خارا
سازرا ؛ هر که از قانون درد عشق جانان آگه است ؛ پردهٔ دار
سوز میخواند چو طغرا سازرا ؛ چون الاصوات الطیبة مخاطبات
الحق الی العبد مقام صحت پذیرفت صوتهای خوش را خطابهای
کارساز بسوی عبد خود چرا نتوان گفت آهنگ گزین نغمهٔ سازرا
صفیر شنو بلبل و حی میخوانم و اصول که پرده آواز را رقص بین طاوس

رسید

الهام میدانم در مقام آدم سازی اگر آوازه دردراتن پیشرو نی
بود شعبهٔ روح را بگوشه تصنیف قالب که راه می نمود بمسخر کردن
آهنگ فکر لشکر غفلت را مغلوب توان ساخت و باوج دادن
آواز ذکر اختر خواب را بحضیض توان انداخت بزرگ و کوچک در
مقام حسینی زیارت را واجب دانند و عرب و عجم در گوشهٔ حجاز
طواف را سنت خوانند سازنده کعبه تا نیافت که عشاق آهنگ
بطحا خواهند داشت رعایت قانون معماری نکرده بنا می
مقام در انجا نگذاشت قوال دین اگر نمیدانست که از نغمه
بهتر بگوش خواهد رسید تصنیف بلند آوازهٔ مصحف را با آهنگ
رهاوی نمی سرائید حافظ اسلام تا خواندن مخالف پیشرو سازنده
تازی نساخت در پای حصار خیبر با اصول ضرب الفتح دو تار
ذو الفقار بنواخت خوانندهٔ پری که دیوار از همایونی به
مقام خدمت می طلبند در سراپردهٔ نی نقش پذیری لبسته نگار
چهرهٔ بلقیس نمیدید گوینده ارنی عصای خویش را تا براستی نی

درچنگ نیافت در بزمگاه طور از راه نور طلبی بسوی دیوار نتوانست
شتافت مصنف کشتی که از راه بدعملی امت بطوفان سازی کف
کشاده از ساز طوفان غیر مغلوب شدن آن گروه نقشی باد دست
نداد خوشخوان زبور باعجاز نغمه اثبات مقام نبوت خویش نموده
است و از پردهٔ صورت نزد مخالف راه بیخودی جانوران کشوده
است مطرب بیت الاحزان که از قانون بزرگی کنعان آوازه
برآورده جهت یافتن کوچک دران مقام رود گریه با اصفهان
درآورد مغنی چاه خانه که بشعبه حسن زلیخا را از جمله عشاق خود گفت
بذوق شهناز غربت از دوران قانون جدائی وطن را
پذیرفت دمساز ماهی که از تر صدائی رود اعجاز بزمگاه دریا
رسید بی آهنگ نهفت از چنگ زبان مردم آبی نغمه تحسین نشنید
بزم گزین چرخ که دوران در زمین حضیض مقامش را تعین نمود
مقصدش از آهنگ آسمان غیر یافت اوج مقام چیزی نبود
ذکر ساز درخت که از خارجیان دایرهٔ حق پرستی گریزان گشت

در زیرازه بم صدا تادم آخر از شد نغمه توحید بگذشت ناقهٔ صالح
از نسبت شتر غو بزنگوله راست روی برخورد و اولاغ عیسی از
بربط خر طنبور بسر خانه بردباری پی برد **مثنوی**

مقام نغمه را ایزد شرف داد ⁂ بلند آوازگیهایش چو دف داد
نشاپور است عطار سخن ساز ⁂ که از حسن سخن دارد شهناز
نزابل یافت تا رستم مکانی ⁂ ز طوس آمد بچنگش وصف خوانی
کمال از راه این بلبل زمانست ⁂ که از دوران نصیبش اصفهانست
تفنگی را که در تبریز سازند ⁂ باهنگش مخالف را نوازند
چو مطرب گویدا از اسپ عراقی ⁂ رود گلگون می ز چنگ ساقی
اگر جمازه گیری در نهاوند ⁂ بود زنگوله در پایش ز هر بند
از آن کعبه مقام بی نیاز است ⁂ که از راه طرب پیش حجاز است

الهی خانهٔ خود کن مقامم ⁂
کزو ماند چو ابراهیم نامم ⁂

کتابخانه مجلس شورا

ثمره طبیبی

ای درد تو بهتر از دوای دگری ٭ بیماری تو به از شفای دگری
مستغنی نفع میکند دریرقان ٭ کاه تو مرا از کهربای دگری

شکر حکیمی که درد بیدرمان ایوب از داوری صبوریش به
علاج کامل رسیده و حمد طبیبی که رنج بی پایان یعقوب از دوای
یوسفیش بصحت عاجل کشیده در شربتخانه جلالش پیر ضعیف
گردون را خمیره صندل آفتاب میسر و در دار الشفای کمالش زال
نحیف گیتی را شربت دینار ماهتاب در برابر بدرمان سازی معتش
ترکیب یاقوتی شفق در حقه آسمان و بدارو سازی شوکتش
معجون لولوی انجم در طبله کهکشان مثنوی

چو علم او ز قانون خدائیست ٭ مسایل دان طب کبریائیست
گرفته شغل حکمت در ازل پیش ٭ ز روی موجز یکتائی خویش
ز آثار صفت بهر علامات ٭ نوشته حاشیه بر حاوی ذات
چو دیده شرح اسباب قدم را ٭ مرض خوانده حدوث و بیش و کم را

شده از علم طب بی نشانی ٭ مطب افروز شهر لامکانی
کسی کو زندگی با رنج خوانده ٭ بدار الصحت مرگش رسانده
کتاب طب ایجاد زمانه ٭ بود تصنیف سهل آن یگانه
و صد فصل درود بر حکمت پناهی که اختیارات سروری انبیا
بمقابله اش صحت تام یافته و هزار باب سلام بر طبابت
دستگاهی که ذخیره پیشوای اولیا بمطالعه اش از سقم رد یافته
رباعی آنجا که دوازده طبیب اند پناه ٭ غم نیست ز علت
خطا یک پرکاه ٭ داروی شفاعت چو در آید بحشر ٭ تا خواجه
شفا رسد به بیمار گناه اما بعد چون به مقتضای نبض شناسی
خامه حکمای شهر فصاحت لقمانم میخوانند و بموجب شریان گیری
نامهٔ اطبای دیار بلاغت بقراطم میدانند دوا نویسان اقالیم
انشا بلیناس دهرم توانند شمرد و گیاه فروشان ممالک املا
ارسطوی عهدم توانند نام برد افلاطون یونان آفرینش
تقریر شاگرد خویشم قرار داده و لوح استادی بو علی تحریر

در پیشگاه تعلیم نهاده بحاشیه خاطر رسید که از ثمره طبی شفا را
منسوخ سازم و انشراح احوال جهانرا باین قانون بر متن ورق
پردازم **غزل** درستی بدن از سرو بوستان مطلب
تن صحیح ز شمشاد وار غوان مطلب ٭ ز سرد مهری افلاک
بید میلرزد ٭ برای گرمی او شاخ زعفران مطلب ٭ فتاده
نیشکر از ضعف تن بحالت نزع ٭ بغیر خواندن یس ز طوطیان
مطلب ٭ اگرچه کالبد از حوض آب جان دارد ٭ دران گداخته
جان معنی روان مطلب ٭ وجود سبزه بود پوستی ز مغز تهی ٭
چو مغز نیست دران پوست استخوان مطلب ٭ نماند خون به
رگ سوسن از زبونی تن ٭ پی معالجه فصاد مهرگان مطلب ٭
در آتش است گل سرخ از حرارت تب ٭ بجای نوحه ترنم ز بلبلان
مطلب ٭ ز طفل غنچه مجو در بهار هم صحبت ٭ همین نه صحبت ازان
شوخ در خزان مطلب ٭ نشان رنج بتان چمن ز ظغرا پرس ٭
رموز علم طبابت ز باغبان مطلب ٭ سبحان الله چه حکمت است

که در فصل

که در فصل خوبی هوا رعنایان باغ بامراض گرفتارند و در
موسم خوشی فضا زیبایان راغ از علل بیقرار سوداوی
مزاجی غنبر نازبو ندیدام که بطغیان سوداتنش سیاه برآید
صفراوی طبیعتی الا جعفری نشنیده ام که به هیجان صفرا
بدنش زرد نماید شقایق که دموی مزاجست درد وصاف
خونش رنگ جریان ندیده و نسترن که بلغمی طبیعت است
خام و پخته خلطش بوی سیلان نشنیده پرده گوش گل
از زور باد چنان پاره نشد که بر فوی سوزن خار درستی
پذیرد و مردم چشم نرگس از یرقان چنان زرد نگشت که
بکحل سایه شاخسار سیاهی گیرد تا زنبق را از یبوست دماغ
شکاف پرده بینی رو داده در وقت رعاف خون پر رنگ
نکهتش چون آب چشمه نه ایستاده بنفشه چون شاخ تن خود
را نگون ریافته است در ماتم آن به نیلی کردن قبای خرمی
شتافته است اگر شرارت خزان حیات بخبری نمیرسید در

بهار عمر شکسته رنگی علم نمیکردید لاله که در انجمن باغ چون
شمع افروخته است پا تا سینه خود را با آتش بالای تنه سوخته است
سیاهی زبان سوسن دلالت بر سمیت آبدار و تشنه لب سر
سبزی چگونه بطرف جو پا گذارد طفل غنچه در ایوان شاخ به
رنج شکم افتاده است گویا طبیب صباحب السلاطین شبنمش داده است
گل کوزه هر چند ظرف شربت دوائی میبازد شربت دار بیمار
خانه چمن باو نمی پردازد زعفران لبکه در نهالی آزار بغم
خوابیده تاثیر خنده اش در طبایع بگریه مبتدل گردیده تخت نشین
چمن اگر اعتدال مزاج میداشت پی تم خطابنده بار تن نیشکر
چون میگذاشت جلاد نامیه هر گاه زبان نافرمانرا از قفا بدر کرده
جراح نسیم بکدام لب و دهن خواهد شد پیش او آورد تاج خروس
چون اهل حرب سراپا بخون آغشته است گوئی تخم کارش مضغ
خروس جنگی کاشته است گل حنیه از شاخ شاخ شدن سر خویش
سیه دست و پا گردید لهذا از چوبدار نامیه وجه سر شکستن میتوان یافت

پر سید یا بخیال گرسر نفتش از پیچیدن پا خالی نگشت از سر
میدان پر علت و مرض گلش چون خواهد گذشت گل همیشه بهار
چوکان زردی یرقان بر صورتش خورده اما خال سیاهش
چون گوی زمین گیر از رخ نبرده اگر سنبل بجای آب شرخر خاکی
خورده روا است زیرا که باریکی ساقش بر ریشه کردن علت دق
گواست گلنار از تب محرق با آتش نمرودی چنان نیغتاد که ابراهیم
خلیل با نار لیس تواندش خلاصی داد و بستان فروز در چراغ
وجود فتیله بر روغن گذاشت باغبان فروغش یعنی خانه
روشن کردن پنداشت شکوفه اگر صد رنگ برگهای خود
را قایم میبازد از سستی ببوی یک باد تیر خانه شاخها را میبازد
گل مخمل در صحن باغ چنان بخاک یکسان نگشت که عکسش در
خیال آئینه آب تواند گذشت کپوره تن خود را تا در هاون
فروتنی پوست ندید چون دانه خشخاش بمعنی ریزه ریزه
شدن نرسید جنبه از شکم نهال برخت اطلاق شمیم زاده است

لاجرم ببرگ ناامیدی علاج خویش تن داده است زابیل
آلت بنیاد کنی بکف دارد خسخانه وجودش را بخزانی چه سان
میگذارد موکره ناف خرمیش تتبع باخشکی رنگ بریده است
مگر بوقت ریشه تولد فوج باد مهرگان دیده است گل شب بو آیه
سر وقت کشیدن رایحه در روز نمی پردازد چه مریض را وجع در
روز کمتر از شب حاجر میباز دیاسمن تا از غنچه مشت بر کلبرگ
لب خورده است دندان خون آلودش را از آفتها شمرده است آنچه گوشر
که خاک وجودش باب سرمه پرورش دید اگر از کوفت سودا بنالد
در باغ که خواهد شنید گل داوودی بسکه در زمین با برف وار
نشسته میتوان گفت که آب و خاکش چون ژاله یخ بسته قلعه
از هوا زدگی رنگ خود را تغیر می بیند در خرگاه شمیم بساط برگ صحت
چه قسم می چیند گل جوی که در معنی جزو نامش لفظ جوی است چه عجب
اگر گویم ساقش از خشکی دست سبو بیست خار ضبلی از پنجه مرضش
بطریقی نیز ند که اگر شاخ و برگش پرو بال شود بگردش نتواند

رسید نیلوفر بلال طینت چون کلاه کبود بر سر گذاشت تن حقیر
خویش در دانه آسیا سنگ فلک پنداشت گل کوکنار بشیر بینی
خنده ظاهر چه دل بندد که مغز تلخی گریه در باطن پوستش می پیوندد
گل کار زهره بسکه انقلاب مزاج خویش انگیخت خون و صفرای
زرد آب و معصفرش بیکدیگر آمیخت سه برگ بجهة خلاصی زمین گیری
مثلثی کشید لیکن چون مربع چارباغ هیچ تاثیر ندید گل بلاس تا از ینجا
نی فرش مریضخانه چمن است چون تصویر قالی مرده اش کی قابل گور و
کفن است چنین که بمقتضای خشکی تن معده خار قبض کردید عجب
که بجز رون آب گل قند ملایمش توان دید چو بدار دیلو زاد خزان
بر رویش سیاهی انداخت عزایم خوان سرخاب در علاجش چه کار
خواهد ساخت خبازی اگر هزار نان بهر گلاعی خیرات و بدشت خر
وجودش از آتش تنور تب بزید مرغ بطریق مرغ کرک بر سر تخم خود
نشسته اما از دست علف خوار بغار غبالی نه پیوسته بعناج پیوسته
مزاج خود را چنان علاج نماید که از رطوبت هوای لبچی باصلاح

نمی اید کول اگرچه در آب چون آدم آبی وطن ساخته پیراهن آتش
تب را از دوش خود نینداخته سبزه چون از به شدن علت بی
تخمی طمع برید برای نجات تیغ زهرآلود بر سراپای خود کشید
بید انجیر از برگ بمرض کلیم پوشی گرفتار است درگوشه باغ از مفلسی
بی حکیم و بی غمخوار است بیخ کاسنی هرچند باب شیرین بوته سبز نمود
باد علت دار چمن تلخی بر شاخ و برگش همیو تخم خرفه از هوای
دهن چون خشکی در نیافت که ریشه اش براه آبکشی گرم تواند
شتافت **رباعی** از رنج درختان چو سمن گوش کند ٭
بیماری خویش را فراموش کند ٭ زخم تن اشجار نگردد پنهان ٭
هرچند صبا ز برگ خوشپوش کند ٭ زنگی که نسیم از دل سرو زدوده
بر نقش ریخته و گرهی که صبا از خاطر شمشاد گشوده بطره اش
آمیخته عرعر چون آهنگ زخم ریزی در چنگ نخل بیرا دید
از دوا همه مقام سر شاخ بحجب قانون سکوت نکشید ارغوان در کوه
دامن دوا طلبی از عرق بیر البت زیرا که دارو ی سرخ باد بسیار

سرخ

کم یابست بید مجنون که بطبابت صبا ترنجبین بیبرگ نخورد از
خنطیان بهار از سودا چه قسم تواند جان برد عمر سفیدار در سبزه
زار چمن بجو یایی دوا گذاشت نه فهمید که برص فراقی بصد گلشن
دارو به نخواهد گشت صنوبر از عشق بیچاپان اگر برسن تقویت نمی
رسید از بار دل فکاری در زمین سست باغ می غلطید تاک را
مخالفت هوای چمن لبکه مفلوج ساخت بقراط نسیم بیرگ علاجش
نمیتواند پرداخت غیر از چنار که در تن سوخته اش دود پیچیده
آتش تب هیچ بیماری از استخوان شعله نکشیده نارون پر پوش
را چتر سلیمانی پناه گشت دیو خرابی از برگ حیاتش چون خواهد
گذاشت زنگ بید مشک از بیم اره شاخ بری چون پریده همچو
بوی بی ناوگر به اش باز گشت نه فهمیده درخت بر بعلت بی بری
اگر ضعیف تن نمیداشت از ریشه عصا و بغلش نمیگذاشت
شجر نیم لبکه تلخی صفرا در تن بیجلاوت خود دارد سایه اش مزاج
شیرین ادایان را بحال خویش نگذارد درخت شفتالو که چوگان

بشاخ و برگ صحت نخواهد رسید نهال ناشپاتی اگرچه میوه را اکثر
قندی ساخت از بچلاوتی دهن شاخسار لذت آشنا ساخت درخت
انجیر از ثمر پستان دایگی بنو دار گردانیده لیکن یک قطره شیر طفل
گهواره گلبن نرسانید نهال گردکان چون بترکیدن پوست تن
در داده آبله های بازوی شاخش مغز دار بر افتاده درخت بادام را
اگر چشم های بی نور از سر شاخ بر آید کحال النیمش کی بمقام توتیا
سازی چوره در آید شجر فندق چون از آب بیک رگ تنومندی
یافت غدودهای سنگین از درون پوستش بیرون شتافت
نهال پسته را از میوه مهر بر دهان با مزه بود لهذا الجرف پیمزگی شاخ
و برگ خود لب نگشود درخت عناب از گلوی شاخسار خون تر
ریخته غالبا رگ های جگر نامیه‌اش بزور آب گسیخته شجر انناس
چون پنبه زنی برگ خود را فرض شمرده است از شاخ و ثمر دست
بکمان و چک حلاجی برده است نهال کهنل اگر در باغ الیشیا اعتدال
نمی رسید شحنه بهار از میوه شکسته در سر شاخش نمی کشید درخت

شاخش متصرف کوهی است درخم چوگان ماندن گویش از سستی
بازو است نهال سیب چون در پوست میوه خود کرم دید بساط
مغز خوری در قصر شاخ و برگ بچیند نخل از رطب سر انگشتان در
گلوی شاخ برد لیکن بطرزقی کردن آب بد هضم بر نخورد درخت
امرود تا کدوی حاصل خویش را سبز دید برگ شاخسار وجود شر
در رنگ گاه بزروی سید نهال به چون بیمار دار نسیم را پی پروا
شناخت از میوه گرد شت چندی بطرف او انداخت شجر
آلوچه را ثمر ترش روئی چون نباشد که برگ شیرینی جانش مباد
مهرگان نمیباشد اگر زال سبز چادر فلک بمردافگنی کمر نمی بست
درخت خایه غلامان را آلت مردمی بکلیه نمی جست درخت گیلاس
چون بهوای یخاتن زمرد برگ بر نخورد از سنگ لعل میوه بسینه
کوبی دست بشاخ می برد نهال زردالو اگرچه شاخ و برگش با آب
صاف سرشته میوه‌اش صفرائی است چون زرده بیضه غلیظ گشته
درخت شاه توت با بله فرنگی ثمر مبتلا گردیدی آب خون چوب چینی

کمیله از ثمر خویش هزار قلاب صیادی ساخت لیک از سستی یکی بر
ماهی جوی صحت نینداخت شجر انبه چون با خرمی برگ خویش جنگ
دارد از میوه اش گرد سنگ در فلاخن شاخ میگذارد درخت نارنج
را چه آفت بریشه وجود رسیده است که به تسمیه باغبان کل جز و نامش
ریخ گردیده است شجر لیمو که مدار فاکهه حیات بر ترشی دید از برگ
شاخسار وجود دیگه شیرینی خواهد رسید نهال ترنج چون از خویشان
درخت نارنج است از علت برگ ریخ چهره سبزش زردی سنج
است درخت پان اگر تن بدوای نقصان کمید میداد جگر
خونی برکش بدهان میوه خواران نمی افتاد شجر انگور را از باغبانان
نه همین زخم رسیده است رسن بگلوی خوشه اش من کرده
از اذنگ بحلق کشیده درخت انار دانه های اشک سرخ جمع
میسازد تا در ماتم برگ بر چهره زرد خویش اندازد نهال خربوزه
از پیچ و تاب بجان میتواند گذشت دانسته که حاصلش بکارد
تراشه تراشه خواهد گذشت بوته هندوانه از مخالفت آب بخاک

افتاد بنابرین میوه اش را افسرده کی طبیعت دست داد شاخ
ریواس پنجه ترش رونی عبث نگزیده است ساق خود را چون دست
شهید خون آلود دیده است تخم خیار اگر در زمین بارستان کاشته
نمی بود ثمره اش به بیابات افعی پهلوی شاخ چرا مینمود نهال بادنجان
تن برگ نفع را الکری داده است زیرا که جز و نام حاصلش باد جان افتاده
است بوته کدو اگر ریشه پر و از سردی مزاج نبودی طبیعت ثمرش
از درجه گرمی بی بهره نمودی نهال چغندر چون به هوای برگ ریشه
دوانده از آب باران آتش برق در خاک رسنده بوته شلغم از
خرمی برای آسمان باغ چه کار سازد که حاصلش در کار زمین راغ
کره می اندازد نهال ترب اگر از جوی تیغ بران آب نخورده چرا
از پیچ تنید و تیر خنجری بزمین فرو برده بوته زردک را خوردن
آب تمر هندی و است چه حاصل زمین سبزه اش شعله آتش صفرات
نهال زرشک را میوه ناقص چون بکمال رسیده پنداری کرمی سرخ
بر بلغمار سبز ترش دویده بوته سماق هر چند آب با ملایم بریشه میدواند

شاخسارش از برگ ناسازی میوه زمخت میرساند نهال ون بغیر
سختی از ثمر کوچک خود ندیده گوی باران سنگ ریزه بر شاخسارش
باریده دانه گندم بطریق جو تیغ انگیز تن و جان است خوشه این تخم
بباد ده خرمن حیات جهانیان است نهال باقلا از انگشت پرورده
خود کشت دمی ندید لهذا سری آب بند بند خرمنش را برید رباعی

از علت اشجار درین باغ الم :: حرف دو سه گفت خامه با درد شکم
هم سطر مرضناک شود هم کاغذ :: گر علت وحش و طیرش آید برقم

بلبل که از تنش ناله رنجوری بر چمن می‌بازد دردی بغیر از هم آوازی
زاغ و زغن ندارد مینا در رنگ کلاغ لب سیاهی کلف عرق
گردیده هما تا دوده چراغ لاله بر سراپای خود مالیده قمری
که خاکستری لباس آتش بی رنگی دان است از ثقل کوکوی خام پخته
فغان کن صحن بستان است طوطی زنگ آئینه وجود خود را سبزه می
شمارد از کوفت حلس فهمیش درین گلستان که بر آرد فاخته را تا
طوق بندگی بگردن ننهاده باد سودای برد و رگلو کاهش ریخته

گنجشک

گنجشک بیچاره صله درگشت مقید دانه خوردن است این قسم دانه چینی
آبش در دام ناگاه مردن است هدهد را از درد سر که بمایه نجات
خواهد رسانید که ترکتاز کلها دشانه راجزو سرش گردانید تذرو
هر چند بوادی تن بنفس دادن شتافته نقش تنومندیرا برای
وجود حقیر خویش نیافته طاوس را درمان ریختگی موی سر آسان است
علاج زشتی پایی او از مشکلات جهان است کبک غذای خویش منحصر
در سنگ ریزه نموده با چنین خوراکی بی سنگی معده نخواهد بود
موسیچه از خاکستر آتش تب زنگ لب گردید بوی صحبت نان
دودمان سوختن کی خواهد رسید سمندر که بدار الصحت شعله زار
آتش محتاج است برودت مزاجش احرارت دانه شرر علاجست لک
لک از اطلاق بر منارهٔ مسجد بلغم می‌بارد کوتی که با تشیان خوراک
از تخم جعفرات می‌آرد عقاب بمرض تندی خوی خود از صبح ازل
مبتلاست حکیمی که بدرمانش تا شام ابد در نماند کجاست سرخاب اگرچه
خویشتن را با بجوی رسانده آتش سر چه را در خاشاک بر زمین نشانده

پنجهٔ فار چون پشهٔ کشتیبان پر حرکت اما در گرفتن کرم آب دریا
خالی از برکت ماهی را صد هزار دشنهٔ خار از استخوان در جان
خلیده لیک از پوست و رتنش یک قطرهٔ خون در بجزه چکیده
یک نخحازتن چون فکر خرابی نهنگ افتاده برای دوپاره کردنش
اره بر سیان پشت نهاده عنقا چون ترکیب خاکیش بمرض هوائی
شدن پوست ببال و پر دواجوی بر قلهٔ کوه قاف نشست شتر
مرغ که بعلت سستی پر و بال گرفتار گشته در داروی طلبی از ترس بار
بر خار شتر نگذشته خروس را کوفت حرص جماع چون مهتاب کرده اینه
ماکیان برای دارو خود را بخانهٔ طبیب رسانید مرغ زرین از علت جوع
خود غافل افتاده است نمیداند که چون طلاش بزردی صفرا داده است
کبوتر صحرائی که در تهٔ چاه آشیان میسازد خود را بدام کوفت تنگی نفس
چون پندارد بار چندین الف نمایان بر پوست سینهٔ خود داشت
از مغز سر تهو چنبه نهان شدن بر آنها گذاشت مرغابی کون بهوا
بکرده بخوردن کرم چون سری دارد چنین غذائی چنان خون خناق

نشنجت

به منقارش تیار د صعوه را هر که بنظر مرض شناسی دیده است
صرعش را از دم بزمین زدن فهمیده است همای را که غذا منحصر در
استخوان خشک کردید باین خوراک چه قسم تری بمغز سرش
خواهد رسید چند داری پیشومی را در معمورا نیافت لاجرم از راه
دوا طلبی بویرانها شتافت پروانه صبح نبض خود را طبیب حس
شمع نمود برای خلاصی یرقان عشق کهربای شعله فرمود زاغ حق گو
چون خناقش از رهگذر ذکر خداست چون حلقش اگر در چشم خز دیده
کور بینی افتد شفاست فیل چنانچه بچشم تنگ روئی علاج فراخی گوش
ندید به بینی دراز بوی دوای کوتاهی کردن نشنید شتر از زور
بار ورمی در پشت بهم رسانیده ساربان بشتابهت کوه کوهانش
خوانده است اسپ را چون از میخ نعل زخم با برسم ها افتاد در طویله
از پابند گرنجش دست بهم نداد خر چون خود را برسن خوگیری
گرفتار ساخته از بیم داغ پیطار چون برگ کاه رنگ باخته گاو از
لیسیدن نمکدان بینی دهن شوری ندارد و از علف تلخ تا شیرین چنان

تفاوت گذارد گوسفندان را کشیدن بار دنبه بسستی انداخت
در سر زمین قصاب پای قایم نتواند ساخت گرگ را چون یک صحرا
علت جوع الکلب رو داده پی ملاحظه شبان چون گرد عقب گله
افتاده شغال بخوردن انگور دهقان فربه نخواهد گشت بادش
با تن لاغر از جستن دیوار باغ گذشت روباه چون خود را
پایمال مرغ چشم انداز دارد از زبونی ترکیب دم خویش سر بلا زند
کشف در زیر بار تغار لبکه بیدست و پاست اگر چون دیگ
به پشت افتد خود نتواند برخاست خارپشت چنان بگل آلودگی
بی خواهد برد از لغزش کنار جوی در میان خارها غوطه خورد
خدو نه تا بخوردن میوه جنگلی نشتافته است کون زرد خویش
را از خون شکم سرخ یافته است گوزن را از شاخهای درختان
کوهی بالای سر دمید ورنه چنین باری برگ در سستی کمر چون
خواهد دید نیله گاو در کسالت اگر بماتم خود دمی پرداخت جامه
کوسالکی خویش به نیل غرا کبود دمی ساخت آهو از ناف خود گره

چون

چون فدیر می اندازد با بیمرض تنش چون نافه مشک چنان
نگذارد سیاه گوش از وادی علاج کلف خود گذشته است
زیرا که سیاهی آن علت جزو نام او گشته نخچیر که در کوهستان
بقصد بار خودی بیچرد تلخی زهر بشیرینی جبالش چنان در نیاورد
غزاله ازین رهگذر فربهی ماندید است که از دست هر لاغر سبکی
ده فرسنگ دویده است خرگوش که تمام تنش بودن نصف گوش
او نیفتاده با گرانی سر دالش را چه سبکی دست خواهد داد
خوک هرچند در سرزمین خوری دوا چریده گیاهی که بگرخته
گردنش نصفی کند ندیده گورخر که از جزو نامش لفظ خر مفهوم است
در جرگه وحشیان معنی خیالش معلوم است یوز را اگر مخالف هوای
صحرا سست نمی نمود در صید چراقادر بر زیاده از سه جیز نمی بود
پلنگ هزار داغ بر سراپای تن خود سوخته است داغی که ضعیفی
کمرش را علاج کند نیاموخته است شیر از حرارت هوای بیشه
یرقان دارد سراپای تنش رنگ زردی چون برنیارد ببر الف زریست

از زخم ها از پشت او باید یافت که از شکار انداز چه برو گذشته
کرگدن لسکه تن بسختی این صحرا داد پوستش همچو استخوان از بر می
افتاد **رباعی** چون علت وحش و طیر گردید بیان ٭ دل
یافت که بمرض نباشد حیوان ٭ از درد جهاد هم رقم باید کرد
سهل است اگر قلم در آید به فغان ٭ چار فصل در معنی اخلاط اربعه
تن زمانه اند لهذا در باب صورت موادشان از هم بیگانه اند سودای
بهار چون بر مزاج ایام غالب گردیده دیوانه سان کارش بسرحد
شورانگیزی رسیده صفرای تابستان وجود دهر را کباب خواهد
ساخت زیرا که در طبیعتش از مادهٔ خویش حرارت انداخت چون
پائیز درین ایام چرا فساد نینداز که در شر آئین روزگار متغیر لون
میسازد بلغم زمستان در وجود دهر علتی نه انگیخت که غذای عنصر را
در طشت عدم نباید ش وا ریخت اگر طبیب نیسان بر سر بالین زمانه
نمی ایستاد و کشیدن پیاله جلاب بر مطلق تن نمیداد مسهل باران
بتلیین معده جهان پرداخت و بعضی مواد کثیفه بسیلان دفع ساخت

سرکوه

سر کوهسار چون از برهنگی تصرف هوا دیده گشودن زکاتش از بینی سنگ
چشمه روان گردید کمر پستون از درد چیان پیچ و تاب نیامد از
تیشهٔ کوهکن زخم ها بر پهلوش می آید پشت و روی کتل از سنگریزی
کوه فگار است کتل لیته بند کابل دلیل صحت این گفتار است زمین را
استسقی بتشنگی مبتلا نموده که از خوردن هفت دریا سیراب تواند
بود هر طرف وادی وادی تا آسمان درشتی کوه است نرمی انگیز
علاج فروزاین اند و هست ترک زمین از میخ نعل ستور لیکه
نشتر خورده است خون خاک سرخ بچندین نوع راه بیرآمدن
برده سینه دشت از ناله ها صد چاک پیکسی دارد موج ریگ روان
سوزن رفو بر گذا میش گذارد گرد بار که غبار بر هم خورد کیش
باسمان رسیده وجود خاکی خود را از هیچ زمینی بآرام ندیده
النگ را از مردم چشم دردهای دیرینه است چو از سیاه خیمه
این قوم داغهاش بر سینه است پرده بیابان اگر از چرخ زال سپهر
نمی افتاد ریسمان راهش را بچاره آوارگی سر نمیداد بو ست

دماغ خاک بترکیب دفع نمی تواند گشت و رطوبت سینه باد بمجون
از مقام خود نتواند گذشت حرارت طبع آتش نه بمرتبه ایست که بدوا
علاج پذیرد و برودت مزاج آب نه بمرتبه ایست که بدارو اصلاح
گیرد غدود پشته در پهلوی مزرع بسکه بتقاضی پیوسته جراح دهقان
نشتر سیل در گاو گاو آن شکسته سراپای کشت خرمن خرمن آبله
تخم دارد لب جوی خود را پی موج خیزی قفقان چون میگذارد آسیا
چون از خوردن گندم بشکم و آرد افتاده از پری اطلاق دو
خویش را بیت الخلا قرار داده آب را در زمین گیری بسکه
درد بر هم غلطیده است در صحرا الجنذیق هزار ناله روان گردیده
است ابر برشکالی را چون سلس بول عاجز دارد بیکشودن بند
ازار بول ترشح را میگذارد رعد هر چند در زیر لحاف ابر درد
نالیده طبیب دوران از بیمهری بفریادش نرسیده برق را
تیغ وجود بسکه از گرمی آب افروخت خنکی سر بلا را چون گیاه جوهر
خویش سوخت باران کارگاه رطوبت مافی در صحن هوا گشود

لیک

لیک از سستی تار و پود تقاطر در شغل قایم نبود سحاب نمی عمل
کف بر دهن آوردن پذیرفت مرض شناس ایام چرا مصروعش
نتواند گفت برف را چون سختی زمستان حلاجی کرده بجله قوس
دمار از پنبه وجودش برآورده تگرگ در سر غبیه خود سیاهی
گیموی بند پدیرای علاج از خیمهٔ ابر نزد طبیب کوه پایه دوید یخ
باسردی مزاج عهد یکرنگی را قایم بست اگر هزار پاره شود عهد شر
بسستی نخواهد پیوست ابر نیسان چون از برق بعلت تب گرم
خوابید دریای عرق سرد از تنش بر نهالی هوا چکید قوس قزح
از سستی کمان خود را پی زه گذاشت در پله تیرباران قوت
از کجا خواهد داشت گل ابر بهاری اگر با آسمان تداوی آمیزد
موی تر و تازه قطره هاش بر زمین چون خس میرزد سیلاب
دوای سوء المزاج در کوه و دشت نیافت لاجرم از پی دوا
بجانب دریا بازشتافت آب جیحون از موج خشکی بسکه ترکید
تری آب دهنش موم روغن او نتواند گردید شکم چشمه پی

خوردن غذا از ناصافی روانست اگر از نیل آبیار لقمه خورد روان
ترازانست بحر که از کشتی طبله مردم گیاه بر کف خویش دارد
بی پوشیدن آن دوا کوفت رعشه تموج کیش میگذارد غراب
اگرچه از نیلپشه ملاحان پر و بال کشوده بنابر بیجانی از روی
آب هوا پرواز ننموده بادبان تا بعلت آماس شکم گرفتارست
طبیب ناخدا نام در خبرداری او مبتر است لنگر چون پای خود
برسن دریا فلکی لبسته دید کرخی پر بنجه اش چون خنکی آب
بخاطر نرسید شط مصر بسکه از جنبش سکان جهاز لت خورده
رنود خویش را از کردابها خمخانه نیل شمرده زورق در آب
دجله کشتی کبیر بغداد مینماید در فن تلاش موج از سنبک چه کشود
که از و کشاید شط العرب تا از ماهی علت کرم معده پیرفته بطوفانی
حکمت ازین موجب تلاطم شکم نکفته دل عمان چون از ممر
تلخی آب شورشی دارد بجهت غلیان انگشت های موج بدهان
میگذارد قلزم را که برهم خوردگی طبیعت بدست ویا ساخته

ز...

از سرا سیمگی بقی کردن غذای ماهی پرداخته بحرین را چون جب
السلاطین گوهر بقعر معده رسید کارش درین سهل از مرجان
بچون نشستن کشید کرداب را از بنای خلقت پیچش ناف رو
داده است درین کوفت مهلک حباب برقص وجع استاده است
روی دریا زلف موج را از جمله معدومات خواند چه دانسته
که چون غازه عکس شفق با او نمینماید چهره محیط از تلاطم متموج
شکن پذیرست در عین آب جوانی طوفان وار علامت
پیریست لب بحر اگرچه از عنبر خالهای نمایان دارد از پی پشکو
چون دندان موج دل بران نگذارد دهان عرقاب از شکوه
بیمزگی چنان خواهد گذشت از طبق کرداب لقمه غیر از کشتی نصیب او
نگشت چشم حباب را چون بعصا افکنی حسن آفت رسیده
دوای آنرا در توتیا خانه طوفان عدم دید ابروی موج اگر
بحو لکاری خاشاک شکسته غیر ساحل فنا شکسته بندی مرهم بران
نبسته گوش صدف از بیرون سیاه و ناهموار گردید اگر از درون

سفید وصاف شد چه نفع خواهد رسید دندان لولوی اگر از
دست برد غواص شکسته چرا در دهان صدف و بیخ و ریشه نه
پیوسته پنجه مرجان را چون بعلت دامنگیری بجز بریدند سرخاب را
بر تابه بیدست و پائی کباب دیدند کان جوهر تا از کلفه معجونی
نخواهد خورد مطلقا راه بدفع سنگ مثانه خویش نخواهد برد طبع
معادن در غایت اعوجاج است و اختلاط کانی در نهایت
سوء المزاج نه صفرائی طلا به بلغم نقره میسازد و نه خون یاقوت به
سودای شبهی پردازد جگر لعل بشرب آب کان در نقصان و
سپرز زمرد با گل خاک معدن در زیان زهرهٔ فیروزه از هیبت حکا
کیت ودل عقیق از دهشت نمکین کن کباب زیبق ترس گشته
شدن باضطراب انداخت وقلعی را هم با آتش گداختن بیرنگ
ساخت فولاد از ضرب بیک پیچ وتاب جوهر دارد و آهن از سختی
سندان خود را از زمره شمارد سرب در عقابین قالب گلوله تفنگ
مس در شکنجه هفت جوش صبر برنگ رابعه حرف علمی که در

طبع حجاد ؛ گردید رقم پذیر نی کم نه زیاد ؛ گردون ولو احقر
همه بیمار تند ؛ زانرو سخنش را قلم از دست نداد ؛ کری سپهر نه
بمرتبه ایست که اگر فتیلهٔ اسود شام بگوش او صرف کرد
وشنوائی پذیرد و کوری مهر نه بدرجه ایست که اگر شاف
ابیض صبح بچشم او خرج شود بینائی گیرد شکم افق از لگد کوب
شب و روز چون سفره بزمین یکی گشت در مهمانخانه آسمان
عمر چنین بیجوری چون خواهد گذشت ناف مرکز را چون دایه
قضا به تیغ مشیت بریده از نهایت کوچکی جای انگشت هیچ
دران ندیده فلک از محور ریزه بر میان شکم خویش خورده است
لیک از بیدست و پائی بکشیدن آن ره نبرده است گردون
از تار مدارات روده باریک مینماید صاحب این رنج را از
حکیم دوران چه گشاید شفق از قدح آفتاب شراب تندی
نوشیده است لهذا جگر خود را در طشت سپهر لخت لخت دیده است
صبح بگرفت ضیق النفس خود را از رفته ها شمارد اگر کفن بر دوش

از خانهٔ مشرق برآید جا دارد شام بعلت تیرگی دل خویش را
مردنی یافته است آری جهت بیدار الصحت روشنی سحرگاه
نشتافته است روز را صفرای نور بکوفت یرقان گرفتار
نمود کف دوا طلبیش بی کهربای خورشید چو نتوان بود شب را
سودای ظلمت بمرض کلفت مشهور عالم ساخت لهذا از انجم بیالیان
کف دریای اخضر پرداخت مشرق بکدام جلاب درون خود را
پاک سازد که هر روز تودهٔ بلغم صبح از گلو می‌اندازد و مغرب از
شفق در طشت سیه تاب شام چون بریخت مگر تندی صفرای خورشید
جراحت از دلش انگیخت حمل هرچند در دامن کوهسار افلاک
چریده تن این بره لاغر نشان فربهی یک جو ندیده ثور اینقدر
که بر حوق مزرع گردون بسته گشت این گاو سرکش از عیب شاخ
زنی حوادث نگذشت جوزا اگر صد ره درد دل پیش طبیب دوران
آرد از کوفت بارکشی دو جسد جانش خلاصی ندارد سرطان را چون
بشنج در دست و پا بهم رسیده بر لب جویبار چرخ گیاهی که علاج خشک

سن

کمند ندیده و اسد را بعض دهن چنان راه اشتهام بست که در بیشه
افلاک بوی خوشبوی تواند پیوست سنبله تا فت پزشکی در مزرع دهر
نام برآورد و دهقان چرخ آب بجوی پرورش او کی خواهد درآورد
میزان که بعلت قلبی دردکان فلک مشهور است علاج یا سنگ آواز
ساعکش حوادث دور است عقرب بنا بر قول مینایان کور است
مادرزاد و داروی چشم با آن گزنده کسی چون خواهد داد قوس را
تا کمر گوشه گیری بکم کردن پی خود لب بسته در آماجگاه سپهر یک
تیر از دو خانه اش نجسته جدی هرگز بر سبزه فلک بپای خود نچریده
چوپان دهر بزغاله با این علت ناگی ندیده و دلو نارسیده بارسن
در چاه گردون افتاده است چرخ بکدام آلت کشت زار خود را
آبداده است حوت را بمجاورت غوکان سگ ماهی میخوانند
لاجرم صیادان بحر قابل دامش نمیدانند ستاره چشم خود را وا
زده خواب مدار دکو فت سپهر عاقبت پی جنونش کی گذارد
ماه را تا آب سیاه بر چار دیوار حدقه ریخت مردمکش چون سیلاب

دیده از چشم خانه کرنجت عطارد همیشه دست خود را از قلم بر چوب
بسته دستی که همیشه بر چوب بسته چه درست باشد چه شکسته زهره
از زور کباب چینی چنگ نتواند نواخت قانون چنین دردی
مقام عدمش خواهد انداخت آفتاب بسکه در اطلاق ضوء پیدست و
پاک دیده از طبیب دوران علاج شکم و خود را نپرسیده مریخ اگر
خفتن نزاد در میدان احقر فرود آرد زخم طعن از وجود کینه درش
بکنره میبارد مشتری چون از ترد بازار فلک سست گشت
زحل در سیاه خانه گردون بمرض سوداتی نغلطیده که از خوردن
مارالجبن کاو چرخ تواند به گردید شرطین در مزرع وجود خویش
شبیه دانه اختر نیافت بجهت خرمن بسوی کاو گردون چسان می
شتافت بطین از نقاط ثلثه کواکب شکل مثلث دارد بنای وجود خویش
را انگشت چگونه بحال میگذارد ثریا که تمام وجودش در آبله چکانست
از صبح و مهرش چه پروای شیر دلبستان است و بران اگر از حرارت
تب نائبی سرخ نمی نمود نزد منجمین بصفت احمر چگونه معروف میبود

بقعه

بقعه از درج حیات انجمی سه گوهر بذیرفت وجود شناس علوی
صاحب چار گهرش نخواهد گفت هقعه نیخ عقده اختری در کار ستی
دارد پی گشایش عقده خود را از جمله معدومات شمارد و زراع
چون بدکان داری قماش وجود شتافته غیر از چوب گزی در
بساط هستی خویش نیافته نثره در پیش هستی اسد جای خود معین
نمود از بینکوته درنده پی آسیب چون تواند بود طرفه بنای
وجود خویش را بر دو کوکب حقیر یافت بسلک عظیم اختران
منازل چون تواند شتافت جبهه در بساط بچار گهر شب چراغ
پی برده لیکن از سراسیمگی آن گهرها را مطلق نشمرده زبره
نصف وجود کوکبی خویش را تاریک می بیند لهذا دکان روشنی
تمام اجزا بر خود نمی بیچند صرفه از خرمن حیات بیکدانه اختر
قناعت نمود در قحط آباد وجود احوالش چگونه خواهد بود عوا
از غبار گردش افلاک حلق بند گشته است لاجرم چون سگ تصویر
از راه فریاد گذشته است سماک به هجوم کوفت خرباد اگر می پا نکردیده

دست جدالش یکی از لشکر حوادث چون نرسیده خمره بسک
از ارتفاع کوه فلک ترس خورده است تنش در اوج کاه پیکر گیتی
نشل تن مرده است زبانا چون پیش چراغ گردون پیدا هن بود
از دو بارگی وجود خویش یکبار شرح نمود الکلیل چون بر تخت
کدار تن و جان نشسته تا جش مضمحل شدن سرد کردن عهد
بسته قلب که از حرف نامش معنی انحراف هویدا است استقامت
طبع باو نسبت دادن در حکمت خطاست شوله هرگاه بدم
عقرب مشابهت یافته باشد اثر سمیت از ترکیب اجزای او چون
نباشد نعایم سرو کار وجود با آرزو کهکشانست لهذا کوکب بیشتر
از باد نقش او پریشانست بلده از قطار انجم ترکیب قلاده یک
دارد قند سکی پی شیوه با چه گیرش کی گذارد سعد ذابح اگر مرض
فالج گرفتاری نداشتی در سلخ فلک جدی و حمل را بدون ذبح
نگذاشتی سعد بلع وجودش دو نواله انجمیت بزرگ و خورد بلا تیغ
سفره گردون یک لقمه خودش خواهد شمرد سعد السعود یکی از مهره

نفایس نورانیست اوی دیگر یکدام علت اختری ظلمانیست سعد
الاخبیه اجزا را در اوج پریشانی دیده تخصیص تلاشش هم برای
جمعیت ترکیب بند وی دیده فرع مقدم چراغ اخترش نی فتیله و روغن
افتاد تا کی نور تواند دید فرع موخر لولوی بستنیش بی رشته
مدار مانده منجم لالی نفایس را منتظم چسان خوانده رشاد جود
فلکش نویس دار طوفانی خطر است چه از کواکب صغار در شکم
ماهی بحر اخضر است بلال نصف ماه در لاغریست و نصفی در فربهی
علتش نه طبیب شهری میشناسد نه حکیم دیهی بدر را از هاله اش شب
سر سفر بر گردیده گویا از خوردن حبشی کلفت معده اش زبان
رسیده سهیل چون سرخی چشم خود را بجال دوران ننمود در گ
قیفالش به نشتر سها در طشت شفق گشود تیر شهاب کر عیب بی
بر و پیکانی مشهور است نزدیک نشان زدنش از کمان دار چرخ
دور است نسر طایر که در آشیان تن به پرواز نتواند داد صیاد
قضا را چگونه بدام نصیب خواهد افتاد ستاره دیدار از تن خود

بغیر از وی ندید کنایه و دیداری از ساکنان فلک خواهد شنید و
کهکشان در خفاخانهٔ چرخ دراز افتاده است ازین کوتاه نفس را
چکوفت رو داده است کف الخضیب را دو دست یکمرتبه در هوا
خشک کردید باین علت از ساغر تر و تازه بلال دست کشید شعری
آرایش ضیا بطریق اخکر افروخته است عنقریب او هم از جمله
سه تارهای سوخته است بنات النعش چون بحجت تابوت کشی کرفتار اند
در ماتم سرای فلک از زندکی خویش بیزار اند قطب بعلت پیری
که سرا مراضت درمانده کشته و عمرش چون شیخ صومعه برنج
کوشه نشینی کذشته اکرچه بمقتضای سکان درماده انسان بطریق
حیوان اثبات مرض واجب بود چون صحت وقوع اینمعنی
نهایت وضوح داشت برباعی دردآمیزی اکتفا نمود رباعی

طغرا نتوان یافت کسی بی علت ؁ هرگز نتوان زد نفسی بی علت ؁
عالم همه محتاج دوای علل اند ؁
جز خالق فریادرسی بی علت ؁

جلوس نسبیه طغرا

عبارتست ازین رقم که چون بدعوای آسمان پایکی بتحریر شتافت ؁
در سر زمین انشا حرف خویش را بیک قلم باین نوشته از بابت
لوح چرخ بر کرسی یافته ؁ رباعی

ای کوکبه است فروغ پیمای سریر ؁ کردون ز تو سرفراز در پایه سریر
از مسند لامکانیت اوج کرفت ؁ تا دیدن فرش عالم آرای سریر

سر زبان از حمد شهنشاهی تواند بتاج رسید که الرحمن علی
العرش استوی اشارتیست بتخت نشینی اقلیم جبروتش و پایه
بیان از شکر جهان پناهی تواند معراج دید که فلکان قاب
قوسین او ادنی ایمائیست بمضرب کزینی کشور ملکوتش زمین
دار خاور که از جملهٔ بندکان کرجی است فیل سفید صبح بانعام او
از نظرش کذشته و یوسیه خوار باختر که در جرکهٔ غلامان حبشی است
اسپ سیاه شام باکرام او در دربارش کشته در صف نجابت
رفعت بی همعنانی سربازانش تیغ بند خورشید رنگ ابلق ایام

ندید در پرکنات حشمت بی همرکابی فدویانش کمانداربلال لوی

نیله سپهرنشینه بهرام ازبهرسپه داری طایفه اخترمتشریف اطلس

فلک سرفراز برجیس ازجهت رقاصی کری محکمه اخضر بخلعت

دیبای چرخ ممتاز عطارد ازنوشتن واقعه دربار فرمان ده

قلمرو سعادت ضیائی ناهید ازچنگ زون پرده سرکار نقش

ساز مقامات شرافت تاآبی **مثنوی** بملکستان خاکی هرکه

شاه است ٭ رعیت زادهٔ آن پادشاهست ٭ اکر چتر است

اکر تاج است اکر تخت ٭ ازو یابند شاهان قوی بخت ٭ بشاه

نخل تختی داد شیرین ٭ که شد فارغ ز تلخیهای دیرین ٭ شه

فوج ملخ دارد فراغت ٭ که دادش تختکاهی از قناعت ٭

شه موران نیارد چون بدین بخت ٭ که از دست سلیمانش

دهد تخت ٭ شه شطرنج ازو چون رخ بتابد ٭ کرو در خانه اسپ

و پیل یابد ٭ بتخت سلطنت چون تختهٔ نرد ٭ ازو نقش شهان

چون مهره درکرد ٭ چو از احسان شهی را تخت داده ٭ برای آب

بخشش

بخشش رخت داده ٭ بآنکس سپرد هم دیهیم شاهی ٭ که بر عدلش

دهد دوران کواهی ٭ چو عادل بود خاقان جوان بخت ٭ باو

داد از ازل هم تاج و هم تخت ٭ یعنی جمشید ممالک بختیاری

سکندر اقلیم کامکاری فیلقوس دانای شریعت بطلیموس

آکاهی طریقت افلاطون علم حق شناسی ارسطوی فن دین

اساسی بوعلی دانشمندی معدلت بقراط فهمیدکی مروت مصنف

قانون مردانکی مولف قواعد فرزانکی نیسان چمن سرسبزی

عطا بهار کلشن ریشه داری سخا خلاصهٔ شوکت سپهر کمال زبده

صولت کردون جلال شرافت خورشید چرخ رفعت سعادت

برجیس فلک حشمت طلوع اختر صاحبقرانی صعود کوکب کشور

ستانی شعاع نیر سلطنت جهان فروغ دری پادشاهی کیهان

لایق سریر فرمانروائی قابل دیهیم حکم فرمائی **غزل**

شاه عالم کیر زینت بخش تاج خسروی ٭ کز هوای تخت او کل کرد

خوبیهای چتر ٭ چتر اکر از سایهٔ بال هما آید بدست ٭ پی سر او

نباشد بیمنت دریای چتر • در نمی آید بچشم آب و رنگ موج او • گر
شود استاده گلزار ارم در جای چتر • تا چو دیهیم مرصع خواهدش در
تختگاه • از جواهر گشت ترکیب تمام اجزای چتر • بسکه از یاقوت
رمانی باود درداد رنگ • لاله گون افتد بپایین سایه از بالای چتر •
گشت گردون را که خواهد چون زمرد سبز داشت • گر نباشد آب
الماس جهان آرای چتر • طالع شه بین که از لعل بدخشان بر
سرش • ارغوان زاری رساند یک تن تنهای چتر • گرد رخسار
معادن گشت چین ابرو • تا هوادار جواهر شد بت رعنای چتر
تاج او از عکس خود میداد چون تشریف نور • شد ز تشریفش
منور قامت والای چتر • تا ز اورنگش بزیبائی نشسته نقش
تاج • پیش او استد بیکپا شوخ بی پروای چتر • معنی گوناگون
صورت دادن در وصف پادشاه ازلی بخت که حق بمرکز قرار
گرفت عبارتست از جلوس او بر تخت بمناسبت تاج مرصعش
راسرمایه طاق رفعت بی زبان و مشابهت چتر ملمعش سپهر را

بتکده

بهنا بت تا از گشتن آتش تاب تیغ او در آتشکده ماتم نیفتاد بر
رگ و کوچک انگشت چون داغ لاله تن بسیاه پوشی نداد بدولت
آن مقوی ایمان کفر در ملک هند بسکه ضعیف گشت پی بدکاری
برهمنان در خاطر هیچ راجه نتواند گذشت اگر نقاش کفر
گزین یک بتخانه در کاغذ طراحی خود کشیده از آن خامی نقش دین
صد رنگ چون قلم نگونسار گردیده برهمن دیر آسمان چون زنار
سازی تار شعاع دکان گشاد از بیم ظل سبحان در تاریک بازار شب
سر به بتان کواکب داد در پله عدل او بت سنگین را از کشمکش
سبکی نپذیرفت که علاقه دار ترازو صد من سنگش را اگر مثقال توأم
گفت بدوران شرع بنیانش بی زحمت تیشه بتخانه هیأت مسجد
گیرد و بی محنت سقا آتشکده صورت انبار پذیرد و بازار بت
پرستی نالان شده قحطی نسق دکان زنار بندی غارت گشته
طاعون رونق تیشه صنم تراشان بیگانه آشنائی جوهر گورزه
ناقوس سازان آشنائی بیگانگی اخگر خطیب مسجد الحرام تا

بالقاب شاه دین زبان بگشاید ادای حق کلام از و نه خطابت او
بوقوع نیاید سکه اش طلای مهر را تعویذ بازوی تمام عیاری خطبه اش
منبر سپهر را هیکل گردون پایه داری در جلوس آن خدیو جهان هر
جا تختی بود بنظر گذشت و این ابیات مدایح پنهان بر تخته کاغذ
قلمی گشت نظم از ابر باد کرده بهر سو قطار تخت ∴ تا خوش کند
خدیو سلیمان شعار تخت ∴ اورنگ شاه تخت گزین کاو رو سپهر ∴
دربارگاه او زره افتخار تخت ∴ گر خواهد آن فروغ ده تخت گاه
هند ∴ آید بپای خویش ز ملک نثار تخت ∴ از شهر سبزش از
هوس تخت گیر نیست ∴ بر روی دست خویش دو اند چنار تخت ∴
شاهان سیم تخت که در ملک روم و چین ∴ آراسته از گهر آبدار
تخت ∴ گر تختگاه شان همه زنجیر خانه است ∴ آید بقصر آن شه
عالی تبار تخت ∴ شکر خدا که بهر شهنشاه تخت جوی ∴ اسباب
یافت از مدد کردگار تخت ∴ جا دارا ز خرمی تختگاه او ∴ چون
نخل میوه دار دهد برگ و بار تخت ∴ تختی بدین فروغ جواهر ندیده اند

ترنیکه

دستگاه زمرد حشمت پی نقصان ابراهیم ادهم که نشاء فقر و شاهی
با یکدیگر جمع نتوانست نمود اگر بخدمت این جامع نشاتین میرسید
چون شیخ جام مریدش میبود اسطرلاب باطن مشرق طریقت آفتابی
باین درجه ندیده است و تقویم گزین افق حقیقت خورشیدی بدین
مرتبه نشنیده نسیم جهان آباد دلش اگر ببهار پنبه چمن میگذشت
قشقه هندوی سوسن بداغ سجده آرام آفرین بدل میگشت چون
بدفع سپاهی خصم دست توفیق به نیزه خطی برده میدان جنگ
را بقلم تخته مشق جهاد نفس شمرده آب تیغش اگر در رود خانه
سومنات بنای جلوه می نهاد قصر حباب را از دین پروری
ارکان بیت المقدس میداد مقصودش از تسخیر جهان رواج
اطاعت باری تعالی است و مطلوبش از تصرف کیهان شیوع
انقیاد سرور انبیاست ما له گوهر که جوهری فخر کنان بپارگاهی
آرد پی اشتباه بسجه صد دانه پیش او اعتبار ندارد تا بگناه زنارداری
بتان از پی آبرو ساخته خورشید زنار خود را در آتشکده حسن انداخته

بدسازی عدلش قانون شرع در هند بمقامی رسید که صدای
ناقوس را باآهنگ صوت موذون نتواند شنید پیر گردون مرشد
از هلال پشت دست بزمین گذاشت بسکه شان پادشاهی باوضع
درویشی او عهد بسته اگر بر پوست تخت نشیند گوئی بر تخت مرصع
نشسته بیت چون شاه نشیند ز شرف بر سر تخت :: خورشید بود
مطلع او جوهر تخت :: گر از طرفینش بقطاس اوج دهند :: آید بنظر
دو صبح در خاور تخت :: چنین که شاه خواص ملک بجهة سیاست
قشقه گزین را بسجود هندوی کهن سال فلک قشقه ماه نو را در جوی
مغرب چون نشوید تا از دین پروری ظل حق کلام مجید بجوش ورق
گل بهار دیده است از کفرستان برهمن نسق کتاب بید بید ورقی
سنبل خزان دیده است بعهد آن سررشته دار اسلام اگر تار سبحه
از زنار تاب صد پیچ گیرد چون نخ شیرازه بندی کلام یکسر سوزن
زناریت نپذیرد بسکه زبان سلیمان در راصد صنم بر بتخانه هند
خرابست دیوه هندوان از سنگ بتها در سینه کوبی خویش

بپنج

آنها که دیده اند بچندین دیار تخت لالی وصف تخت پادشاهی
برشته تحریر کشیدن و بدین گوهر از فردوس یاهی نشاط بچراغ
دیدن حبذا التخت که چون زرگر قضا بجواهر کاریش دست برده
فیروزهٔ جوهری پسند نه چرخ را مصالح یک پایهٔ آن شمرده اگر
موج گوهرش بطوفان نوح قطرهٔ آشنائی میداشت آن
پیکانکی تنزل آب او را بخاک یکسان نمیگذاشت طایران این
گلشن جواهر چون بال پر افشانی کشایند در صحن هوای بارگاه
ارم ارم ذات العماد طرح نمایند آفتاب که در همه جا بکیمیا گری
انگشت نما گشته است عمرش در طلاسازی این تخت آسمان
پایه گذشته است اگر ماه جهان بین را پابوس این سریر مغلی دست
بهدادی نیلمش را بجهة اوج روشنی چون مردمک بر چشم می نهاد
لعل پیکانی چون کمان شاطر دوانی آب را کشیده است هر روز
صد تیر موجش از هند بیدخشان رسیده است نسیم یاقوت رمانی اگر
بانار دانه خشک می وزید از هر دانه اش صد خرمن تری شبنم گلنار

بیچکید عین البحر درین باغ زرین طلا ریشه تعلق پذیرفت
تا از آب سنگهای قیمت دار سر سبزش توان گفت رتبه را
قدر آن نیست که پهلوی الماس او نشیند از صباحتش روی
خویش را چگونه سفید بیند اگر آب گوهرش بمنع آتش یاقوت
نمی پرداخت باد تختش سلیمان زانجا که برابر می ساخت جواهر
تراشی که فیروزه رفعتش را تراشیده در سر زمین هنر زبرجد
آسمان زیر دست دیده به نسبت آب یاقوتش خاک پیکوجار
موجه کان صفا و بربط سنگ زمردش کوه وندنگ طوفانی
معدن لقا تا چراغ لعل او در بزم کان خراشی بنفروخت پروانه
فولادی تیشه پر و بال جوهرش نسوخت طاوس ارم که غیر از شبه
داغ در بساط ندارد طاوس مرصع این باغ در سلک جود شر
چون گذارد بیت این تخت که آسمان کند پابوسش ؛ زاختر
شده گوهر شرف پابوسش ؛ گر تاج خروس عرش گردد خورشید
شکل که رسد بزینت طاوسش ؛ درین باغ اهتزاز چون طاوسان

نغنح

بشاخ پا گذاشته اند بر سر یک شاهباز از دم خود چندین چتر
افراشته اند چنین که برغم گهر فروش درین تخت با آب و
تاب است روز برداشتن تخت پوش چه احتیاج بدرے
آفتابیست زرگری که از جواهر آبدار الطراحی مرصعش پرداخته
نقاشان از نازکی کار رنگ تصویر حیران ساخته مهر سلیمان
چون بر قمار تار کافری چیان یکبار گذارد که در میان
اسلامی تخته او چون خطائی نقش نشستن ندارد و عقیق یمن
هر چند بسواری انگشتر صاحب نام گشته است همنشینی او بخاطر
سلیمانی پیاده اش نگذشته است منجمی که قبه سریر عرش پایه را
مشاهده نموده چه داند که تدویر در بالای کرسی فلک میتواند
بود رنگ آمیزی سایه اش مرتبه زمین را گوناگون نساخت
که خاک کرده نگارستان را آب خجلت نتواند انداخت طلای
این تخت یاقوت کار بسکه عیار ترافت دارد نسخه اکسیرش را
کباید ار بالای کیمیای سعادت گذارد زرگر باشی ماهر که در وضع

سازی او دست سعی داشته از پرکاری جواهر جای تصرف
غیر خالی نگذاشته پرتو لآلی جهان فروزش اگر بگنبد چرخ نمی پیچید
چراغ کواکب در شبستان فلک چگونه بروشنی میرسید جواهر
غیر مشهور این اورنگ اگر تسمیه می پذیرفت واضع اسما چون
فرهنگ کتابی درین باب توانست گفت دُرّ یتیم چون از موج
صفا لب بپابوس تخت گشوده مادر صدف دریا دریا بر
کردار او تحسین اگر نقاش از سبزی زمردش رنگی در صدف
میداشت سبزه بهشت باغ جنان را در کاغذ بیک قلم مینگاشت
دانای جواهر التفسیر چون بسلک نظارگیان شتافته از سواد
کاری این سریر در بیاض چشم سوزه نور یافته اگر بمقتضای
فرمان تخت پوش از دارای بغیه می بود باب جواهر الوان چون
شال کلبندی گوناگون مینمود دستیکه بپایه این تخت شبچراغ
گوهر رسیده ید بیضا از انگشت نمای فروغش پیدست و پا کرده
اگرچه در ظاهر تخت است که پوشش را بطلا نگاشته اند در حقیقت

باغیست

باغیست که صحنش را زعفران کاشته اند طلای زرد که در پیش لعل
سرخ بگوهر آمیخته عاشقی است که در حضور معشوق خود اشک ریخته رباعی
شاها تخت تو داشت چون تاب گهر ؞ گردید ز لطف حق صفایاب گهر
گر تخت سلیمان شده از باد روان ؞ تخت تو روان میشود از آب گهر
اگر شبنم گلستان بمروارید او شبیه نمی افتاد آفتاب درخشان
بگنجینه ارتفاعش جا نمیداد حساب وزن طلایش را چون دبیر
بمیزان رقم کشیده زور قلم خود را در پله تحریر هم سنگ سستی دید
اگر نور جمیع کواکب را چرخ دوار فراهم میساخت بخوبی یک قبه این
تخت از نگار پرتو نمی انداخت ورقیکه شرح الوانی عکس آبدار شعر
بآن در آید حوضه سطر او بتلون قالب ابری سازی بر آید وصف
نگار یاقوتش چون پیرامون رقم گشته است نال قلم در آب و رنگ
از رگ کان لعل گذاشته است هر که بتفرج زینه پایه این تخت
دیده گشوده دانسته که راه فلک ثوابت ملکانی بوده فوق و
تخت نه چنان از جواهر او روشنی پذیرفت که زمین و آسمان را زر

خویش از هم تواند بهفت مروارید این گهر را از بسکه شاداب
خوبی افتاده جوهری تشنه لب دیدار از خیال او چشم را آب
داده سیلابیش از موج خیزی صفا رشحاتی تا انگیخت که چون
لالی ثریا بر چرخ فیروزه نتواند ریخت راقمی بر شرح لعل یکانی
او قادر باشد که با تیغ آفتاب قلم از تیر شهاب تراشد اگر طوطی
از همزبانی شکر بر طلای او میگذشت از یمن سرایت طلا تجل
مرغ زرین میگشت مینای سیاه پر آب یاقوتش بال نگشود
وگرنه از رنگینی چون سرخاب قرمزی پر می بود مرغیکه در کشور هند
بلقب نوری مشهور است زاغیست که از عکس طاوس ملمع غرق
نور است تفسیریکه بمعنی رتبه این سریر معلی رسیده فهمیده که
آیة الکرسی در شان او نازل گردیده در باب نور افشانی قرینه
شجر طور چرا نباشد از جهة ظل سبحانی بر بهر طرفش تجلی میباشد
رباعی زروی شه نگر چون هو النور ؛ بود آن ظل حق
سر تا بپا نور ؛ جلوس او برین تخت ضیائی ؛ دلیل معنی نور

علی نور ؛ جوهری قضا هر چند بساط لالی قدسیه چیده است
گوهر نگار این تخت بی انتخاب چیزی نخریده است اگر نعل آفتاب
از تار شعاعی رگ دار نمی بود بدمسازی چرخ جواهر تراش او
لایق مینمود صاحبدلی که بکیمیاگری مس وجود خود شتافته غیر
از بخاطر آوردن طلای او اکسیری نیافته بسکه از مشاهده لعل
به پرده چشم خانه رنگ رسید لباس عودی مردمک را ارغوانی
میتوان دید فروغ گوهر شب چراغ قایم مقام پرتو شمع طور شعاع
مرجان آتشی نایب مناب ضیای شعل نور قلم تعریف الماس
بی منت گزلک تند و تیز رقم توصیف یاقوت بی زحمت شنجرف
امیر بدین آب زمرد نازکی نیان بر چشم ریخته بشنیدن رنگ
زبرجد خرمی بهار بگوش آمیخته عین النهر تا درین حدیقه مرصع
دیده گشوده دایره حدقه اش بالوانی قوس قزح نموده غیر
از طلا که فیروزه را بزینت ساخته است هیچ خزانی را بآب رالیز
بهار نپرداخته است سرخی مرجان اگر بدوات سیاهی در آید.

سیاهی از دوات برنگ چلیپای شفق برآید آب سیلانی که خشک شد
سیلان است در دامن این کوه جواهر بطریق سیل روان است طلای
بیغش حسن اگرچه درجهان خال خال بود عشقباز مرصعش را بان کمی
بسیار روی نمودی یاقوت لب حوران چون از تراش زنگی نداشت گرد
چرخ فیروزه با مصالح این تختش بگذاشت گوهر گوش غلمان اگر پای
خویش بسته نمی دید تا کارخانه مرصع کاریش بسر میدوید

غزل

تخت شهی چو از در و یاقوت شد تمام ∴ اقبال گفت کای ز تو گوهر
نگار تخت ∴ بنشین بتخت تا شود تا شود استاده خاص و عام ∴ وز
یمن این جلوس کند افتخار تخت ∴ دیهیم و تخت تهنیت تختگاه گفت
آمد بحکم شه چو بدار القرار تخت ∴ زان پیشتر که تخت شود تختگاه او ∴
از بالش جلال گرفت اعتبار تخت ∴ با تخت تا انیس نگردید مسندش ∴
دیهیم سان بچید گل اشتهار تخت ∴ در باغ تختگاه که از پایه شکوه ∴
بر چتر ریخت شوکت ساق چنار تخت ∴ تمکین ز شاه تخت نشین یافت
زان شد ∴ رقصان ساز گوکبه طاوس وار تخت ∴ چترش ز اوج تخت

چو گردید نورپاش ∴ چون تاج او بنور دگر شد دو چار تخت ∴ با دولتی
تختگه شاه ضامن اند ∴ کز گرد حادثات نبیند غبار تخت ∴ خامه را
وصف نگاری جشن جلوس همایون میسر باد ∴ تا داد زینت کاری
بزم نوخطان مضمون توان دادن هر مجلس که حرم کعبه را اگر نظرش
خوانند زمزم سرشار خرمی تواند بود و جهی محفلی که صحن بهشت را اگر
عدیلش دانند کوثر لبریز شگفتگی تواند نمود دلربا دل آسمانی است
زرین ورباب هوای شدن این تازه بارگاه مشهور جهان کهتره
کهکشانی است بسیمین درکار مکرد گشتن این نوآیین کرباس معروف
کیهان سبک را طلا دوزی رفعتی که بز بر طناب خورشید باش
فیل سحاب تواند گشت و شامیانه را لغره بامی خشتی که بر روی چادر
صبح اثرش سرخاب شفق تواند گشت هر قالی گلشنی است بذوق نهال
ریشه درین کاخ نیسان طراوت فرش گردیده هر بوریی چمنی است
بشوق گیاه بخیه در این قصر بهار لطافت واکشیده گاو تکیه سپهر را
با نهایت فیروزکاری قابل این مجلس بدانند و گرد بالش مهر را

باغایت زرنگاری لایق این محفل نخوانند شعله چراغان از پرتو صعود
شبستان افلاک روشنی ریخت و موشک آتشبازان از رفعت وجود
بر لعبتان کواکب شرار انگیخت نیرین رابی میل نقره صبح در جنب
مشعل دو شاخه چه نمود فرقدین رابی لگن طلائی هاله در سلک
شمعدان دو سرچه وجود شمع کافوری از فتیله سررشته و از فروغ
شعله طور چراغ بلوری از روغن سرچشمه آب پرتو دریای نور قندیل را
جامه زمردی همطرح قبای شاهد چمن فانوس را اگر نه نعل همنقش پیرهن
عروس گلشن پیه سوز از دیم خورشید پیه طلب شعاع اقبال مشعل
افروز از طره ناهید فتیله خواه ضیای اجلال دود شمعی چون شراره
زرتار گذشته سیاهی آن سیاهه دفتر نوبهار گشته گل چراغی اگر بعقائی
ابریشمین رسیده چربی آن چرب به نگارستان چین گردیده بمشاهده
کافور مردم دیده معطر نکهت سفیدرویی و بنظاره مشک طفل نگاه
مطیب رائحه سیاه مویی شیشه زعفران سحاب نیسانی است از چشمه
آفتاب قطره فشان خوانچه بان ابر بهاریست از گلشن افلاک برگ

رسان کاسه ارگچه در هیبت مشه قیمت مالامال تازگی صبح نشاط پیاله
چوه در صورت مغربی است لبالب خورمی شام انبساط را صبوح تابان را
از زعفران چون سینه بید زنگ سرسبز شدن پیوست دود بید منقلان را
از صندل چون سفیده از بوی نهال گشتن بمغز رسید نسیم خرمی فضا
سبحه وار دانه سپند از آتش جسته شمیم تازگی هوا خصل شمار عود
به انگر نشسته از عطر فشانی مجمر قرابه سپهر بنکهت شیشه گلاب ریز
از طیب رسانی عنبر پیاله مهر از انجه طبله عنبر بیز غزل بکف تال
از حباب باورد چون صهبا در این محفل ٭ برقص افتاد هر سو ساغر و
مینا در این محفل ٭ زجا رم چرخ ساقی شیشه در پهلوی خود دارد ٭
سزد گر جام خورشید آورد عیسی در این محفل ٭ نمرود چون می از جام
تجلی روزی مستان ٭ ز نخل طور می آرد گزک موسی در این محفل ٭
چو خضر شیشه از دمسازی ساقی بعید سر ٭ نهد داود اگر از خوش
صدائی پا درین محفل ٭ کمر شد اطلس چرخ از سعادت فرش دربانان ٭
که پایین می نماید عالم بالا درین محفل ٭ گلکاری در آمد چون ایاغ

از پهلوی شیشه ⁂ سراپا گل بدن شد پرده خارا در این محفل ز موج
صوت تر چون کشتی صهبا شود ایمن که دارد رود مطرب شورش دریا
درین محفل توانم از مقامات طریقت با خبر خواندش به پیر جام اگر
دمساز شد طغرا در این محفل بتعریف سازنده از نای قلم رنگ زیبائی
صورت دیدن و بتوصیف خواننده از عود رقم بوی رعنای صدا
شنیدن مطربان هندی بصدای تال و مردنگ دیوانه ساز جنبان
باربد نغمه و مغنیان سندی به ادای رگ و رنگ جنون طراز رومیان
نکیسا زخمه کلاوتان خوش آواز دایره حسن خورشید را مقابل نوازش
نداند و قوالان ترانه ساز مرغوله زلف ناهید را لایق ساز نغمه خوانند
بنغمات دهر مد سازان مقام نغمه را بیش از دوازده توان شنفت
و بحرکات باتر بازان بحر اصول را زیاده از هفده توان گفت بجوش
دستک زنی مطربان طایر نغم از چمن جشن رسید و بخروش پای کولی
رقاصان مرغ هم از گلشن بزم بر پرید مطرب چون بخواند کی بزرگ
و کوچک سرود پرداخت از حسن صورت خویش هر یک امنظور ترب

نغم ساخت نقشی که رقاص به انگشت قلم پا بر روی قالی کشید
مطرب از انگشت قلم دست نقاشی بر چنبر دف ندید بخیه سوزنی خرام
رقاصان آهنگی نپذیرفت که با ابریشم ساز مطربان گوکش نتوان گفت
خنجر و کدوی شراب صوت بیکدست بر داشت و از بار تعلق در هیچ
مقام بر زمین نگذاشت کمانچه با آنکه یک تیر خود را کشاد نداد و در صید کاهش
هزار طایر صدا افتاد موسیقار چون بصف آرائی تنها نشتافت
بی ناخن سپاهش فوج غم شکست یافت ⁂ سترغو اگر ده سال
با زخمه کشیده چون اسپ شطرنج یکجو نماندگی ندید چنگ بصابی
تند رو نغمه چون پرداخت بجهت راست کردن دام پشت خود خم ساخت
نایی که از تنه دل تن به بند سکوت داده بود در مقام نغمه سازی
صبر نتوانست نمود رود از موج تار بسکه طوفان سرود انگیخت
بر کشتی دریای باده آب نغماتش ریخت رباب چون از بحر دیو دست
بوشی کف کشود به پوستی که نصف تنش را بر سد اکتفا نمود و از عفو ن
صندوق را بر جواهر نغمه ساخت و بآن تهی دستان دایره مجلس را

نواخت طنبور هر چند به بند تحفه روزکار افتاد کاسه شراب رود را
از دست خواهش نداد قانون تا شوخ نغمه را در سراپرده دیر جا است
از عشق او هزار الف مار بر سینه کشیده است عود انتقام چون دل
بر سوختن نگذارد آتشی از فغان خویش در مجمر سینه دارد دف از
دم سازی مطرب بسکه رونق پذیرفت جلالش را آفتاب دایره حسن
توان گفت مندل نجم شراب چرا بزرگی نفزود شد میخانه سرود از لب آن
کوچک دل مسجود شد تا ل که از موج تر صدای سرچشمه تالابست بحر
خشک اصول به آشنائی او لبریز آبست قوالی که به اقتضای مقام
سرود خوان گشته بر زبان صوتش این قول تازه آهنگ گشته

غزل شاها به تخت خسروی از بسکه لایقی ∴ پرویز میدهد تو چون
شهریار تخت ∴ کس چون تو باب تخت جهانگیر شاه نیست ∴ بهر تو مانده
از شه دین یادگار تخت ∴ تخت تو زیب کشور صاحبقرانی است ∴
هرگز نبار کار شرف بر مدار تخت ∴ در اوج تخت اگر نشدی چتر سدره ؟ ∴
بالیدی از جلوس تو صد با جوار تخت ∴ تخت ترا زجوهر شمشیر ساختند ∴

مردانه

مردانه پای چون نکند استوار تخت ∴ گر تخت سازد هر کند بهر امتحان
در کشور عدوی تو یاقوت نگار تخت ∴ یاقوت دانه را همه از تخمگاه او
سازد نهان تجمه او چون انار تخت ∴ سلطان غزنوی که به پهلوی تخت
خویش خواهد ز راه تاج رسد تا جدار تخت ∴ از روی تخت میدوش
حلال خود آرد به بارگاه خود از قند بار تخت

امرای عظام چون بپای بوس
تخت همایون سرفرازی یافتند بشادی تمام از پی خوانهای تحف گوناگون
بهر جانب شتافتند اگر از راه تحفگی خطا چینی رسیدی به این بارگاه
رسید و بتوجه خاقان جهان گشای پای تختی فغفور پسند گردید و
زربفت صفاهان تا سلک خوت پیشکش در نیاید طرح نقش جهان
نام آن پارچه همین بر نیاید مشجر قزوین چون بنظر خرمی ترا وکه دست
از تازه کی ریشه تار و پود شجر شش نهال گشته است اگر مخمل فرنگی سرابستان
بهشت در خواب ندید به صحن بارگاه خسرو بیدار بخت چگونه میرسید
نقش دیبای شوشتر چون بمدعای خاطر نشست معنی بنظر گذشتن

پاشیده زخورشید قضا کیسهٔ زر ٭ منصبداران خوانهای
مرصع از زر و سیم بریز نمودند و نشاط کنان به نثار آن زمینه
تخت و دراهیم کف کشودند از کف و رزا سیمی که حساب آن بدفتری
در نیاید بهوار تخت و از دست وکلا زری که آن مبلغ از کشوری
بر نیاید بقضا آمیخت خوانین ارجپور است در نشاط روپیه
افشانی اقبال سلاطین از پس و پیش در انبساط اشرفی سالی
اجلال از فوجداران صد قصبه زر معدنی به نثار صرف گردید از
متصدیان هزار پرگنه سیم کانی به ایثار حضرت رسید بزر فشانی
عمالان هوای تخت چون گل جعفری طلاکار بسیم پاشی کارکنان
فضای تخت چون گل وادی نقره وار گوهر نثار بحدی که چون
قطره های نیسانی جمع نتوان نمود زمرد ایثار بعدی که چون
سبزه های بهاری فراهم نخواهد بود پیر گردون که روپیه اختران
بدامن رفعت گشیده است در نثار تاج گزین هندوستان
از پای تخت برچیده است اگر قارون ازین دربار تودهای زر و سیم

او درین تختگاه صورت بست اطلس خطا میدانست که بطبع حضرت باو خواهم
کشید در باب صفا از قماش حسن ختنی دام دار گردید دارایی
فرخار از دولت عبور دربار بفر تاج سکندر فطنی بلغار از شوکت مرو
سرکار شان چتر سنجر خارای چینین در مجلس بهاری موج رنگینی گل
کمخای رومی را درین محفل نیسانی آب تازگی سنبل مشک نوساد
برای چمن جشن صد میل خرمی طی کرد مطبخ خلیخ بجهت گلشن بزم
صد طبق شگفتگی آورد اگر مشک تاتار لیاقت پیشکشی روز جلوس میداشت
آهوی نافه وار چون شیر قالی رو بزمین بارگاه میکند شت عنبر اشهب
اگر بوی قابلیت تدر این عتبه می شنید گاو بحری در رنگ فیل منکوس
بر در کریاس میسود و بید گوهر خزینی عمان قایم مقام پیشکش دنیای
دربار لعل ذخیری بدخشان نایب مناب هدیه کم بهای سرکار از
جواهر بالادست بسبب زیر دست شدن جوهری نام نتوان برد اگر بزیر دست
نثار کنندگان در آید بالادستش توان شمرد بیت از بهر نثار شاه والا
گوهر ٭ کاستاده بپای تخت جاهش اختر ٭ بکشوده ز صبح آسمان بدره سیم

بالشمس

نمی برد بکدام طلا و نقره بسیار خویش را مالک گنج می شمرد خسرو پرویز
که از گنج بادآورد صاحب دستگاه گردیده باد و دست زرافشانی که
جا گرازین تختگاه به او ورزین درین چمن دستی نیست که چون مشت
غنچه از زر خالی باشد درین گلشن کفی نیست که چون پنجه گل زرهوا
نباشد سیمی ملمع تفهمید که در نثار پایش دخلی داشت اگرنه
بجای ورق طلا از سکه در زیر کف خود میگذاشت بار کش مرصع ا
ازچه رهگذر پایه به سعادت تواند بود که در نثار حضرت با سیم و زر خواست
رفاقت نمود نحوریشید بکاری اشرفی شب محفل چراغ مشاکل روز نما
بصبح نگاری روپیه شام بارگاه فلک اشتباه سحر سیما غزل
شاه جهان پسند چو بر تخت جا گرفت :: رشک خزانه گشت ز سیم نثار
تخت :: در تختگاه او که شده گلشن از جلوس :: گشته ز موج سیم
به ابشار تخت :: چون شاه را ز تخت فزاید گل مراد :: زآب گهر
بهار نبود خجسته سار تخت :: بر تخت چون ز لعل دو صد لاله بشگفد ::
شه نوبهار جاه بود لاله زار تخت :: گردن چو نیم تخت بود بهر تخت شاه

گوهر تمام و هر باین اقتدار تخت :: معراج تخت چون نکند وصف چتر و
تاج :: گر چتر و تاج یافته خویش و تبار تخت :: زانسان که بهر تخت کند
انتظار ملک :: بهر جلوس شاه کشد انتظار تخت :: شه تکیه و دست خواست
ز دار آرایش زمین :: آورد آسمان عناصر چهار تخت :: تخت روان چرخ
خود آمد بدرگهش :: کهار دهر راچو بکوید بیار تخت

چون عنایت والتفات حضار انجمن جلوس

آیین شهریاران سحاب شیوه بود هر یک را از استادگان پایه تخت میمنت
پابوس بموجب همت ذاتی سرافراز نمود دلی سعی خزانچیان در هر
طرف پشته پشته زر و سیم بر بالای هم ریخت ولی کوشش
تحویلداران در هر جانب کوه کوه چیره و قبا بیکدیگر آمیخت
دیوانیان به تشریف دیبای سرفراز که صورتش نور امعشوق فریبی
ساز د بخشیان بخلعت مطبقی ممتاز که از طبقش نور همای سلیمان
پرواز د خانسمانرا از انعام زری میسر که بر خوانهای افلاک توان داشت
بیوتاتیرا از اکرام سیمی در نظر که در بیوت کواکب توان گذاشت خواتین

بفضل بالی عنایت روضه نشین سعادت داری کیوان سلاطین پایه
تابی مرحمت عنان گزین جلوه دار سازی دوران به تیراندازان
خلعتی نیارید که نشان قبا در خانه کمان نه بینند بر تفنگچیان زری
نپاشند که صدای روپیه در خزانه بندوق نشنوند زره پوشان را
بکلاه سیمین چشم تنگ زره فراخ تر از چهار آینه گشت تیغ
بندان را کمر زرین تن لاغر تیغ در فربهی از سر گذشت شاعری
که جهت فیض بیان زر بخشی حضرت را به نظم در آورده زمین
تختش تا آسمان آب و رنگ معدن طلا بر آورده واقعه نویسی
که درین جشن سخا بنوشتن وقایع پرداخته فرد کاغذ سفید را
از رقم عطا یکقلم ورق نقره ساخته علمای نقشدان چون از نشان نقش
به انعامات رسیدند در تحریر عدد آن بقانون اهل حساب دفتری
پیش دیدند طبع منشیان بس که از احسان گونا گون شگفتگی پذیرفت
بی منت زبان در ستایش فقرات بوقلمون توانند گفت صلی
بفاتحه دوام تخت نشینی سزاوار قصبه انعام فقرا بدعای خلود تاج

کزی

گزینی ممتاز پرگنه اکرام خواهند کان این نوایش که در مقامات
کشیدند حصار خالی نغمه را چون قلعه صفاهان پر زر دیدند **غزل**

شاها بزینه پایه تخت نمی‌رسد ∴ پهلوی هم ز چرخ بود گر هزار تخت
تخت آسمان نبود چون رفعتش ز عرش ∴ گر عرش ساخت بهر تو پروردگار تخت
تابش ز تخت چون نپذیرد گل فروغ ∴ گر طرح مسندت شد خورشید زار تخت
در بارگاه تخت نشینی بغیر تو ∴ نبود به این شابه طراوت شعار تخت
بر روی تخت چون بود مسند شکوه ∴ از بالش سپهر کند ننگ و عار تخت
کافیست نام تخت بتاریخ این جلوس ∴ آید بدون تاشش اگر در شمار تخت
طغرا به تختگاه نوآرد ز زر دعا ∴ دانند که شاه را نبود بی نثار تخت
تا از ادب به تخت که آسمان خدیو ∴ استد بپای کوکبه‌ای اختیار تخت

چون تخت چرخ باد ترا مستقیم چتر
چون مهر باد ترا برقرار تخت

آشوب نامهٔ طغرا

بسم الله الرحمن الرحیم

ز نظم و نثر چو پرشور بود این انشا ⁂ خطاب یافت به آشوب نغمهٔ طغرا

شکر ناظمی که ابیات بروج سپهر از معنی ابداعش صورت وجود
بسته و حمد راقمی که قطعات پرتو مهر از کلک اختراعش ترکیب
در و پیوسته قصیده‌ها کهکشان بی تفکر ایجادش در بحر اخضر قافیه‌دار
نهایت ظهور کرده و مثنوی اختر انسانی تأمل احداثش در زمین
چرخ بردیف غایت وقوع رسیده مثنی از اوزان شعر سازی
قلم قدرت ازلیش تحریر نه سپهر در آویخت و قبل از بحور نظم
طرازی رقم حکمت اندیشش به تقطیر هشت هشت آمیخت سبعه سیاره‌اش
هفت پیکر لست چون رباعی چار حد از نقص و عیب مبرا و خمسه متحیره‌اش
پنج گنجیت چون مسدس شش جهت از شک و ریب معرا مطلع آفتاب را
به روشنی نساخت که مشرقی صبح تخیلاتش از تاریکی فکر نرهد و مصرع
هلال را به بلندی نپرداخت که مغربی شام بمقالش از پستی طبع بجهد
معمای سهایش نه بدقتی است که نکته سنجان توانند شکافت و لغز
ثریایش نه به اشکالی است که دقیقه یابان توانند یافت نظم آن
چرخیات سازنه فلک را قبول خصوصاً غزل نه بیتی مراتب عقول

مثنوی

دمی کار الش لوح و قلم کرد ⁂ کتاب نظم عالم را رقم کرد ⁂
بفر مصر و کنعان خامه آراست ⁂ که دوران طالب یوسف زلیخاست ⁂
چه معنی کان ورق‌های هامون ⁂ نکرده صرف در لیلی و مجنون ⁂
ز کلک آن سخن پرداز دیرین ⁂ بزودی شد رقم فرهاد و شیرین ⁂
چو محمود و ایازش یافت اتمام ⁂ بلند آوازه تحسین گشت ایام ⁂
ز روی دلبران گفته گلستان ⁂ گلستانی بمعنی همچو بستان ⁂
به هر اقلیم بی صوت و صدایی ⁂ بدهه ساخته شاه و گدایی ⁂

ز نظم طرهٔ خوبان و شانه ؛ سر جحره بسی گفت آن یگانه
وز و در مصرع کاکل رسائی ؛ از و در بیت ابرو خوش ادائی
معمائی که از خال بتان ساخت ؛ بلفظ و معنیش دل میتوان باخت
چو از گیسوی شب گفته قصیده ؛ خرد در شعر لازم موی دیده
درین فیروزه فرد اختراعی ؛ بود از چار فصلش یک رباعی
ز مصرعهای شاخ سرو شمشاد ؛ بهاریات او بر صفحه باد
ازان معنی طراز ماتم و سور ؛ دو عالم نیست جز یک بیت پرشور

و صد دیوان صلوات بر نثار معما شکاف مدرکه به نسبت معجز نمائش کلمات منظومه فرقان از مصرع بسم الله کلام تفاخر بر آسمان فصاحت انداخته و هزار مجموعه تحیات نثار نغزدان مهرکه بسرعت طی لسانش فقرات مسجع قران از سرخی آیها زنگ روانی در زمین بلاغت باخته. رباعی

تا مصرع ذوالفقار را و تند و رسا ساخت ؛
فرمان بر اهل بینش اقلیم گشا ساخت ؛
دیوان الهی که بود عالم کون ؛
رنگینی آن زخمهٔ آل عباست ؛

اما بعد مخفی نماند که

بموجب الشعراء تلامیذ الرحمن در کارخانهٔ نطق و بیان اهل نظم شاگرد حضرت چون اند و کلام شان بدولت استادی او قافیه شناس و موزون هر یک بقدر قابلیت ذاتی از مبداء تعلیم باین هنر نظیر بی پرده و بمقدار استعداد فطری در فیض گاه تعلم باین کار بی عدیل برخورده رودکی در بزم آهنگ رقم چون ساز اول سخنوری در چنگ زبان داشت تا آخر حرکات رقاص قلم صوت چندین لک شعر بر لب خواند ها گذشت عنصری که آتش تندی خیال بکوره آمیزی تیغ سخن در آورد بیاد دم بازی مقال گرد کهنگی از خاکدان فکر بر آورد فردوسی در بهار سخن بطریق رضوان قابوی گلکاری یافت جهت نهال شدن تهمتن بزمین ارم سازی شاهنامه شتافت خاقانی بسیار مدح همایون پستی مقام نظم را بلندی صورت داد و از ترنم گفتار گوناگون تحفه عراقین عرب و عجم فرستاد انوری بگرمی شعر گفتن چون شعلهٔ طبع را روز بروز افروخت در شبستان تحریر سخن از معانی روشن

گشت ۞ مفتی این سخن از علم حقیقة طغرات عبد الرزاق
تا آب گفتار گوناگون از هوای دهنش بچکید از رازق فایق
تان اینکار بوقلمون بر سفره خویش ندید رشید اگرچه درباغ
تقریر از حقارت وطواط لقب یافت در صید کردن همای
سخن بعظمت شاهبازی می شتافت سعدی بشرافت نثر گلستانی
از طوطی حرم چمن چمن تحسین شنید وبسعادت نظم بوستان
از بلبل ارم گلشن گلشن آفرین دید کمال را چون پایه طبیعت از
آسمان بلندی خیال گذشت در عالم زمین پائی مقال بمانی المعانی
مخاطب گشت ابو الفرج بعد از شدت سخن بس که بفرج رسیده
بفتوای وانفع کل اسماء فرج خبر را شمس گردیده ملای روم
درفن شعر محققانه چون سر باحقبا دمر آورد مسایل اثبات عارفانه
از مصحف وی شمس استنباط کرد سلمان از هدایت طالع
مسعود بکعبه فکر نظم شتافت وبدولت فیض معبود خویش

بچراغان دماغ سوخت فرخی تا در شطرنج بیان بابت تازی نطق
پیاده حرف گشود منصوبه جوی فرزین بندی زبان بفیل گذاری
سخن تمام کلامش بود سنائی چون معنی تا در تاریکی سحرگاه
فکر روشنی دل پذیرفت بی منت رهبری صبا یافت زمین حدیقه
سازی نظم گلگل شکفت قطران در تحریر شعر یکقلم سیاهی طابی
بکار برد لهذا از قمش را چون پر تذرو دو سه رنگ توان شمرد
عطار چون در دکان مقال طبله نکات بسته بچید چندین
هزار سقیم خیال داری اسرار فهمی خرید خیام از رباعی چهار طنابی
بهیچ تفکر قایم نساخت که با حوادث خیمه شهرتش را بزمین
سخن تو انداخت شیخ نظامی چون در مدینه سخنوری گردیده
از خمسه مثنویات به پنج تن پاک رسید چون در خانه فکر
کم نطق بطلب مخزن پیت کرد ناصافی از نزدیک دامن کلامش
دور نشست رباعی مخزن او چنان رتبه اسرار گرفت ۞
که بگویند کلامش مضرابه نماست ۞ مصرع اول آن بسمله را

گرفته

از جمله اهل بیت یافت خسرو که از تاج فصاحت بر سر خود
کوکبه شعری میدید در تخت نشینی بلاغت بیمن قران السعدین
گردید حافظ از نغمه قال چون نسبت ترنم به پرده غیب رساند
بزرگ مقامات حال دیوان غزلش را کلام کوچک خواند جامی را
هفت خم سبعه از شراب دوساله معنی لبریز گشت در چارسوی
سخن از میخانه کشائی طبعش چنان میگذشت که مبتدی اگر حسن مطلعی
از شعر خود بطفلان می نمود غوغای سبق خوانی زیر مشق شور عشق
آن می نمود آذری در بلدان سخن بعجایب کاری پرداخته
و از گرمی بازار دکان بیان را آتشکده ساخته اوحدی جام جم را
بس که به آسمان پیمائی سخن داد سکندر آینه ساز نطق نشست
دست بر زمین نهاد کاتبی مانند قلم بتحریر نظم شاداب گشت
و بیک رشته رقم دو بحر طوفانی صنعت بهم پیوست رباعی
مجمع البحرین او از بس که موج نشه زد ∴ میتوان گفتن که چندین
قلزم صهباست این ∴ در زمین شعر سازی از نم طغیان آب
خرمی بخش می تخمر مضمونهای این ∴ مغربی چون از دولت سوخنی
زبان عرب را بنهایت رسانید انجمن آرایی زبر دستی بیان
زبردست احدیش نه نشانید از رقی به نسبت معنی بلند بس که
اوج قدر پذیرفت در جهان آباد مضمون ارجمند سپهر از رفعتش
توان گفت ابو العلا اگرچه در صورت دکانداریست عمان بساط
گوهر از تجمل طبع در معنی شهریاریست کان خزانه جوهر سهیلی
در آسمان خیال بیک مطلع خوب رسید از ان تجاوز زمین
مقال دو صبح نور بخشید سیف اسفرنگ از جوهر سخن کار
ازان گذشت که دلیران معرکه نظم مثل او توانند تیغ گشت شاهی
چون در زمین غزل بازو باشه فکر پرانید از معانی تر و تازه
چندین مرغابی صید کرد انید هاتفی در بحر بیان الهام شعر گفته است
و گوهر معنی را بمنقب او از غیب سفته است هلالی اگر نظم خود در میزان
فلک سنجید شعری را بجای پاسنگ در پله ترازو دید اصفی

چون در ایوان سحرخیزی دفتر نظم گشود بهرات مطلع کوی بنام شاه
خاور تحریر نمود فغانی بس که شور غزل در جهان انداخته است
گنبد فلک را از کهکشان چون قلم شق ساخته است محمد عصار در
خراسان حرف نرمی سخن کاوی کرداند که فراست پیشه گوساله سامری را
بچه اش نتواند خواند اهلی که از تار و پود صنایع شعری پرنیان آهنگ
بافت بها کو اندازی منقار بلبل درین کار فراغبالی یافت نظام اگر
وقت استادن فلک دست برقم چرخیات برآرد فلک استاده را
بپای ذوق چون قلم بحرج درآرد امیدی که عمرش در قلمرو سخن
بعزت گذشت به تیغ دو دم یک بیت عالمگیر اعتبار گشت مقام
خوش سرائی چون ازین آهنگ پیش آمد ترنم گونه بشنو زبان خامه
طغرا بخواندکم زده سرخانه تصنیف قوالان چو یک بیتی بلند افتد
بچنگ نامه طغرا وحشی در زمین خسرو شیرین به تندی
ندوید که شاید نکته گیران بگرد آهوش توانند رسید عبدی چون
در مراتب سخن شاگرد معبود است هر بیتش مثل بیت الله قابل

هزار سجود است ضمیری اگر معدن خیالی بتیشه وقت کاوی
خانه خانه جواهر مقال چگونه در بساط یافتی غزالی چون بصیدگاه
سخنوری پی برده است چندین غزال برخط و خال غزل برخورده است
سحابی در باغستان فکر تا باران معنی نبارید تخم چهار برگه
رباعی بکف قلم نهال نکرد بدیع عرفی در هر بحر نظم که لنگر سخنوری انداخت
از موج تری شعر سفینه خشک الوندانی ساخت شاه طاهر چون
قصد کشورستانی لفظ نمود فوج معنی را در زمین قصیده صف
کشی فرموده نوعی سوز و گداز را شعله داری طبع گرم گرفته و
از آتش فیروزه فکر تخمینها شگفت سنجر در ملک سخنوری هیچکس
باجی نداد دل خراجی بر گردن زمینداران شعر نهاد فیضی را فلکیات
دان عالم نظم چون نخوانم از مرکز ادوار صاحب بجل امتیاز بیش از همه مدام
ظهوری شراب دو آتشه در ساغر نطق ندارد که یک مخمور بزم
سخن را بی سیاه مستی گذارد ملک سیاه اشک و آه ملک گیر
سخن و شور بارگاه دریای نظمش از قم تا دکن طالب را از غنچگی

نکر مطلوبی جز نوا سازی نبود از گل همیشه زبان غزل سرائی از
بلبل عاریه نمود مشرقی در خاور خیال از دم خویش صبح انگیخت
مغربی در تاحر مقال از نقش خود شفق ریخت شانی بلبلی است که
بچون بباغ نظم شتافته آیات مصحف گل را در شان خود یافته
نظم
بگلزار سخن زین عندلیبان ⁖ خس و خار ندارد شورش
نصیبان ⁖ یکی چون ما ترنم آشنا شد ⁖ بصوت قطعه گوی تر صدا
شد ⁖ یکی از ترک آهنگ قصیده ⁖ دکان بر شاخسار نغمه چیده ⁖
یکی طرح غزلخوان است کارش ⁖ ز صوت خویشتن نقش و نگارش ⁖
یکی چون حسن مطلع کرد آهنگ ⁖ بحر بسته نگارش نیست در چنگ ⁖
یکی از حسن مقطع ساز دارد ⁖ ز روی نغمه بر شه ناز دارد ⁖
یکی چون در رباعی سر براه است ⁖ سرود گفتگویش چارگاه است ⁖
یکی در وصف رستم گشت بلبل ⁖ مقام نغمه خود کرد زابل یکی شد از
بهاریات خوش صوت ⁖ نشد نوروز خار از لبش فوت ⁖ یکی را
کرد گل در جنگ نامه ⁖ مخالف نغمها از نای خامه ⁖ همه در صوت

ریخ

معنی سحر بپرداز ⁖ ولی سحری نوازان برصد اعجاز ⁖ ز اوج منزلت
ابیات ایشان ⁖ بروج آسمانی را ز خویشان ⁖ اگرچه انطالعه را
در نظم سرائی توفیق دمساز گشته و آوازه کتاب اشعار از
مقامات سعدی گذشته لیکن ارسطوی علم لفظ سازی بوعلی
فن معنی طرازی بقراط نبض شناسی قلم و لقمان شریان فهمی رقم
بلیناس نیرنجات تقریر افلاطون طلسمات تحریر خلاصه نحریر دانا
متعالی علامه طرز سخن زلالی کتاب قصایدی چون فصل بهار
بعرصه آورد که از تازگی آن هیچ باب شرح نتوان کرد اگر پایه آن
ز رشک مصحف گل را عندلیب میشناخت به تیشه منقار بال و پر
خود را رحل او می ساخت بسیار نطق بیقلم سید کتابهای
نظمش میداد با نتظام گیسوی رقم از دوده ام الکتابش
میخواند چون از کرسی عرش خیال این کتاب نزول نموده است
کف الخضیب سپهر مقال دست بگرفتن او گشوده اگر طوطی ارم
حلقه رمز بین خود را لایق میدید از برای غلافش بمقراض

دو شمشیر لکایک میبرید نظم پایکش چون بر مصلای کافوری ورق
پا گذاشت بجهت تهلیل سبحهٔ آبنوسی نقاط در دست داشت قلم در تحریر از
بس که مشق طهارت و تقوا رسانده از آب چشمهٔ دوات تا حشر تیک
وضو تواند ماند بجد روشنی خطوطش نبض آفتاب زرین قلم در
طپیدن و برشک کرسی حروفش دل عطارد سیمین رقم در لرزیدن
کتاب دار پادشاه حسن اگر این نازنین کتاب را داشتی در کتابخانه
رعنائی بروی کتاب خط و خالش گذاشتی بذوق وحشی خیالش
ورق از سطور خویش دام ساز بشوق طایر تعالش قلم چون
وسمه بابروی سطرش گذشته از نقطه رقم هزار دل بر زیبای او
داشته هر خال افشانی طلاکه بکاغذ این کتاب رسیده در
صورت و معنی نایاب نقطه انتخاب گردیده بمناسبت سرلوحش
چهره خورشید لبریز ضیا بمشابهت جدولش طرهٔ ناهید سرشار
تقا جلدش بر مقوا الذات چون نیارد مغز تر و تازگی در پوست دارد
رباعی صحاف چو زد بکار جلدش پنجه ∴ دوران کفنش مباد دستت رنجه

شد غنچه زدیدن ترنجش گل مهر ∴ پیچید زبس چو دسته اشکنجه
در میخانه شور قیامت رسانی چون هفت آشوب محشر چکانیده اند
بنام آن هشتمین فلک پر زبانی علم به سیاره گردانیده اند
نای اسرافیلی قلم در سیاهی سحرگاه سخن بی صور تعداد آن هفت
آشوب نتوان گذاشت تا در خاور زمین رقم چندین هزار سفید
پوش کفن چون صبح سر از لحد فکر نتواند بر داشت ومنه التوفیق
والاستعانه به حقیق مثنوی محمود و ایاز است که بنای لفظ و معنیش
بر ناز و نیاز است درینموضع خامه ماه دلفروز کف داودی رقم
کشیده و درینموضع بدوات داغ سینه سوز فریاد رسی تحریر فرموده
کاغذ از چارسوی بیاض سازی صبح وصال میسر سیاهی از کارخانه
سوداطرازی شام فراق در نظر کز کلک از تیغ مژه خوبان در جوهر
گوهری یا مقط از کمان ابروی تابان در شاخ زیاده نماز تمک اوراق
بسرخی عارض یوسف آب داده زیبای رشته مسطر تار گیسوی زلیخا ب
ده رعنائی لیقه دوات سرمشق پیچ و تاب طره عنبر من لیلا

انتخاب منقط از عاجهای دکان نشترن جنت لب لباب باران

آبار گلستان اوراق سیر کاه شوخ قلم نیز اله مهره بوستان افراد

دلچسب بت رقم لیقه دوات در تازگی باج خواه دستار گل قلم تاب

کن در تازه گی خراج طلب گرنه سنبل رشته مسطر سر کلاه تار و بود

حله سره والوانی کاغذ سرخش آب و رنگ بال تذرو و صریر قلم

نوانخش سرود خوانی مرغان چمن حروف رقم رابطه ده پر افشانی

طایران گلشن سرسخن حکایات لاله کاری صحن باغ ارم افشانی

صفحات تخم ریزی کشت باغ حرم سرلوح کتاب چهره گلریز

عروس بهار جدول اوراق کمر تا کمر خاتون مرغزار رباعی این نسخه

که بود شعر نوروزی حسن ؛ شیرازه شده از تار قبا دوری حسن

گردید گل آتشی صحافش ؛ تار و دهش جلد گلوسوزی

حسن ؛ مثنوی شعله دیدار است که دودمان بیت روشنش فروغ آیات

در تحریر این بر بوستان خامه از برق نور تجلی افروخته و در تسطیر این

شعاع زار کاغذ از برگ نخل ایمن ساخته بقا هم مقامی که رنگ تیغ

قلم پاک کن سر خط مرغوله زلف مشکین عذرا جبهه ابار

کاغذ کف دهان مجنون در جوش برای مهره صفحه اشک دیده

وامق در خروش صریر قلم فغان خیزی سرگشته وادی غم ظلمت

رقم سیاه روزی از پا افتاده دست الم سرخی سرسخن

خونچکانی زخم فرهاد محروم انشان کاغذ پراکنده گی اشک یعقوب

مغموم جدول اوراق الفهای زنگارنگ سینه عاشقان سرلوح

کتاب داغهای گوناگون دل اسیران رباعی چون سیفه

به تیغ عشق پنهانی یافت ؛ شیرازه بتار اشک حیرانی یافت ؛

جلدش که ز لخت خون مقوا خوش کرد ؛ تمماج ز کوسفند قربانی یافت

مثنوی حسن گلوسوز است که چشم عشقباز سخن را طراوت فروز آیات

درین نظم رعنا خامه زمردی از شاخچه نرگس طلبیده و در این

شعر زیبا دوات یاقوتی از غنچه لاله پسندیده کاغذ بستیاری

نسیم چیده اقسام ورق ارغوان مداد هواداری صبا گزیده و

انواع سیاهی ریحان گزلک از دشتهای کارخانه سوسن ارم

انگیز

شرار انگیز کوه طور علم نیابت مثانی مقطع جای قطع امید کلیم ثابت
قدم بعوض دوات حوصله جان شعله ریز در کاوش بجای مداد تیز کی
دود خیز در تراوش ورقها از نقره تن شمع قدس آثار و از فرد ها
از عقیق سر چراغ انس مهر خوار لیقه دوات پشم جبه طالب انوار
حق قلم پاک کن گل خرقه جویای پرتو مطلق لون کاغذ رنگ چهره
تب دار محبت یزدان رشته مسطر تار نفس مجرور عشق رحمان صریر
قلم آوازها دی کعبه سوختگی ظلمت رقم سیاهی دلیل حرم افروختگی
شنجرف سر سخن محمر سرخ گردیده انجمن او افشان شرار بر مین جسیده
بزم نگاه سرلوح کتاب حوض چمن آتشی خیال جدول اوراق
جوی گلشن اخگری وصال رباعی تا گشت غلاف اطلس در بارش
افزود صفای جلد گوهر بارش ؛ از گوهر جلد اگر شود غرق در آب
نقصان نکند بشعله دیدارش ؛ مثنوی سلیمان نامه است که
نوشتن کلمات آن سبب علو خامه است درین دفتر چرخ پاکی
از رگ نیسان خامه پذیرفته درین فهرست ابر ماکی مبنع ترشح

دوات

دوات را گلغنه نسیم ارم از سحاب زنگار رنگ کاغذ دوانیده شمایل
حرم از بهار گوناگون مداد رسانیده گزلک تیغ برق امان بفرمان
پری تند و تیز مقط استخوان صبح لیکن با طاعتگری سحر خیز لیقه
دوات خلاصه ابریشم ابلی موج دریا قلم پاک کن زنبق قماش تخودی
دامن صحرا رشته مسطر کمند دیوگیر خیالات زرین رنگ صفحه دام
پری فریب مقالات شیرین آثار کاغذ ابروی هیکل سلیمان خامه
مهره اوراق صفای تعویذ بلقیس نامه صریر قلم رعد سحاب موسم
لفظ باری نقاط رقم قطرات ابر فضل معنی کاری سر سخن ابیات
سر حباب وطن گرفته چمن انشا افشان صفحات شبنم ساکن شرح
گلشن املا جدول اوراق هاله [illegible] انواع فصاحت و سرلوح
کتاب چشمه کوه اقسام بلاغت رباعی صحاف قضا چو شد
بکارش بر دست ؛ ته تندی او به لجه در پوست شیرازه چو گردش
بیک آشوب صریر ؛ جلدش بدو طوفان طلا کاری بست ؛ مثنوی
سمندر است که زمین شعرش با فروختگی اخگر است درین شعله زار غیر

شاخ عود سوخته قلمی بکار نبرده و درین شرارستان جز مجمر افروخته
دوالی لایق نشمرده کاغذ کتابت به پروانه دریای شمع ریخته
رشتهٔ مسطر تار فتیلهٔ چراغ آتش آمیخته و رقها از یاقوت
اخگر رنگ لست سرخی کرم رقمها از اسلیم انگشت برق سیاهی
نرم لیقه دوات مجمع تیره بختان اقلیم سوختگی قلم پاک کن مطرح
سینه روزان فلک افروختگی کزلک تیغ باطن پروپر آتش
پرستان مقط شاخچه گوزن جریده شرارستان اهار کاغذ آب
دیدهٔ گریان هیزم ترمهره صفحه شرار سینهٔ بریان خاکستر
نامی قلم مرغ دانه چین اخگرهم آهنگ عود رقم بطایر شاخ گزین
شعله همرنگ سرخی سرخی سبکگاه یاقوت عروس حسن برشتهٔ
افشان نقره گسیختن عقد گهر شاهد درد سرشته سرلوح کتاب
تتمه ایوان آتشخانه جدول اوراق جوی مزرع اخگر دانه بیت
این نسخه چو شد ز سبعه سیاره ❊ شیرازه نمودش فلک از مه پاره
طیار شد آخر هواداری چرخ ❊ جلدش زد و بال مرغ آتش خواره

مثنوی

مثنوی میخانه است که ابیات کیفیتش مستانه است درین تحریر
دوات از جام شراب حسن میش گذاشته و درین تسطیر قلم از
کباب عشق درکف داشته ورق نوشتن از بیاض کردن ساقی
در نظر وتخ مسطر از رشتهٔ آواز مطرب میسر بداد هواداری شوق
چکیدهٔ سیاه مستی تحریر بدستیاری ذوق فشرده باده پرستی
لیقه دوات ابریشم ارغنون مجلس نشاط قلم پاک کن حریره
باده پالای محفل انبساط تیغ خامه تراشی موج تند و تیزی شراب
استخوان قط زنی مضراب نغمه ریزی رباب آهار کاغذ درد میخانه
صبح پرتو مهر اخر احباب پیمانه خورشید صوضر پر قلم بانگ نوشانوش
حریفان سطور رقم طرح دوشادوش ظریفان سرسخن شنجرف
بادهٔ سرخ رسانی میفروش افشان طلا شراب زرد چکانی قدح نوش
سرلوح کتاب شگفته پیر مغان جدول اوراق موی وا شده
مغبچگان رباعی هر بیت درو خمکدهٔ راز بود ❊ میخانه گیش بصدق
دمساز بود ❊ تا میکشش معنی بخشش باید راه ❊ از جلد درد تحت

او باز بود :: مثنوی ذره خورشید است که شعاع نظمش فروغ ده
سیاه و سفید است درین رقم مداد از تیره گی شب قدر در مجمره
و درین قلم کاغذ از روشنی روز عید نیز الو انگیخته صبح را
از سفیدی خاور ابار در طبق آسمان شام را از سرخی باختر بهره
بر تخته کهکشان کزلک با تیغ بهرام از یک فولاد آبدار مقط
ماحنک ناهید از یک استخوان جوهر بار لیقه دوات از طره آفتاب
رفیع سایه قلم پاک کن از شمامه گیسوان بلند پایه نخ مسطر از رشته
فضیلت برجیس میسر قطع کاغذ از اندازه دفتر عطارد در نظر
صریر قلم با صفیر طاوس چرخ هم آهنگ حروف رقم با کتابه ایوان
عرش هم رنگ سر سخن حرف رنگینی خیال بر کرسی فلک نه پیدن افشان
دام افشان دام شیرین مقال از دانه اختر چیدن تسمه کتاب
با لوح محفوظ از ازل مربوط خط جدول با قلم تقدیر باید منبوط
رباعی شیرازه این کتاب والا گوهر :: بهتر ز قطار رشتن
هفت اختر :: از نور دو جلد فرقدان سایه او :: خورشید

چو یک ذره در آید بنظر طبع شور انگیزش قیامت زنگار نگ را
قصیده نام نهاد فکر آشوب خیزش محشر گوناگون را مثنوی لقب داد
بر ربط چرخ که از پرده افلاک منتظم گردیده در مقام رفعت بقانون
هفت پرده ازین نظم نرسیده اگر مانی خوش رقم نقش و نگار
بیت الصنمش بی می برد نقش بیت کاران صنم چین را تعلیم
خطامی شمرد کتابی که از هر سخنش لب از و برگ تحریر پیوسته بار
مسطر اوراق گلدسته معانی الوان لبسته از مزرع بلندی خیالش
آسمان دانه ایست کرم خورده و ارض من روشنی نقالش آفتاب
خوشه ایست بادبرده بیاد شعله طبعش بحر خاک ندیده نظم لبکه
خوش پذیرفت سینه کزین آب بازی موج را آتشباری تواند
گفت طرز شعر کودکیست که در خانه قلمش تولد کرده روشن نظم
طفلی است که از گهواره رقمش سر برآورده از چسپانی کلمات
تقطیع کردن پیش محال عقلی از قایمی عبارات سست گفتن
مصرعش ممتنع نقلی زمین سخنش بچکیدن رنگ گلهای معنی

بحر بیت گوناگون بحر نظمش بردن نطقهای لفظ گوهی است ؛
بوقلمون رقاص بزمگاه تحریر چون کف باصول کشاید ار ابوس
رقم رباعیش چهار پاره بازی نماید در هر باقی سخن کارگاه
از پر و بال سمندر و ابریشم تار و پود از کلاوه موج آتش تر شوخ
نظم چون از پس پرده غیب روان گردید پیش از دویدن
کوچه زبان بخانه گوش رسیده بمناسب زمین شعرش صحرای
قیامت شور انگیز و بمشابهت میزان نظمش ترازوی محشر
آشوب خیز طبع شوخش چون در بزم فکرت نشستن داده
خادم آسا شعری که از دو مصرع بدو پا ایستاده بیت الصنمش
قبله نایران کعبه فصاحت صنمش دلیل حق جویان وادی بلاغت
ریخته کر نطق چون از دهانش دکان گشوده زبانش را تاب
ریختن الفاظ نموده برق سحابیت که چون بمجلس او در آید
از شرم تندی خیالش باریک شده بر آید آینه لفظش
بس که بحضور صفا پیوسته عکس معنی غایبانه در روی صورت

بسته تا در مقامات سخن مترنم گردید نغمه تازه گوئی بسامع
خلق نرسیده **نظم** بشاخ گلبن نازک خیالی ؛ بیاد عندلیبی
چون زلالی ؛ ز شوق نغمه آن تازه بلبل ؛ مقام گوش میجوید لب
گل ؛ زگوناگونی صوت بلندش ؛ تمام دو چرخ اطلس چرخ بندش ؛
اگر رنگین نوائی در غزل کرد ؛ بقمرزیل گردون را بدل کرد ؛
چو لطفش پایه بر معراج دید ؛ ندیده سلمی غیر از قصیده
بلفظش رنگ معنی تا بیامیخت ؛ زبان در مثنوی گوئی نه انگیخت ؛
دو ویچ بیت او از غرب تا شرق ؛ برنگ مصرع برجسته برق
چو آتش پاره تندیهای فکر است ؛ بدستش توسنک مضمون بکر است
رخ و روی حله مصر سخن خویش ؛ چو بیت الله هر بیتش سیه پوش ؛
نی خامه به او گرد نکش افتد ؛ ز سوز نغمه اش در آتش افتد ؛
دلش دریای طوفان خیز معنی ؛ لبش نیسان گوهر ریز معنی ؛
ز شور مصرعش کرده اقامت ؛ بهر بیتی دو آشوب قیامت ؛
از انجا که هر چیز خوب از چشم ؛ بد روزگار در محل زیان است و در

جبر نقصان کتاب مشکین رقم محمود دوایازش چون دود دهان
دوات بر محو زده بود و ابیات آن مکتفلم چون حروف مشقی
طفلان بیکدگر بی ربط مینمود و بعضی را این گمان که ناظمش
از بیقدری تصریر مرتب نساخته و جمعی را این ظن که راقمش
از بی فرصتی تحریر بترتیب نپرداخته در این ایام خیر انجام مطول
گوی درازی زمان و سال و مختصر دان کوتاهی آن سیال متعالی
باب تحریر دوایر سپهر و مسئله‌ها فهم شرح مطالعه مهر ابیات خوان
افلاک جهان شریعت در صد بند کواکب آسمان طریقت
عین القضات ما فلکی نشستن یعنی شیخ ابوالحسن آن
اجزای مغلوط توجه فرموده و کم وقتی پیش از اول تصحیحش نمود
بسعی ابن شیخ الحرم فصاحت بنیش بصفائی رسید که باقی
بیت المقدس را بایل طوفش نتوان دید از برکت این تصحیح
غلافش از جامه کعبه ممیز دو از میمنت این ترتیب حلش از
حجر الاسود ممیز بید و اگر زلالی نحو به ادای حق السعی او پرداخت

ده زمزم شعر آبدار در ستایش او می ساخت قطع نظر از حق السعی
لایق صد گونه صفا تعریفست و قابل هزار عرفات توصیف از
جمله علومی که باصول دالی کلام الهی طبیعی او گردیده و نحوی که
صیغه هیاتش را منطقی صرف نتواند کرد در زبده گی علم فقه است
مهارت این فن شریعت اساسش مشهور آفاق گشته و آوازه اش
در فضای فارس از محکمه چرخ گذشته اگر از عدل البیانات قاتل
پروانه حکم نمینمود در شبستان قصاص شعله بر سردار شمع نمی‌بود
سفید رویی لفظ و معنی بسیاهی محمره اش وابسته و روسرخی نظم و
نثر بشنجرف دود آتش پیوسته خامه اش را اصابع مداد گرتن
کربلای پوشش نامه اش از مقاصد سواد قرین جبه عبا بر دوش
مداد رقمش چکیده سیاهی کعبه فصاحت خانه قلمش مربع
زمین حرم بلاغت کز گلکش را اصالت تیغ قربانی عرفات گلاغش را
نجابت زیارت نامه عیات رباعی والا سخنیست عرف همگاه
او بی رتبه رقم نمیشود نامه او از لب بهمت رقم عادت کرده داسته

غلط نیاید از خامهٔ او ؛ یا حیای دم او این پژمرده دل نیز زنده
تحریر بر جمعیت آشوب کردیده و بر در کعبه شور انگیزی و شستش یاو بختن
سبعهٔ معلقات رسید اگر کتاب مغلوطی بنظر تصحیح اثرش از
دور گذشته پیش از نزدیک مقابله نمایان غلطش بصحت بدل گشته
بشرح فهمیده کی محافظت سخن خوب را واجب شمرده لهذا در تصحیح
اشعار زلالی نهایت سعی بکار برده چون در آخر محمود و ایاز که اول
سبعهٔ سیاره بود ذکر عدد نظم بعبارت هفت جزو منحصر نمود
بوادی تمام یافتن این نسخه زیاده شتافت و کمی نکرده نظمش را
موافق عدد مذکور یافت بشوق خواندنش بی سوادان در بی روشنی
سواد و بذوق نوشتنش بی خطان در قفای کلک و مداد اگر
شاعری نقل زین مثنوی برداشته بجای هیکل در بغل تعبعش
گذاشته رباعی در ایوان انش بفرمان شاه ؛ سد تا ز تحریر
طغرا رسید ؛ بترتیب نه گو ربا دا این
کتاب ؛ که فیضش باعلی وادنی رسید ؛

چشمهٔ فیض طغرا

بسم الله الرحمن الرحیم

چشمهٔ فیض طغرا نام این تازه مقالست که از تری لفظ خشکی
نخواهد پذیرفت و تشنه راه انش که جویای آب خیالست در
سیعنی حیرات جاری و خواهرش گفت رباعی ای ملک وجود
پروردت ماوای ؛ اقلیم عدم ز کشورت صحرای ؛ کردون
کرعلم بیک جهان سوختگی است ؛ بر توسن کبریائیت تمغای ؛
حمد اکبر پادشاهی که لشکر نور ذاتش در هر جانب تخت لامکانی
پیداست و شکر جهانگیر پناهی که فوج ظهور صفاتش در هر طرف
سرریزی نشانی هویداست بکورنش آن خسروازلی هندی

افق زنار چرخ از بدر کف بر جبین داشته و به تسلیم آن شهریار
ابدی برهمن هلال قشقه فلک از مهر دست بر سر گذاشته پای درسن
لاهوتش محل تشریف یابی شفعداران اماکن مبدا و معاد و به حرو
که ناسوتش مقام خلعت پوشی عمالان مواضع کون و فساد به تحریک
مهاوت دربارش فیل سیاه شب را از صبح دو دندان برکوه
خاور بهمیز چابکسوار سرکارش اسپ سفید روز را از خورشید نگ سم
بر پشته باختر در تیجابی زمین جیروتش قصبه سرهند مشهور
به آسمان دریهار پتنه بلکوتش رودخانه گنگ معروف بکهکشان

نظم کند در اکبرآباد زمانه ٭ به عام و خاص لطف بیکرانه ٭ ز دربارش
گران پیدا است کوکب ٭ بر در روزینه سعد زنگی شب ٭ بسر خیل
سحاب آن خوش ستاره ٭ ز رعد خرمی بخشد نقاره ٭ عظیم الشان
گردون را چو راتب ٭ دهد از ماه نو ماهی مراتب ٭ چو بهمن تا ز ابر
انگیخت شبرنگ ٭ کمان رستمش داد ازیی جنگ ٭ باتشخان
مهر عالم افروز ٭ سراپای زری بخشید هر روز ٭ کند تا فخر

سلطان عنبر شام ٭ اتاقه از هلالش داد انعام ٭ ببرق انداز
ابر برشکالی ٭ دهد هر سال یک دریا لالی ٭ چه غم خاک درش را
از سنانست ٭ که چلقدوار فرش چلیتمانست ٭ جهان در قوج
قدرش نیست قاصر ٭ بچار آیینه پوشی از عناصر ٭ بحکم او سمند چرخ
گردان ٭ ز خورشید گرفته داغ بر ران ٭ و صد لاهور صلوات
بر جهانگیری که در اسلام آباد و مدینه از بهار سخا منصبداران
شریعت را بسر سبزی همایون رساند و هزار ملتان تحیات بر
شهریاری که نوردین قبه نجف از نیسان عطا جاگیرداران
طریقت را نهال برگ خرمی گردانید **رباعی** در هند سواد
اعظم کون و مکان ٭ شد حکم ز شاه اکبر ایجاد نشان ٭ کاین هر دو
خدیو را بود بهر شکوه ٭ در وقت سواری ز فلک تخت روان ٭
چون ترانه مدح خسرو شام و حلب بقانون هند تا مقام زهره
چنگی رسید قوال زبان بتال نوازی دولت راگ خوان وصف
معراج می تواند کرد شبی که از آب و رنگ بطریق روز هولی هند

ششش جهت را تر و تازه داشت و مرغ شب آهنگ بقانون مطربان
سند مقام سرود در انجمن میکذاشت ماه بذوق دایره نوازی پوست
آهوی چرخ بر چنبر هاله کشید عطارد بشوق موسیقار سازی
قلمهای دبیری فلک پهلوی یکدیگر چید زهره بجهت نغمه بسته
نگار بچینی نوازی کاسه بدر نشست خورشید برای صورت نمایی
حصار زه شعاع برکمانچه هلال بست مریخ شمشیر خود را گذاشته
کف بخنجری قوالان گشود مشتری طیلسان خویش را بر داشته
بپرده آسمان کوکب نمود زحل را درین مقام از کهکشان خواهش
نغمه سازی رود گشت قطب را درین مقام از فرقدان مدار بنوازش
تال گذشت رقاص چرخ از ماه و مهر سر رشته دار زنگماری قوال
زمانه از دایره سپهر اصول گیر نغمه سازی سهیل از تیر شهاب بنواختن
بی پرداخت شعرا از سلخ ماه عود نغمه افروزی ساخت راس از تار
مدار ابریشم نوازی بود و ذنب از نقطه اوج صد اسنج می نمود نظم
شبی دوران بساز هند ما بست ؛ ز گردونش بکاوج در ته دست ؛

شبی عیسی درین فیروزه ایوان ؛ شده تنبک نواز مهر تابان ؛
شبی چون عندلیبان نسر طایر ؛ ز جوش نغمه گلریز دوایر ؛
شبی کف الخضیب از نغمه خوانی ؛ اصول افروز دستک در روانی ؛
شبی محو بنات النعش را صوت ؛ نکشته در طربگاه فلک فوت ؛
شبی رعد از سحاب خود دهل زن ؛ زبا تر بار برقش دیده روشن ؛
شبی هندوی چرخ از صوت نغم ؛ ز پنجاب خواسش طبع خورم ؛
در چنین شبی جهانگیر اعراب حشم در عشرتخانه اسلام از قوالان
گفتگو راگ می شنید ناگاه از پیش اکبر شاه ملایک خدم خواهی
جبرئیل نام بطریق داکچوکی شادمان رسید بعد از سجده و تسلیم
بروجه اتم عرض نمود که حضرت علی داد زینت بخشی بارگاه داده
و بجهت تشریف بردن صاحب عالم بنده را از دربار معلی با
اسپ خاصه خویش راه فرستاده در چراگاه قدس اگر زده مهر
به این اسپ میگشت در شاهراه انس از قبیله سپهر بکام اول
میگذشت طاوس زین مرصع بس که به این گوره باره تعلق دارد

پای رکاب بطمع از سرا و بهیچ وجهی نمیگذارد اگر طویله در آید صوفیست
از جل خرقه پوش و اگر از طویله بر آید سالکی است از زین خانه
بدوش باد باین جهان سیر برق آهنگی این رهوار نمیدید طرفی
جستن از غرب بشرق بگو نمیتوان فهمید ع دریای تنش
بموج عرق خویش آب هر چند طوفانی است کشتی زینش بر زور لنگر
رکاب در مقام امانی است این فیروزه سم لعل پیکر لطف
دریا اگر نمیدید ع یداز دست روانی آب گوهر صدف رنگ
آرام نمیدید بس که از تنگ خویش بار رکاب جلدی کمر بسته
بیک تازیانه از چار جامه عنصری برون جسته اگر سایه این
اسپ بر بساط شطرنج می افتاد فیل آن بساط را منصوبه
طی الارض برخ میداد نقاشی که قلم تشبیه کشی این فرس
انگیخته چکیده برق تجلی عوض رنگ در صدف ریخته **رباعی**
آن شاه که اکبریست دایم کارش زین به اسپی نداشت در سر کارش
شد حکم که نزد تو که جهانگیر شهی آرم که شوی تاخته تا در بارش

زینت معرکه آراست خط بر سر هفت آسمان لوح و قلم را نگر
پستی کاغذ مبین کز همه بالاست خط بی رقم سرنوشت نیست
بعالم حسی تا چو قلم پا ننهاد بر سر آراست خط گر کلک اصلاح را
چون نتوان شانه خود بر رخ معشوق فر و زلف چلیپاست خط
گرچه ز طغرا بود حکم شهان زیب دار چون برقم داریی زیور
طغراست خط لهذا جمشید سکندر حشم طغان سپاه هوشنگ
دارا خدم سلیمان بارگاه امیر اسباب ممالک و دانای شریعت
کیخسرو اقالیم آگاهی طریقت خط فروز دیباچه قواعد پادشاهی
ورق نگار خاتمه قانون دین پناهی نوشتن هفت اقلیم خانه
بایده ترکیب کردیع و در هر قسمی از رقم بنهایت کمال رسیده
خاتم بند قضا چون به یراق سازی تحریرش پرداخته مقطع او را
از دندان شیر ماهی همال عید ساخته برای محچه قلمدانش اگر
مصالح زرکاری نبود شاخ نخجیر آفتاب از سرش جدا می نمود
اگر بجهت کاغذ گیرش استخوان حاجت نمیگشت دندان فیل

گردون از زبانش چنان میگذشت نی خامه‌اش از شیرینی
حروف به نیشکر سرمشق داده کاغذ نامه‌اش از رنگینی معانی
بلعل تر قطعه فرستاده دست اصلاحش چون باصلاح کاغذ مهر
ضیا پرداخته تراشه هلال را از سر مقراض بدر نقا انداخته تا
سودای دوات از کلک رنگین چون گل نرساند از تارهای لیقه
سیه بهار عاقلی ریشه ندواند چون از کلک حرفی بخط نگاری
احکام پرداخته تازگی خط نجاب را زیر مشق اجلال ساخته فرد
بخط خود شده دین گرو نوشت زمانی ورق ساخت آینه سکندر کرد
نسخه تازه خطش بود آب محیط صدف زبهر نثارش کفی پرگوهر
کرد کم از هلال نباید بچشم اهل خرد زخامه دایره توان اگر
مدور کرد دبیر چرخ که نامش عطارد آمده است برای صفحه‌اش
از فرد خویش مسطر کرد طلای مهر بپای ورق کشید سپهر بخو
بهر حرف خود انشا کرسی از زر کرد بفرد خشک خطش الحیان ان
تری نمود که از رطوبت آن خامه را شناور کرد ز تازگی

خطش

خطش نمود طغرا شرح بدست خویش قلم را چو سنبل تر کرد چون
حضرت اقدس از روی تعلیم قابلیت منصبداران را بفرمان
دستخط همایون سرفراز میساختند و ایشان قدر سرمشق استعداد
ندانسته در عرایض خویش بتعریف قم و الاملی پرداختند فرض
شد که درین رساله مسمی بچشمه فیض دستور العمل بحر بحر بروز آید
تا از اوراقش بتوفیق الهی قوانین توصیف دستخط اشرف برآید
از انجا که بحرف عرضداشت مصدر بودن واجب العرض مشهور است
در مقام تازه نویسی بظهور گذاشتن این لفظ کهنه ضرور است اولا
بجهه افتتاح عرایض فواید تمنا قلمی خواهد گردید ثانیا برای اختتام
معروضات رسوم دعا رقم خواهد رسید رباعی چون وصف
خط شاه جهانگیر کنم فرد از سیر و خامه شمشیر کنم لشکر کشی
معنی شوم از اقبالش اقلیم سخن را همه تسخیر کنم این رقم
نسبتی بخصوص دارد خامه را بفروغ نگذارد بنور رفعت قرین
شمس الدین ذره سان بشرف عرض ناصیه فروزان سجده

دربار عرش انوار پرتو حضرت بچون و روشنی بارگاه گردون
ابتدا بند شعاع نیره میرساند که فرمان خورشید لمعان شعاع
خاتم اشرف مزین و بفروغ نشان اقدس معنون در منزل
قمر پور یساعت طمع انفیات رخشانی ده کوکب امتیاز بنده
گردید و از مطالعه حرف نورانیش دریافت به اوجگاه مفاخرت تفاخر
و مباهات رسید و بخط عیوق پایه مهر انجلا شعشعه ظهوری نیذیرفت
که لفافه آنرا از بهیدگی ضیا طومار صبح نتوان کفت منور ساز قلم حکمرانی
سلامت **بیت** نسبت اینجا بود در فصل بهار : صفوراً خرمی کند
گلزار : نهال اعلام وشی یعنی ملک ریحان حبشی بی برکانه و در
خدمت سرسبزهای شده های عتبه جنت مرتبه طراوت نیسان
جهانبانی و نزاهت بهار صاحبقرانی دام ربیع اقباله عرض مینماید
که گلدسته فرمان لقب : بهترین فصول شقایق کاری رنگین ورد
بپرداخت و مرز و بوم دکن را از خرمی بنفشه خط اقدس رشک
فرهای گلستان ارم ساخت نسیم یاسمین کاغذ حکم تن خشک این

بی نصیب صفور را تازه کرد و تمیم ریحانی خط فرمان دل زار این
محروم کورنش را بحال آورد رونق چمن تازه و الارقمی سلامت
کند او کذا **بیت** نسبت این سخن به پوشاک است : بیک خیاط
کلک بی باک است : جوی ابریشم الطاف خاصه بیک شعرباف
در لباس خدمتگاری بعرض خلعت بافتهای کرپاس نوروز اساس
لایق جامه اطلس سپهر و قابل چتر زربار مهر اید الله توب جلاله
میرساند فرمان مطبق خریطه و مثال دارائی کیب در حین تهنیه
میلک بافی بنده را المخاءی امتیاز بخشید و رشته تفاخر از
دیبای زر و دتا کارخانه زربفت گردون رسید از نقاشی
بهیت فروش طریق ساختن کلمیدن یافت و از طراحی قلمکاری
خطش براه مشجر سازی شتافت تشریف ده حکم رقم سروری
سلامت **بیت** نسبت اینجا بنغمه می باید : که سرود از قلم بگوش
آید : دعاسرای جولی عبد الحافظ حسینی از مقام بندگی
در خدمت شعبه گزینان عتبه حجاز مرتبه فیض رسان عرب و

نیر

نجم آفاق و نوا بخش بزرگ و کوچک عراق لازال سرور ایامه
ترنم عرض می نماید که قانون بهجت انگیز یعنی فرمان مسرت
آمیز در حال ریشا پور بساعت نوروز ساز نشاط آوری عشاق
دولت گشت و آوازه نشاط بچنگ آمدن آن مقام خط همایون
از دایره چرخ گذشت کاغذ بسته نگار نگش در صدا شوق افزا تر
از دف نوروزی بود و سطور موسیقار آهنگش در نوا ذوق
بیماتر از نقاره عیدی نمود صوت ارمای نی کلک حکم زهی
سلامت کذا و کذا بیت سخن از نسبت تصوف کن ای شیخ
گفتار رها سوالف کن ❊ مرشد پرست تحقیقی درویش عابد صدیقی
فرایض بندگی عارف سیندا وانموده بعرض خدمت سریر عرش
نظیر قبله برایا و کعبه حق نما و ضاعف الله مراتب خلافته میرساند
که فرمان گشتی رقم و مثال غیبی شیم بساحت خوبی حال فیض
ورود بخشید و از یمن دستخط الهام پایه در سرای شیخ فرید
این مرید بمقام حقایق دانی کارها رسید بهدایت الفاظ

ناصحانه اش

ناصحانه اش طریق سرانجام اولیای دولت یافت و بدلالت
معانی و اعظانه اش منهج اهتمام دعاگوی سلطنت شتافت
غوث الثقلین دیار والا رقمی سلامت کذا و کذا بیت نسبت
ارتفاع لازم گشت ❊ دل منسوب الخطاط گذشت ❊ رتبه جوی
مدحت علابیک رفعت از حضیض پست متعالی باوج داران بلند
خیالی سده علیه خاقان افلاک خیم و فغفور کواکب خدم لازال
سمو قدر عرض می نماید که فرمان تفوق نشان در بهترین وقتی
سرای معانی را رونق بیوت انجم گردانید و این ترقی خواه
ابیاط از مطالعه اش سر شکر با دیگاه شعری رسانید چون از
علو دستخط والا نمط حروفش بر کرسی چرخ بود و هر سطر آن عرشی
کلام رفیعتر از مد کهکشان نمود حکم فرمای عالم بالا سلامت
بیت نسبت اینجا بدلخوشی روداد ❊ لب بفکر شگفتگی افتاد ❊
طربناک یکدلی شادمان قلبی منعشانه بعرض سرور رهنمایان
درگاه تفریح پناه داور تمام ذوق و خدیو سراپا شوق دامت

بهجه اقباله میرساند که فرمان طرب انگیز بدستخط نشاط آمیز

در عیش آباد سازو برگ افزونی انبساط گشت و تیب ورود آن

حکم خوشحالی چون روز عید بشادی گذشت تا بکف مطالعه اش

مطالعه اش درآورد خبای شرافت دست داد و در بغل محافظتش

گرفت قبای سعادت بدوشش افتاد خلعت ده رقم بکر نگی

سلامت کذا و کذا **بیت** نسبت جلوه دلپسند بود ؛ چاشنی

رنگین حروف بند بود ؛ تلخی کش قند بار مصری شیرین کار

نوش بابی جای دولت شده بلذت یافتگان سجده حضور

کامیاب گدوی آسمان و بهره مند شیره فی کهکشان عرض

می نماید که از شهد ورود فرمان ذی شان این بحلاوت بعد

آستان بحلاوت قرب رسیده و از التذاذ خریطه نباتی آن کار

بمزه کی قربت دکن بمزه وطن هند کشید از شیرینی دستخط مبارک

کاغذ را چون قند سفید میتوان خورد و از چاشنی دستخط

مبارک کاغذ را چون قند سفید میتوان خورد و از چاشنی نوشته

همایون سطرها چون نیشکر سیاه بدهن می توان برد شربت پر

قلم حکمرانی سلامت کذا و کذا **بیت** نسبت اینجا بود زجنگ و

جدال ؛ یکه تاز و قلم چو رستم زال ؛ کمینه ترکش بندان

خنجر بیک تیغ کمان جرات تمامی تسلیم گردیده بعرض دلاوران

عتبه فلک رتبه جمشید تسلط نشان و دارای کشورستان

شرف الله اقصی العالم بتسخیره میرساند که فرمان اعانت تأثیر

و امتثال امداد تعبیه در حاین پیرا آفگیری لشکر ستاره معاون

پرتو ورود انداخت و راه تاریک شبخون را بطالع این فدوی

از کوچه مشرق روشن تر ساخت چون از دستخط خاص طغرا خواص

منور گشته بود آفتاب لوای نصرت بمنزله سایه او نمود فتوحات

بخش قلم و گیتی سلامته کذا و کذا **بیت** بجوهر دو هم چو نسبت حرف ؛

زینت آمد بجنگ قسمت حرف ؛ خزف بحر لوکری لولوی جوهری

عقیق چین سجده عبودیت گشته بر بورنیان تخت فیروزه

رخت زیبنده تاج زرین برآرنده چتر سیمین لازال گوهر بساط

عرض می نماید که فرمان لعل سایه وحکم یاقوت پایه بساخت
لالی نیاز در منزل کمینه فیض ورود تا رواق زبرجد بخشید و
این کهربا رنگ از مطالعه نیل رقمش چون الماس وسفید
گردید بس که از کلک مرجان سلک حضرت معنی جواهر زیری
صورت لبت حرف خط مروارید نمط از شرف بر کرسی مرصع
میتواند نشست بیت نسبت نور گر شود قلمی ؛ نتوان یافت
ظلمت رقمی ؛ شمع طلب آستانه سوخته قلمی پروانه بعرض
چراغچیان انجمن مهرتابی نشیمن شعاع مصباح اجلال و
فروغ مشکات اقبال ابد الله انوار دولته میرساند که از
فرمان سراج ضیا و مثال مشعل سنا در شب نوروز این هیچ
قدیمی به تشریف پرتو ورود رسید و از روشنی کاغذ حروفش
در یک فانوس چندین هزار شمع و چراغ دید بتسلیمات
این عنایت کبری دست خویش را فروغ اندود ساخت
وسجدات این کرامت عظمی بنورانی کردن خط پیشانی

بپرداخت ؛ شعشعه طراز کلک فرمان دهی سلامت کند او کذا
بیت بسلیمان چو نسبت آیدش ؛ مور خط دم زند ز شوکت خویش
سرگرم تسلیمات داود قلمی بآیات بوی سوزبانه در خدمات محرمات
بارگاه جن وانس پناه خدیو بساط گزین خلافت وسلیمان
تخت نشین سلطنت دام اقتداره عرض می نماید که فرمان
عزایم پایه و مثال پری سایه در بلقیس آباد چون موکل رسم تسخیر
بقبض رسانی ورود پیوست و این هیچ حقیر چون ساکن مندل
عزایمخوانی نخواندن دعای دولت نشست اگر دیو به ترکیب سطرش
نمی افتاد کسی بزرگتر از خویش نمیخواند اگر مور بشکل حروفش تن
نمیداد سلیمان بر کرسی دستش نمی نشاند هدهد شناس قلم
حکم روانی سلامت بیت نسبت اینجا ضرور شد بشراب تا کند
خامه سیر عالم آب ؛ سرخوش غلامی ور از سرمستی بیک افشار مینا
دستورانه سجدات کرده بعرض ثنا داران باده عنایت
حضور خداوند جام جمشیدی و دارای خم خسروی زیدت اسبابه

نعیشه میرساند که فرمان کیفیت آمیز و حکم دلکوشی انکه به این خمارکش
محرومی حضور در جام باده ورود بخشیده و تردماغی نشاه درک
مضمون تا سبوهای خشک افلاک رسید اگر ساقی کلک حضرت دلیرانه
بشراب رسانی تحریر نمیپرداخت سیاه مستان الفاظ را در بزم
ورق شیرگیر معنی که میساخت کامیاب ساغر فرمان نویسی سلامت
بیت نسبت نوبهار کهنه مباد ؛ گلشن صفحه را خزان مرساد ؛
جویای ترک زبانی نهال بیک ریحانی بعد از زمین بوس ادب
در خدمت سرسبز شده های پایه سریر گلستان نظیر دارای بحر و بر
داور خشک و تر لازال نسیم ریاض خلافته عرض می نماید که
فرمان برق نشان که بهواداری دستخط والا قطعه ابریست از ابر بهار
بیارش فیض و روخرمی انگیخت و بر منزل چهار باغ که سه برکش
از دو طرف بیک خزان پژمرده بود سیلاب تازگی ریخت و اکردن
سر لموه از در کشائی بوستان خبر داد و صدای کاغذ حکم بصوت
مرغ گلستان شبهه افتاد فریاد رس نی برکان سلامت کذا

وکذا بیت نسبت اینجا دلیر شد بستیز ؛ بهر شاعر نماند جای گریز
کمترین عسکر تیغ تیره ورجان سیارانه بموقف عرض شجاعان
خدیو کیهان تسخیر و خداوند آفاق گیر خلد الله رفعه لوامه میرساند
که از دیباچه نصرت یعنی تعبیر حمایت در وقت شمردن افواج قاهره
این نصیری به امتیاز ورود در رسید لبریز افزاری مطالعه آن دستور
العمل جنگ قانون صف آرای فهمیدن چون کاغذ بخط خاص فتح
اختصاص مزین بود هر سطرش از سیاهی ده هزار لشکر زیاده نمود
معاون سیاه بیرنگی سلامة کذا وکذا بیت نسبت ایزد کلیم آیات
این ؛ طور سینا ز روی صفحه بین بعبودیت ضوی موسای علوی
منور جبین سجود گشته بفروغ بینان کرپاس ضیا اساس لمعه ذات
حق واشعه وجود مطلق زیدت تجلیات دولته عرض می نماید که فرمان
ید بیضا تنویر و حکم معجزات تعبیر این وادی کرد همه کوه پایه را
بدستیاری گل و رود سرفراز گردد و نسیم خارای موج امواج اشارا
سخت تکاپوی ملایمت سنگ طور بر آورد کاغذ خط همایون در

انوار غیبی از اوراق تحمل ایمن گذشت و چوب نلوه میمون در اثار
لاریبی از عصای کلیم افزون گشت تجلی بابش کلک فرمان دی
سلامت بیت نبت اینجا سبزه و گل شد ؛ نی و نسرین و خامه
سنبل شد ؛ ریشه جوی حضور شمشاد بیک نور بی برکانه بعرض
نهال شده های محفل چمن نشاط و مجلس گلشن انبساط حدیقه آرائی
خلافت عظمی و ریاض پیرائی سلطنت کبری دام شجر اقباله میرساند که
دیباچه بوستان ارم یعنی فرمان طراوت رقم در بهترین فصولی
خرمی به نسیم درود برگ رسان سرسبزی بنده گردید و از بهار افشانی
مضمون بر ریشه داری کل امتیاز رسید تا زگی کاغذ مطرا چوب
نلوه را از پایه خشکی برآورد و رنگینی دستخط والا رایع سیاهی را جلوه
طاوسی زر آورده گلدسته نمای قلم حکم طرازی سلامت بیت
نبت حسن را تماشا کن ؛ چون قلم فرد عشق پیدا کن ؛
از نظر بی بهره پریزاد چهره ذره آسا بخدمت آفتاب خواسان
در بار فلک نثار خدیو بمهر دوران لایق و داور کمال محبت

خلاق

زینت محسنات زمانه عرض می نماید که فرمان بر جبین کمال و
حکم ناهید جمال در ساخت خوب و دلخواه چون ماه چهارده
بجلوه شعاع ورود پیرداخت و منزل بیکم آباد را چون خانه مهر
بفروغ مومجامه روشن ساخت چون از رتبه دستخط اشرف حسن
رقم را بمعراج رسانیده بود سواد خوان لوح محفوظ را یکقلم عاشق
بیاض کاغذ خویش نمود مطبوع ساز احکام جهانداری سلامت
کذا و کذا بیت نبت علم بر تو واضح باد ؛ که توانی ز فضل هات
مراد ؛ مستفید تسلیم عبد الحکیم بشرف عرض و ابانان خط
مینائی یعنی دربانان عالم فن جهانبانی حاوی رموز شهنشاهی
و جامع اسرار دین پناه‌ای حفظ الله احکامه عن التعطیل میرساند که
فرمان مطالع سمات بدستخط شمسیه اللمعات در فاضلترین وقتی
افاده ورود بخشید و این دولتخواه تعلیم سر راه سنیده دان
علم نسق کتابخانه گردید بمطالعه هر حرفش ده ورق کاغذ تاکید
بحافظ خویش سپرد و بخواندن هر سطرش صد جزو مقاصد اهتمام

باز داشت خود شمرد مظهور علم کیهان خدیوی سلامت کذا و کذا
نسبت اینجا بعذر کم وصفی است ق وصف بسیار خطا شد حدیث
کمترین مداحان ظهیر الدین برهان بسجده تسلیم نمود بخدمت نکته
سنجان بارگاه فلک اشتباه خاقان سکندر دانش قیصر جمشید بینش
زبدت کمالاته عرض می نماید که قانون رتبه قلم فرمان معلی رقم
در ساعت مسعود بنور معنی نور ورود منزل سعد آباد دوامیت التشرف
آفتاب ساخت و این خاقان منشه الوری اندیشه هران مشتری
ضیا بفکر قطعه ستایش پرداخت چون در حین عرض مطالب
طول سخن مرضی طبع اشرف نبود چنانچه باید بتعریف بخط خاص
شعوری خواص جرات نمود حکم فرمای قلم و ایجاد سلامت کذا و کذا
بیت نسبت بوی خوش کنم اظهار که شود حرف طبله عطار
عطر جوی در مالی ریاد مشک بستانی جبین عبودیت از سجده خوشبو
ساخته بعرض مجمرا فروزان انجمن فردوس نشین معطر ساز لباس خلافت
خلافت و معنبر نمای اساس تخت رافت زاد الله طیبا جلاله میرساند که

فرمان

فرمان مشک سایه و حکم عنبر پایه بر سخط عنبرین چون کش و نافه
سربسته در صندل آباد غالیه بخش ورود کردیده و شمیم نمود وجود
ازین جنگل زرخت لبان بمشام سکنه ابنوس بار فلک رسید
کلک اشرف اکر سنبل الطیب رقم در کاغذ کافور نکهت غمایت
نمیفرمود ضعف دل بنده که از دوری اسبان عطر بیان ان
عارض شده بعلاج نزدیک نمی بود تمامه سار قلم حکمروانی سلامت
بیت نسبت علو میشود ز سفل معنی مجو ازین تقریر ق ممتاز علامی
ابد علا والدین احمد بخدمت درجات کزینان یعنی خضاب عتبه
کردون مرتبه خدیو آسمانی تخت و داور کیوانی رخت لازال ارتفاع
کوکبه عرض مینماید که فرمان والاشان و مثال رفیع بنیان از علو رتبه
رقم نزد ارباب پایین رکاب نایب کتاب عالم بالا کشت و از سمو درجه قلم
بمنش اهالی بالا رکاب از پایین بودن کنایه عرش کذشت از رفعت
کلمات میتوان فهمید که سیاهی و سفیدی سرمه خط کلک اقبال
دارد و از حشمت فقرات میتوان دانست که لفظ و معنی نور در ایک نفرد

اجلال شمارد حکم فرمای اقلیم خوش رقمی سلامت کذا و کذا بیت
نسبت نور دفع ظلمت کرد ؛ زین سخن آفتاب شد رخ زرد ؛
جلادار یکدلی درخشنده قلمی بشرف عرض ناصیه فرسایان سجده
درگاه قبله اشتباه نوربخش تاج شهنشاهی و فروغ ده چتر دین
پناهی زمام پیرا قباله میرساند که فرمان صبا رقم و حکم سنا قلم در شب
آخر جمادی الاول بساط پرتو ورود با دریچه مشرق چیده از روشنی
تختهٔ کاغذش این سواد خوان شام بیاض فهم صبح گردید چون از
شعشعهٔ خط عالم افروز اوج لمعات پذیرفته بود در نور افشانی آفاق
از خط شعاعی مهر زیاده نمود مرضی نمای کلک جهانبانی سلامت بیت
نسبت فصل خرمی این است ؛ قلم از باغ حرف گلچین است ؛ نهال تسلیم
زنبق شمیم از زمین بی برگی بخدمت سرسبز شده های فردوس دربار نزهت
بهتای چمن عدالت طراوت افزای گلشن حراست لازال نو شجر طالعه
عرض می نماید که فرمان بهار تاثیر و حکم نیسان تعبیر از نکهت ورود
این خزان دیم بی عنایتی را هم گردانید و از رایحه نمود این مرده

بی التفاتی را تازگی رسانید بر یحان الفاظش از تماشای ناز
بوی گلستان مستغنی گشت و نشقایش معنیش از تفرج لاله
بوستان یکقلم گذاشت نهال خوش طرزی رقم سلامت کذا و کذا
بیت نسبت منصف از لوازم بود ؛ گفتن با تحدیث فرض نمود ؛
بنده ازلی مصطفی قلی شرایط عبودیت ادا نموده بعرض ادعیه خوانان
پایه سریر عرش نظیر مروج احکام شریعت و مربی امور دین و ملت
اعز الله انصار خلافته میرساند که فرمان وحی مانند و حکم تنزیل
پیوند بخط آیات پایه در حافظ آباد فیض آسمانی قرات بخشید
و این بحر خیز دعای دولت را از قرآن نثر اوراق ورد صبح و شام
گردید از رتبه حسن خط سوره یوسفش می تواند خواند و از منزلت
آیین رقم بر کرسی رحلش می تواند نشاند ام قلم و سیاهی و
سعیدی سلامت کذا و کذا بیت نسبت طایران و صیادیست ؛
قید انحرف دام آزادیست ؛ دانه چین بجود پرنده نمود
عندلیبانه بخدمت بازداران و توشقچیان درگاه سیمرغ پناه

خسرو شاهین آفتاب از بیرو زیر نسر طایر شکار زینت طیور

حدایق اجلاله عرض می نماید که فرمان همای سایه بد بحط تذرو پایه

در عین مستی کبک آمن کوه باشته کبری را بورود خود چشمه سار

شرافت ساخت و این کنجشک مزرع بکرنکی از سیاهی طاوشیس

کبوتروار به بلند پروازی پرداخت چون نوشته زاغ خامش دام

سواد در دشت بیاض صحیفه کشیده بود طوطی نظر خط شناس را

چون قمری کلک بدانه نقطه کرفتار نمود فرمان ده عقاب

جهانکیری سلامت بیت نسبت اینجا بعلم تحریرات ؛ زود

اکر می نویسمش دیر است ؛ قطعه خواه مراتب روشن دوات

کاتب مبتدیانه بعرض منشیان زرین قلم و استادان نمکین

رقم در بار سکندر هلال خامه و دارای خورشید نامه ابدالله

کمالاته میرساند که سر مشق چلیپا نویسی و تعلیم خط سطر بندی

یعنی فرمان عالی کاغذ و الا سیاهی در قلم ارتنه فیض ورود

بخشید و از خوش رقمی مفردات و مرکبات پشت آن روش

قلم

قطعه علامیر علی کردید درستی تحریر بشکستگی حروفش خط

بندکی داده و بر جستگی رقم در کرسی نشینی الفاظش بخدمت

استاده مخترع قلم فرمان زهی سلامت کذا و کذا بیت اینخن

یافت نسبتی بنجوم ؛ صفحه کردید آسمان رقوم ؛ کمینه غلام ملک

بهرام ذره مثال بخدام شمس طالع آستان عیوق پاسبان

مرکز عالم جهانبانی و قطب فلک صاحبقرانی لازال صعود کوکبه

عرض می نماید که فرمان کیوان اساس و حکم ناهید اقتباس

منزل تقویم زینت قمر نشین را چون اسطرلاب الطبقات فیض

ورود رسانید و این زایجه نویس عطارد خدمت را شرف

مطالعاتش هم سعادت برجیس کردانید چون از خط و الا شعشعه

منجم کزین بر قلم و جرح هجوم می آرد ورق آفتاب اکر تاج روشنی

رصد نکاه خدا آسمانیش دهد جا دارد احکام شناس زیج عالم بنای

سلامت کذا و کذا بیت نسبت حسن چون رقم کردد ؛ عشق

در خاطر قلم کردد ؛ غلام کمال بدیع الجمال بعد از صفا دادن

سرنوشت بسجدهٔ نیاز در خدمت محرمان انجمن مطبوع نشین زینت
تمام دنیا و رونق ارض و سما و امت آشنینه زمانه عرض میدارد
که فرمان خاقانی ورق و حکم نگاری نسق بلطافت ورود خطه
حور آباد در اقطعه از بهشت ساخت و این قدردان خوبی
رقم بمشق تعلیق خط و خال او پرداخت اگر بخامهٔ اشرف روی
کاغذش مخطط نمیگردید بیاض چهره اش را سواد خوان حسن
چگونه می پسندید مقبول نمای قلم و تحریر سلامت **بیت** نسبت
رزم گر شود بند گور ∴ نتوان شد ز فوج معنی دور ∴ فدویت گزین
نجاح الدین بموقف عرض دلیران دربار چرخ استوار و بهادران
عتبه گردون کوکبه دارای انجم لشکر و جمشید افلاک عسکر لازالت
رفعة لوایه میرساند که فرمان ظفر نشان بدستخط فتوح نمط در اول
یراق گیری لشکر این اختر تیغ بند از اقابوی کشایشی
اعدا انجشید چون عنوانش تهور آموزیست بجرات مطالعه آن
در صلح غنیم عنان عزیمت پیچید از صف آرائی سطورش فهمید که

ترتیب سپاه چگونه باید داد و از ثابت قدمی حرفش دانست
که در میدان حرب چطور باید ایستاد دلیرنمای یکه تاز خامه
سلامت **بیت** نسبت فقر و علم درویشی است ∴ اینسخن را معرفت
خویشی است ∴ مرید اخلاص اجاره پر خواص هزاره بخدمت
مراتب گزینان یعنی خدمه درگاه وحدت پناه مرشد دین
پرور دارای ملت گستر ضاعف الله خلافته عرض می نماید
که بورود فرمان الهام توامان این راسخ العقیده را حالت
امتیاز میسر گشت و بفیض مطالعه خط خاص حقایق خواص
از مجموعه طریق عمل خرقه پوشان مجازی گشت از هر حرفش
صد دیباچه علم سلوک بر صفحه بیان می توان دید و از هر نقطه اش
هزار خاتمه فن معاش بورق گفتار می توان کشید بزیر قلم و حق معنی
سلامت **بیت** نسبت اینجا بموسم گل شد ∴ قلم از جوش
نغمه بلبل شد ∴ سرخ روی خطاب سبز علی میراب نیق
ادب بوسیده بعرض چمن سلطان پایه سریر سحاب تاثیر

بهار حدیقهٔ شاهنشاهی و نیسان ریاض جهان پناهی زینت اشجار
طالعه میرساند که فرمان ابر شکال نسق و حکم برسات رونق در نجم
اردی بهشت خرمی بخش چار حد امن آباد گردید و این بی برگ
گدای گلشن در بازار نسیم ورودش بسعادت نهال شدن رسید
چنین که تازه کی از بنفشه و سنخط همایون می بارد چه عجب اگر نی
خامهاش تا واسطه سنبل سرسبزی بر آرد و طراوت ده رقم سری
سلامت بیت راه نسبت بنغمه گشت ضرور ∴ که رضوت قلم
رسی بسرور ∴ گوشه گیر عراق حافظ مشتاق بعد از ترنم دعای
دولت بگوش صدایان بارگاه دایره چرخ پناه سازنغ مقامات
نماز نوازنغ مغلیان حجاز دامت نغمات مطرب جلاله زمزمه
سنج عرض میشود که فرمان غرب پسند و حکم عجم خورسند این حصار
نشین دیار زابل را تا شهرها دند قانونی استقبال ساخت
و بجهه سرود اگاهی بزرگ و کوچک در اصول با تین نقاره
شادی نواخت بدمساز گشتن کاغذش ارغنی ملوه نوای گلز

بوزن نو

بر نیشابور رسید و گوگو کشدن خریطه اش از تار ابریشم صدای
نشاط در صفاهان پیچید مقام حکم فهم طرازی سلامت کذا و کذا
بیت نسبت اینجا به بیستون تا آمد ∴ تا سخن را شکوه بفزاید ∴
خدمت جوی کوهکنی فرهاد بیک چکنی تیشه و از زبان ستایش
تیز نموده بعرض سنگ تراشان عتبه علیه خسرو اقلیم ظل الهی
پرویز ملک خلایق پناهی دام جبال عظمته میرساند که فرمان
شیرین رقم مد بخط والا شمیم وریای کوه بیستون این بنده
سنگ نشین را سرفرازی قله قاف داد و از یمن فیض ورودش
نخجیر این موضع بکمند عزت لب چریدن کشید و نسیم کاغذ معنبش
آب چشمه سار حلاوت جوی شیر پذیرفت و بشمیم خط ریحانش
ورق اشعار لطراوت کار کوهکن شکفت قهقهه شوق گلکش خامه
سلامت کذا و کذا بیت نیست روشنی بیان سازم ∴ ترکی
از سخن بر اندازم ∴ بخدمات ضو سور صعوی مهر نخجه تسلیم نمودت
شده بنامیه فروزان سجده حضور ضیا بخش کیهان فروغ ده جهان

ابد الله بر دولته عرض می نماید که فرمان قمر اشعه و مثال ماهید
لمعه بساعت غره ماه رمضان المبارک در سرای نورزین قبه
شعاع ورود ارزانی داشت فروغ کاغذش دل تاریک این محروم
عتبه فلک پناه را از روشنی بی بهره نگذاشت هرگاه از سایه دست
عالی خطش مه آفاق را لبریز شعشعه میسازد خط شعاع آفتاب را
از اوجگاه اعتبار برای چه میدازد در رخشان نمای قلم
زبان رهی سلامت بیت نسبت چنگ نقطه فایو یافت :.
رخ نخواهد رفوح معنی یافت :. نزدیک تقلعه دور سفید بیک سیه
منصور بموقف عرض ثابت قدمان خدمت بارگاه فتوحات
پناه خاقان کیهان گیر فغفور جهان تسخیر لمازالت رایات
جلاله میرساند که دستور العمل ظفر و فرمان نصرت ظفر و
فرمان نصرت اثر در میدان حرب در سایه ورود دولوای
مشکین پرچم اعانت رسانید واین فدوی را در فتح
دلیری رقمش خراب نمای صف شکنی گرداند ارتفاع نقط

رقم

فتح اسلحه غنیم را خاکستر میتواند ساخت و از پرتو معنی ظفر
آتش در سپاه اعدا می تواند انداخت حکم ران کلک قضا
سلامت بیت بعمارت چو نسبت آمد بیش :. رونق کاخ
گفتگو شد بیش :. گل تا آب گرفته نثار خانه زاد قلبی معمار
بخدام آستان بیت المقدس نشان وحصار عتبه مسجد
اقصی مرتبه بانی منازل خیرات ومصدر مواضع مبرات
زاد قصر خلافه عرض می نماید که تتمه طاق سعادت و
کتابه رواق شرافت یعنی زبان والا بنیان در وقت رنگ
ریختن عمارت باغ هزار جریب صد خانه طرح عطیه ورود
بخشید و از دریافت جواب تلو هش آن معبد سنگ و خشت
گلکاری چون گچ روسفید گردید تا بر درگاه کاغذین صفحه اش
طبق آبنوسی حروف آویخته برق طلاکاری قصر معنیش
بر طاق لاجوردی فلک ریخته زینت بخش حکم سلامت بیت
نسبت این سخن تشطرنج است :. می برد خامه گرد و صد گنجفت

نصیری جا بجا از فرخ بکیه باز بیدق بساط تسلیم نمای
گشته بعرض منصوبه بازیهای کورنش باد شاه فیل سوار
سپهر و خسرو پیاده و از ماه و مهر اقوی اسد الآلات
فتوحات نامه میرساند که فرمان شطرنج بازی دغا و حکم پیش
بینی رزم اعدا بجایت درود در عرصه جنگ موجب دستبرد
بنده گشت و از طرح سوء آتش نقش مهر شکنی بهرام چوبین
در دل گذشت منصوبه ظفری ندید که اسپ برخ فیل
غنیم نیندازد و فرزین بند بضرلی نگرید که شاه عدو را
پیاده مات نسازد شطرنج دان تخته جهان سلامت کذا و
کذا بیت نیست اینجا نور یافت قرار : مضطرب گشت
کلک ظلمت بار : نصوص حدبات علم انوار بیک مقدم درخشان
زمین بوسی شده و بفروغ بنان کرایس نیراساس شعاع
اختر شاهنشاهی ضیای کوکب جهان بنای دوام شهها به منور
اعرض می نماید که در ساعت نور آگین و زمان سنا گزین

پرتو نور و فرمان

پرتو نور و فرمان لمعات رقم از کتابه عرش بالای پذیرفت
و بشعشعه خط انجانمط کاغذ سفیدش ورق زرد آفتاب را
نهفت بمطالعه آن منبع ضیا چشم خور را نورانی گردید و از
شناسندگان رقم و الا چشم روشنی بگوش دل شنید فروغ بخش
کلک خسروی سلامت بیت این رقم نسبتی بقرآن یافت :
خط زنوریه موسوی رخ تافت : معراج طلب دربار عبید الرسول
بخاری فرایض بندگی ادا نموده بعرض موقف بنده های سجده
عنایت کامل سبحانی و کرامت شامل رحمانی عمت فتوحات
جلاله میرساند که فرمان مصحف نشان و مثال فرقان جمال
بساعت تفصیر سعادت در مسجد سید محمد خان از عالم سوره نور
پرتو نزول انداخت والفاظ دستخط آیات پایه معنی کرسی
نشین حروف سماوی را روشن ساخت بصاحب اینگونه
رقم خامه ارشد بهیر جبرئیل میرسید و بمالک اینطرز قلم دوات
ارخفته نور جلیل میرسد و وحی نمای کاغذ احکام سلامت کذا و کذا

بیت نسبت اینجا بود بشمع و چراغ ‌ شب با مهتاب شد ز فروغش
داغ ∴ نوربابت خدمت سراج فلکی بیات بعد از سرگرمی
ضیا سجده بچراغیان انجمن بساط روشن خدیو موتسک انداز
پسند و داور آتشبار خرسند ضاعف الله مشکوة دولته
عرض می نماید که مصباح سراپا ضو یعنی قربان تمام پرتو
شب ازیکا ول بربیع الثانی را از لمعات مهتابی نمایش مشابه
روز روشن کرده و این منزل نشین سعدآباد و را بیمن شعاع
پروانه سوزی از احتیاج چراغ برآورده و از روشنی دستخط
میمون چون قتیله مشعل کاغذ از پلوه خود نمایان ساخت
و از نور پاشی رقم همایون چون شمع فانوس سطرش پرتو بردن
کاغذ انداخت حکم فروز قلمرو کامرانی سلامت کذا و کذا ∴
بیت نسبت بوی خوش رقم نشده ‌ جای عطاری قلم نشده ∴
معطر شده و شنی صندلی و از جبشی لب زمین بوسی کلاب
حکان نموده بخوشبوئی رسانان شمامه گزین طره ناهید و کلخه ز

پسند

پسند کاکل خورشید لازال معمور محفل اقباله میرساند که فرمان
عنبر سایه و حکم زباد پایه زاطیب ساعات بدین عالیه خواه
حضور یافته امتیاز بخشیده منزل عنبر بوی از شمیم ملوه زعفرانش
چون طبله مشک بو با کردید برایحه کاغذ سعیدش کافور از صفحه
خاطر محو گشت و بنکهت اقوام سیاهش عود در قلمرو نیستی گذشت
عطر بهای فرمان هی سلامت کذا و کذا بیت نسبت حسن عاشقی
دارد ∴ بی تعلق حیات نگذارد ∴ لیلی خواه گورش مجنون
بیک نالش نیازمندانه بخدمت بی نیازان یعنی محرمان دربار
زرنگار طرازت ملک جمشید خصال و نزهت شیم سکندر
فعالی دامت احسنیه ایامه عرض می نماید که فرمان مهر صورت
و مثال قمر طلعت در ساعت دلخواه نمک از ورود منزل صبح آباد
بلیعان گردانید و از حسن رقم این خاکسار دستخط مرشد را
بمشق نثار گوهر جان نشانید از مشاکات سطر مشکینش زلف حور
خلایق را شیدا می تواند کرد و از مشابهت نقطه عنبرینش خال

غلامان مردم را باله توانند براگورد جمال فروز صورت حکم
سلامت وکذا وکذا **بیت** این رقم نسبتی به انجم یافت ؛ خامه
بر آسمان فرو شتافت ؛ به اوج خدمت قوی جرسند نظر علوی
کیوانت بعرض تسلیم شده بعرض سد بندگان فلک حضور خاقان
سهیل تمکین وفغفور قطب تمکین الارل صعود کوکبه میرساند که
فرمان برجبین نشان وحکم ماهید توامان که بساعت سعد همای ورود
شرف پیمای در منزل قمر خان زیج نویس چون طلای جدول تقویم
بطلای ورود پرداخت وازرشک کاعد علما زر ضیاء آتش طومار
آفاق گیر صبح برنگ سلخ ماه گداخت چون شعاع دستخط عرش
پایه به اوجگاه بهرام رسیده بود کرسی حروف از کرسی خط شعاعی
آفتاب رفیعتر نمود اسطرلاب دان جهانگیری سلامت **بیت**
نسبت اینجا بقصر صورت بست ؛ نقش معنی چو شیخ بقعه نشست ؛
مرید قبله حقیقی پیر جلد صدیقی از روی مسکنت بمعرفت گریبان
بهانه تخت ملکی جنت لطف اعظم یزدانی ورحمت اتم سبحانی زاد الله

اولیاء دولته عرض می نماید که فرمان اسرار رقم ومثال
رموز شیم چون الهام غیبی منشاء فیض این مرشد پرست گردید
وبعطیه ورودش در منزل بابا حسن بساط افتخار چید بزرگ وکوچک
آن تکیه بطوف دستخط حضرت سرفراز گشتند وسیاه وسفید
آن مقام از طریق بد سلوکی یکقلم گذشتند ارشاد نویسی عالم بانی
سلامت **بیت** نسبت رزم چون بیان گردد ؛ ناطقه رستم
زمان گردد ؛ نشان دار زرنگی ترکمان سرهنگی جرات نمای
زمین بوس گشته بعرض تهور پیشگان دربار خدیو افلاک حشم
و داور خورشید علم دامت رایات تسخیره میرساند که فرمان
ظفر قرین وحکم نصرت آیین در وقت روبرو شدن مخالفان
پشت بکوه داده علم فتح وروز بخشید وچون دستخط اشرف دبیری
قلم تحریر شده موجب زیادتی غیرت گردید از قطار نمودن سطورش
طرز صف آرای لشکر آموخت واز ریخته بودن حروفش رسم
جلوریزی سپاه اندوخت حکمران اقلیم فیروزی سلامت

بیت نسبت اینجا بود بنقاشی :: خامه دارد سری بکلباشی ::
یکرنگ بنقش پای تشبهکش هزار دانه در خدمت نقش پای تمهای
پاسبانی درگاه تصویر پناه گلشناس دیهیم طلاکار خلافت وطرح باب
چتر نقره کار سلطنت واجب العرض اینچنین صورت تحریر میدهد که
چهره کارنامه قضا وگروه طومار عمل که یا اعنی فرمان لمع نشان
بساعت رنگ آمیز شرف در منزل سرنج ابر و بخش این خاکه
نقش علامی گشت و بیمن لعلی زر و دوش فروغ لاجورد افتخار
از کارخانه زنگار رساری چرخ گذشت از نمو کلک همایون شنگداب
کاغذش آفتاب بر لوح شمس میداند و از غلو دستخط میمون سیلاب
رقومش را لایق جدول کهکشان میخواند فرمان ده مقصودان بردهٔ
غیب سلامت کذا و کذا بیت نسبت این سخن بود بشعاع ::
ضو معنیش میرسد بیقاع :: منور شده بجود بدر الدین مسعود ذره وار
بخورشید ضمیران کرامی درخشنده اساس پرتو ذات حق عکس
وجود مطلق ابد الابد لمعان قدره عرض می نماید که فرمان ساطع النور

ارسال

در ساغر ضیا طلب سرای تاریک بهیمتی را بشعاع ورود روشن
گردانید و از رخشانی خط معجز ترکیب دست محافظت را بپایه فروغ
ید بیضا رسانید از روشنی الفاظ اگر سوره نورش خوانند بجاست
و از زیر تو معالی اگر آیات والشمس دانند رواست حکم فرو فرمان
خسروی سلامت کذا و کذا بیت نسبت اینجا بدفتر آمد پیش ::
کار مستوفی خرد شد بیش :: فرد نویس بهیمتی طومار یک خدمتی
قلم وار بعرض محرران درگاه آصف پناه سکندر معاینه بین
و دارای محاسبه گزین لا زال دفاتر اقباله میرساند که فرمان
دستور العمل نشان در منزل وزیرآباد بساعت تحویل آفتاب
بمیزان صد من فیض ورود بخشید و از قانون دستخط اشرف این
بی وقوف حساب در روزنامه خورشید صاحب خلل گردید
چنانچه از رقوم آن برات عنایت راه نسق تحریر یافت
از جهت تقریر عطارد بدفتر خانه فلک میتواند شتافت قلم که
استیفای جهانبانی سلامت کذا و کذا بیت سخن اینجا بصید

منسوبت ؛ معنی وحشیانه هم خوبست ؛ شکار طلب جهانبانی
یقضان قزاولباشی دانه و دام تسلیم گشته بهتر هزبر زادان
عتبه جمشید پلنگ شکار وارای شیر تحکک آزاید الید
غضنفر صولته عرض می نماید که فرمان اسد احتشام و حکم ثور
تعام در وقت رمیدن وحوش این جویای صید را بدام
فیض ورود ممتاز ساخت و چون غزاله بخط اشرف از راه
برخستگی شنیده بود کمین گاه او پرداخت از بسیاری آهوی
حروفش دانست که بسبب تحجر کم التفات نباید نمود و از همواری
صحرای کاغذش فهمید که در زمین درشت ازلی شکار نباید
بود بارست آور سیاهگوش خامه سلامت کذا و کذا ؛ بیت
نسبت جور همی جوریث کند ؛ سبزه حرف کار پنبه کند بهاری جوی
رضامندی نیسان بخت پیوندی بعرض نهال شده های برگ صدمت
آستان ارم بنیان چمن پیرای شهنشاهی و گلشن آرای
جهانبانی لازال ربیع دولته میرساند که گلدسته باج انشا

باغی و زمان خرمی املاش بشکفته ساعتی در منزل دوراهه یک گلستان
بکهت ورود بخشید و این خشک شده دوری لاله زار حضور
بتازه گی سبزه تر نزدیکی سید ریحان خط اشرف بسکه زیجه
اقلیم ستانی آمیخت گل طراحی کاغذ بعطر جهانگیری درآویخت
بفتنه ربر گلک حکم رانی سلامت ؛ بیت ؛ نسبت ابجا بحریه حکمت ؛
عرصه فوج گشتگو تنگ ؛ بخدمت توپ ممتاز فولاد برق انداز
جوهر نمای تسلیم گشته تیغ بندان عتبه قوس مرتبه ؛
خسرو شمشیر بند خدیو نیزه خرسند توقع الله رمح نصرته
ابدا عرض می نماید که فرمان حسام توامان در اول تیرماه
این آخر کمانداران را نشانده سعادت ورود گردید و از
ترکش بندان لشکر ظفراثر به بلندی صدای تفنگ
مبارک را شنید چون از یمن دستخط اشرف بازدید بدستان
فتحش میداند لاجرم از جهت مقهوری اعدا بجای دعای
سیفش میخواند کاغذ سرسار حمایت نامه سلامت ؛ بیت

نسبت نور تا رقم نشود ، ظلمت جسم خامه کم نشود ضوی
شده سجدات منور قلمی جایت ذره وار بعرض فروغ تافتگان
پایه سریر مهر تنویر خدیو نشانی تخت داور شعاعی رخت
زینت انوار کوکبه میرساند که فرمان آفتاب سایه و حکم قمر
پیرایه بساعت لمعات بنا در سرای نور الدین اشعه ورود
گسترانید و روشنی تحریرش از کرسی حروف بکرسی افلاک پرتو
معنی رسانید گویا سیاهی دستخط حضرت از مردمک چشم
حور است زیرا که در عین ظلمت و تیره گی شامل ضیا و نور است
منیر ساز فرد الکلام سلامت بیت نسبت اینجا بعلم گنجفه است
علم از کهشت ورق خفه است ، غلام لبسر بازی علم شمشیر بکبر
مقدم تسلیمات مقدم پسند نموده بخدمت شاه گنجفه دان
شهریاری و اصناف رسان جهانداری لازال تاج خلافه
عرض می نماید که فرمان خوش قماش اضافه ورق وقت بردن
فیل چیر سال حصل ورود بخشید و چون از دستخط همایون برات

تقدیس داشت از سرخ و سفید بر حروفش نثار گردید بلقای نگاه غاش
ورق گل آفتاب زر با خلق خوو معذور و بصفای
تلوه اش تخته چنگ زهره در سو خلق خویش مجبور فرحه های
گلکاک حکمرانی است بیت این نگارش نقش منسوب است ،
نور در احله رقم خوب است ، بناج طرح پسند گل تک نقشبند
بعرض متحیر لباسان محفل چرخ اطلس مشاطل زیبنده
قبای دارای جهان و پیرازنده جامه صاحبی کیهان ابدالمه
دیبا و سرا وقته میرساند که لولر دیار اقبال یعنی فرمان
والا امتقال بخاصه وقتی در صحن کارخانه شعر باقی بار و بود دهن
امتیاز بنده گشت و بتشریف کمانی ورودش سر و دستار
تفاخر از پرده مطبق سپهر گذشت و از طلاکاری تلوه اش فهمید
که چگونه زربفت را طرح باید کرد و از نقره واری کیسه اش دانست
دانست که بچه رنگ در سلک نقش باید آورد مخترع قلمکاری
فرمان سلامت کذا و کذا بیت سخن اینجا بنقر نسبت یافت ،

قلم از حرف دیموی رخ تافت ⁂ مرید حضرتا علی مرقاسهم لالا
فرایض تسلیمات ادا نموده بحضار پایه سریر مقدس بتعبیر مرشد
ندوی آگاه و هادی بصیری پناه زبدت مراتب خلافه عرض
می نماید که فرمان حقایق مثال وحکم معارف خصال در حالت
و جای زیادتی جبروت فیض مورود درویش پسند ارزانی داشت
و اولیای دولت را در منزل شیخ پوریا از غبطه سرافرازی حالی
نگذاشت چون منظر مکاشفه حضرت برات خواهان درست
عقیده شکسته دل بوده اند مومیای رقم مدت دفتر کزین
اسرار در کار عد عنایت فرموده اند ترکیب ساز خامه ارشاد
سلامت بیت نیست علم خط بود قلمی ⁂ عشق را ساز دا منحنی
رقمی ⁂ تا نرگس محاسب دربار نیاز قلمی حواله دار بعد از
بوسه کاری زمین ادب بعرض منشیان کرباس مطبوع اساس
برازنده ارتکاب تحریر و زیبنده اشتغال تقریر داشت مقوله
رقمه میرساند که فرمان بصفا نوشته و حکم بلقا سرشته در زمان

خاطر

خاطر پسند شرح تمامی صفحه پر خط و خال پرداخت و این مایل
قطعه حضرت را یک قلم بفکر مشق نظربازی انداخت اگر بد بخط
والا روی کاغذش مزلف نمیگردید زلف سطرش نهایت دلربای
اهل هوش چگونه میرسید حسن فیروز رقم جهان گیری سلامت بیت
نسبت اینجا به بحر تابع اوست ⁂ قلم از چشمه زولب جوجواست ⁂
کشتی خدمت فدا لنگر بیکنا خدای طوفانی لجه تسلیم شده
به نهنگان قلزم درگاه بحرین پناه گوهر عمان خلافت
لولوی محیط سلطنت ابد امد صدف اجلاله نثر زبان عرض
می شود که گرداب دریا بار نور یعنی فرمان موج وار سطور
بر ساحل جیحون این غرقه شط کمنامی را حباب وار پیدائی امتیاز
بخشید و از تموج فیض ورودش چون بحر طوفانی متلاطم پذیر شادابی
افتخار گردید از صافی خط همایون فرد ابریش باران طراوت
انگیخت و از روانی کلک میمون سطر ناودنش سیل رونق بهم ریخت
حکم و مای آدم الی سلامت بیت نیست اینجا بکعبه می آید ⁂

تا اول از رتبه اش بجا ساید ⁂ قبله شناس حقیقی حاجی عرب صدیقی
بعد از تاک قبله دعای دولت بعرض طایفان عتبه بطحی مرتبه
حاتم طائی ها و بیه ظل الهی و سعد بر کمی بازوی جهان پناهی
زمنت احتشام دولته میرساند که فرمان قریشی پسند و حکم
عامری خرسند در یثرب از راه ورود این محمل نشین عماری را
بدرقه گشت سرساهات امتیاز چون گرد قافله حاج از قلعه
کوه صفا گذشت بیک رنگی حروفش سیاه خانه عریان معنی
کعبه پیدا کرد و بهم طرحی کاغذش جای صحرا نشینان مروت
صورت که برآورد زمزم لکان قلم حکمروانی سلامت بیت
این سخن شد بعلم طب منسوب ⁂ به شود از شنیدنش منکوب ⁂
کمترین بندهای ضعیف حکیم عبداللطیف مخفانه بخدمت
حکمای دربار یونان اعتبار جمشید بوعلی دانش وسکندر افلاطون
بینش ادام الله کماله رفعته معروض میدارد که فرمان منافع
نشان در بهترین زمانی تقویت پهای طالع زبون این ناتوان

گردید و از یافت قایمی انس و املایش نمی دوای سستی بخت خویش
بسیه اگر شیرینی دستخط مبارک حلاوت بخش نمی بود تلخی معارف عتبه
اقدس را چگونه علاج می نمود ببهبود شناس کلک جهانبانی سلامت بیت
سخن ای بود نسبت ذوق ⁂ که زند طبع مستمع را شوق ⁂ دو فنال صحت
غلامی خوشحال بیک سلامی بدروه عرض شادی بافتهای کورنش
داور خنده رو و خط نوشکفته کو لاله الطرب ایامه میرساند که فرمان
ب طرب آمیز بدستخط انبساط خیز نوبت شعف سا در سرای بهجت خان
بطرف بهایی ورود بمودت و نقش فرخوشی این خانه زاد بخدمت
برخاسته چنانچه باید نشست در زرافشانی سفیدی کاغذش زینت
صبح عید تواند دید و از طاوس رنگی سیاهی حروفش زیب شام
نوروز تواند فهمید حکم روای قلمرو انتعاش سلامت بیت
قصر انحرف ما بآیینه است ⁂ که آیینه در ضیا چو روزنه است ⁂
تاریک دل پر کینه پیر کینه روشن بیک زمانه صفا بدر سجده نمود بیت
شده بمراتب ضمیر درگاه خلایق پناه سکندر آیینه بین جهان داری

دوارای سخنجل گزین شهریاری عرض می نماید که آیینه درهم پیچیده
یعنی فرمان لفافه دیده در وقت اهتمام صیقلکاری اسلحه زنگ خورده
بعکس و رو و پرداخت و قلعه فولاد را چون حصار آبگینه از روشنی خط
اقدس منور ساخت از جلای کامدش در و دیوار برونق تخته
بلور گردید و از صفای نموه اش برج و کنگره بطراوت صندوق شیشه
رسیده موجه سار حکم نگاری سلامت بیت نسبت اینجا بمصر و کنعان شد
وقت خوشگرمی عزیزان است ؛ محروم آمد فیض درباری یعقوب سر
انصاری شرایط سجده و تسلیم ادا نموده بعرض راه یافتگان عتبه
علیه دارای مصر ظل الهی و داور کنعان جهان پناهی ضاعف الله
خلافته میرساند که فرمان معجز نشان و مثال ولایت توامان در وقت
توامان در وقت شمار گوسفند از راه ورود سعادت بخش کار برگشت
و تباشیر محافظت نموه اش قطاع الطریق از گرگی مردم قافله گذشت
بمناسبت سطرش جاه امکان چون حب یوسف عنبر آمیز گردید
و بمشاهدت فروش و شب اینموضع چون دامن زلیخا بمشک بوی رسید

غریزنمای کاغذ حکم دهی سلامت بیت نسبت روشنی چو پیدا
شد ؛ چشم تاریک خامه بینا شد ؛ منور غلامی ابد شهاب الدین
احمد ذره وار بخدمت مهرجنبان سجود آستان شعاع بنیان لمعات
سراج ایزدی و انوار مصباح سرمدی لازال نیر دولته عرض می نماید
که فرمان دهی سلامت بیت سخن اینجا بنغمه نشد منسوب ؛ که صدای
قلم شود مرغوب ؛ آهنگ گزین سجدات حافظ قلمی بیات بعد از شعبه
دعای گوشه گیران در مقام یافتهای آستان سرور بنیان سازنده
قانون خلافت جهان نوازنده دایره محفل دوران دامت نغمات
بزم جلاله ترنم عرض نماید که فرمان عجمی رقم و حکم غزلی قلم بخط
همایون در سرای میر حسینی طرب ورود بخشید و آواز وقت نشاط
بزرگ و کوچک بحصار نشینان افلاک رسید اگر طفل کوکب این
بنوا دست راست از چپ نشناخت در بام چرخ نقاره آفتاب را
بچوب هلال می نواخت مقام شناس آهنگ سلامت بیت
نسبت اینجا بود بشهنامه ؛ از تهمتن نشان دهد نامه ؛ در قدوت

علم اسفندیار مقدم عاجزانه بعرض رستم نژادان بارگاه دلیره
کیخسرو ایران ظل الهی و افراسیاب توران شهنشاهی اتقی الله رفعته
لوا به میرساند که شهپر سیمرغ ظفر یعنی فرمان نصرت اثر در باره بهمن
این گیاه ضعیف را چون کوه قاف سرافرازی در وجود بخشید و سرو
دستار مباهاتش از قریه زال آباد چون کمان رستم بطاق ابر رسید
بمشابهت تلوه آتش چاه بیژن مشهور براحت پروری گشت و بمثابت
کیسه اش حلقه بهمن از محنت گستری گذشت میدان بخش کاغذ
حکم طرازی سلاست بیت گفتم این حرف را متناسب نرد ✿ از حریف
سخن برآرم گرد ✿ نقش طلب گورنش خال بیک باش داد یافتگان
مقامری خدمت حضور جمشید صاحب وقوف نرد اقبال سکندر
دانا دل قمار اجلال زینت دراهم خزاینه عرض می نماید که فرمان
دو دهازی هر پرگنه و حکم سرخ نمای هر قصبه در سرای ششدر حریف
سلطان موجب هنگامه امتیاز گردید و بخت دغابازان شکل خواه
قمار هستی همین در دش مه حصلی نگرید اگر تخته نرد بقطع تخته کاغذش

می بود

می بود و مهره آتش از کسی بست نمیخورد و اگر خال بکعبتین باندام نقطه
حروف نقش می نمود بر نقش قلت بی نمبرد لیلاج سازخانه فرنگان پی
سلامت بیت وصف خط شه مرا دلیری بخشید ✿ سرمایه تعلیم دبیری
بخشید ✿ نای قلم مرا تماشای رقمش ✿ آهنگ مقامات حریری
بخشید ✿ هر نکته که بعد ازین رقم خواهد شد ✿ آرایش کاغذ و
قلم خواهد شد ✿ در آخر عرضه داشت فرض است دعا ✿ زینگونه حدیث
بیش و کم خواهد شد ✿ نسبت این دعا بود بر روح ✿ برسد چون
بخامه قصد عروج ✿ تا بر اوج آسمانی مسخر فوج ثوابت و سیاره
تواند بود لشکر صاحبقرانی در اطراف جهان فتح بلاد تواند بود
یا بجو بالی قضا حمل در سبزه زار فلک چی تواند چرید کلاه نشاط را
در سرزمین طالع سکندری توان دید تا در گشت گردون توز بحوق
دوران کردن تواند کردن تواند نهاد حاصل مزرع اقبال بمعانی
بخت تا آسمان خرمن باد تا در قلمرو سپهر جوزا بدو سرمایه عزت میدارد
بیدار دیگر نگ حضرت گرد گنگان مخالف بدست خواری بسپارد

تا در جوی مدار فلکی سرطان یکروزی تواند یا نهاد در سر زمین تخت
جمشیدی آب جدول نشاط براستی باد تا در بیشه چرخ اسد
بشکار نخجیر حوادث تواند شناخت آهوی مهر را صیاد طالع در
کمند اقبال تواند یافت چنانکه در مزرع سبز فلک سنبله
تر و تازه میتواند بود تا از دوکانداری چرخ میزان آنچه کشمکش تواند
روداد با سنگ ترازوی وزن مبارک کان طلای ماه و آفتاب
باد تا یکی از بروج فلک را لجب هیات عقرب توان قرار داد
دشمنان اولیای دولت را از زهر غم دوران هلاکی ساد تا در آنجا که
چرخ قوس تیزافکنی تواند دست داد کمانداری طالع بهرامی را خدنگ
ظفر بر هدف مقصود باد تا کله بان زمانه جوی کهکشان را شجوز
صدی میداند چوپان ایام رمه شادی را بسر کار صاحبقران رساناد
تا گردون دلو را برسن مدارات در چاه غروب انداز گردش چرخ
آب نشاط را در جوی طالع حضرت روان سازد تا در بحر اخضر حوت را
همیشه بی اختیار باید گردید غواص تخت جمشیدی بی سعی گوهر مراد

تواند رسید **بیت** نسبت ایجی بود بسیاره ❊ شد قلم اوج دار
نظاره ❊ تا ماه را در شهر سبز آسمان شبگیر میتوان قرار داد
کو توال دهر بهمت سرخ روئی هر روز سحر خیز اطاعت باد تا عطارد را
محاسبان ایام دبیر سپهر تواند برد تا زهره در جشن اختر خنیک
نشاط میتواند نواخت مطرب بزم سکندری بقانون انبساط
تواند پرداخت چند آنکه آفتاب را صاحب تیغ جهانگیری توان
قرار داد لوای خورشید لمعات را در جلگاه ظفر قرینی میسر باد
تا بهرام در میدان سپهر یکه تازی علم تواند برد بهادران فوج
صاحبقران بسر غنیم تاخت تواند نمود تا مشتری در بازار فلک
نقد ضو بمتاع شرف تواند داد دکاندار هفت اقلیم حبش شوکت
بسر کار عالی برساناد تا زحل در تفوق از باقی سیاره
زیاده می تواند بود اختر طالع از همه کواکب صعود بیشتر
تواند نمود ذکر اینجا بجز لبسیار است برقلم ذکر جمله نوازات
تا سمند زمانه داد خوش عنانی فارس قضا می تواند داد ابلق

ایام بفرمان پذیری رکاب سعادت مشهور باد چندانکه
خورشید بترتیب لعل بدخشانی تواند برد آفتاب انوار
مرلی یاقوت روسرخی ظفر توان شمرد تا خط استوار را از درازی
بمطول نسبت توان داد نامه حیات مخالفان از کوتاهی بمختصر
منسوب باد تا جعفری مهر با نسرین صبح نواخت تواند افتاد
گلنار شفق با ریحان شام عشرت جمشیدی دمساز باد تا سراپرده
فلک بثوابت و سیاره گلزار تواند بود تا خط استوا در هر فصل
بر استقامت تواند داشت ساکن قلم و مستی در باب انحراف
پا نتواند گذاشت تا خوشه پروین در مزرع چراغ داد جمعیت تواند
داد حاصل گشت جاه چون خرمن فلک از پریشانی محفوظ باد
تا در فصل بهار نسیم بباغ دلستان تواند گذشت دلها دل نوروزی
بر کمی گلشن استاده تواند گشت تا نوح ارض یکقلم بخط استوا
مربوط تواند افتاد سرنوشت زمینداران آفاق برقم اطاعت
منوط باد تا ملال از نسبت خورشید ببلندی درجه میتواند یافت

صدجا افلاک به ترتیب جشن عیدی بسر تواند شتافت تا سیاحان
هفت اقلیم بخط استوا پا تواند نهاد سرکشی شش جهت فرمان پذیر
اولیای دولت قاهره باد تا هوای بهار از گلهای ابر گوناگون تواند
افتاد سراپردهای جشن نوروزی زنگارنگ برافراشته باد
تا خط استوار را بنقطه مشرق و مغرب پیوسته توان یافت سیاه و
سفید جهان یکقلم از حکم نتوانند سر تافت تا در ایوان فلک کرسی
عرش نژاد رفعت می تواند داد سر بر گردون پایه خلافت
زر در رجه علی مرتفع باد تا آفتاب در منزل چرخ برین
بساط شرف تواند چید اطلس فلک را در مجلس عرش قرین
فرش رفعت توان دید زینت بارگاه سپهر پناه بمرتبه وقوع
پذیر باد که شمع کافوری صبح لایق شبستانش نتواند افتاد
زینت دربار آسمان اعتبارش تا به جلوه گر باد که خاک فیروزه را
بگرد آستانش ربط نتوان داد گوهر آبدار تخت سلیمانی تا بان
بسیاری باد که لب دریا بارگی تواند تن بموج تعدادش داد

تاج قزل ارسلانی زنگ بست فراوانی باد که بدخشان نتواند
در حافظ خارالیش جاداد قبه چتر سنجری بحدی شعاع خیز
رفعت باد که آفتاب را فلک نتواند که بسایه اش نسبت داد
بیت این دعا شد قرین بپای قسم :: منجانش توان
نمود رقم :: آب زنگ لوای جهانگیری مستدام باد بجرلی
بخش علم افراخته سرود شمشاد کوی تسخیر بها د مطیع جولان
عزیمت باد بمیدان آفرین توفیق اطاعت و انقیاد فیروزه
فیروزی بخاتم حکم ارزانی باد بغرت تاج و تخت رسان
جمشید و کیقباد چتر آفتاب زنگ بسایه دولت علم باد
بنور آسایش ده سکنه قلاع و پلادپای تخت سلیمانی سرزمین
عشرت باد بحول و قوت طراوت فروزار و باد بیت
از نکته سازیم دل آگاه تازه شد :: در قول من حدیث
در افواه تازه شد :: کردم اشاره با سرانگشت پای کلک ::
در نغمه زار طرز سخن راه تازه شد :: در خرمن سخن ز گل افشان

خورمی :: چون بال عندلیب برگاه تازه شد :: صورت
ترمی ز ساز رقم کرده رو بچرخ :: در چنگ زهره
نغمه دلخواه تازه شد :: از آب و رنگ مدح بدربار
خسروی :: تا نه رواق خیمه و خرگاه تازه شد ::
طغرا بدین رساله گرد چنان :: کز کلک او ثنای خطشاه تازه شد ::
انوار المشارق طغرا اگر بآسمان فصاحت ضیا
نمیداد در خاور زمین انشا از صبح بلاغت پرتو نمی افتاد :: رباعی
ای جوش دل صراحی و جام از تو :: شور و شر نقل پخته و خام از تو
در میکده چون باز شود چشمه خم :: آبیکه بهر سبو دهد کام از تو
شب نشینان بزم سخن بشراب حمد خالقی سرخوشند که ساقی
حکمتش پیاله ماه را از باده مهتاب لبریز ساخته و سحرخیزان
مقام گفتن بسبز و شکر صانعی دو قلمکه مطرب قدرتش دایره
چرخ کبود را از پنجه آفتاب گرم نواخته از پیمانه سنگین انعاشر
خارا لباسان کوهسار در از افتاده سیاه مستی نشاط و از چغانه

طوفان اکرامش آبی قبایان دریابار بموج درآمده تازکی رقص انبساط
بتاثیر می شوقش عرق شبنم براندام کل قدح کش دویده تصغیر نی
ذوقش بسوی غنچه در مقام بلبل نواسنج رسیده لب پیاله باعلام
کویای انا اعطیناک الکوثر وکوش صراحی بالهام فصل لربک وانحر

شنوی

بدف کرنکردی ز وحدت سروش ٭ نکشتی بقانون حق
پوست پوش ٭ تن نی چو از بند او تازه شد ٭ نفس در کلویش سر
آوازه شد ٭ ز شور فغانهای مجلس فروز ٭ کند عود را دلکش عود
سوز ٭ بدریوزهٔ آن نوا بخش دف ٭ نهد کاسه طنبوره بر روی کف
بدست چمن داده از کل ایاغ ٭ که بلبل ز هر سو شود تر دماغ ٭ خم
ارغوان را چو سامان کند ٭ بزنجیرش از عشق پیچان کند ٭ بر
انکیخت بونی ز مینای سرو ٭ که صد رنگ مستی دود بر تذرو ٭ بفرمان
او در کف میکسار ٭ کل جام شد کلبن زین بهار ٭ بهار است و
دوری بعیشی ٭ تر و خشک ساغر کش خرمی ٭ از نشاءه خاک
چمن چمن سرخوشی رنکارنک دمیده و از مستی آب کلشن کلشن تر دماغی

گونا گون

گونا گون روئیده نسیم کلنار در خمخانه هوا شراب سرخ میرساند
و شمیم صد برک در مشربهٔ فضا بادهٔ زرد میچکاند شاخ درختان
نه کل همکاری بدست قوس قزح داده و پر طایران برک سبز
همچشمی در پیش طرهٔ شمشاد نهاده کل سرخ اکر در کوچهٔ باغ
سعادت جلوه نمی نمود الورد الاحمر من عرقی در شان او صادر
نمی بود و از عکس لاله عذاران چمن پردهٔ سحاب کلبندی و از آتشین
رویان کلشن دایرهٔ آفتاب در تندی مطربان مجلس باغ ترانهٔ
فادخلوها خالدین از نای منقار بر آورده اند و مغنیان محفل راغ
زمزمهٔ هذه جنات عدن بموسیقار بابل در آورده ما کوی نسیم
در کارگاه اطلس کل چپ و راست میدود و شانهٔ صبا در تار
و پود دیبای سنبل پس و پیش میرود و از خلعت کاری بهار تن صنوبر
برهنکی ندیده و از تشریف باری نیسان ساق چنار عریانی نکشیده
تفسیر والیه المرجع والمآب از چهرهٔ کلزار معلوم و ترجمهٔ و
انزلنا من السماء ماء از جبههٔ سحاب مفهوم باران شانه بموی سنبل

گذاشته و شبنم آینه بروی گل داشته موسم تر و تازگی نهال
هنگام سرسبز شدن شمال موضع پیمانه رسانی لاله مقام سرخرو
گشتن ژاله گل کوزه ساقی را میراب شمارد که چون شقایق جا سر
از خاک بردارد مثنوی بده ساقی شراب ارغوانی ⁂ که گردد
لاله گون رنگ خزانی ⁂ بهار فیض دارد شیشهٔ تو ⁂ بود در ریزش چو
نیسان پیشهٔ تو ⁂ درین موسم قدح میروید از خاک ⁂ صراحی میدمد
از شاخ هر تاک ⁂ اگر دودی بباغستان درآید ⁂ برنگ دستهٔ
ریحان برآید ⁂ ازان نسرین سحرخیز آمده است ⁂ که از صبح
سعادت روسفید است ⁂ بیا مطرب ببلبل شو هم آواز ⁂ دف گل
کوک کن با پردهٔ ساز ⁂ زند گر غنچه حرفی از رخ گل ⁂ برآید از
لبش آواز بلبل ⁂ زرود بوستان بشنو ترانه ⁂ که شد موج و حباب
او چغانه ⁂ به نیش خار ازین فصل طرب خیز ⁂ کند گل زخمهای نغمه
آمیز ⁂ بمن ده ساز و برگ گفتگو قرض ⁂ که وصف گلشن میخانه شد
فرض ⁂ درگاه پیر مغان بمرتبهٔ عریض نگشته که سقای سحاب

درآب

درآب پاشی دریای عمان را خالی نکند و آستان میخانه بدرجهٔ
طویل نشده که فراش آفتاب در خاکروبی جاروب شعاع را در
هم نکشد رواقی که مدارش همه جا بر شکسته نویسی گذشته است
در تحریر وصف این بنا بدرستی خط مثل گشته است نجار کارخانهٔ
فلک دانست که این قصر محتاج ستون نخواهد گردید اگرنه باره
بال ملک درخت سدره و طوبی را در باغ قدس می برید
معمار کاخ آسمان که بنا را بر طاق بلند گذاشته بجبههٔ ایوان
کهکشان طرح از رواق این عمارت برداشته دغدغهٔ تاک
حوادث را چون دست پناه طلبی بدرش نرسیده از حلقهٔ اشر
صدای قمقم دخله کان آشنا شنیده چون کتابه نویسش
طلای وصف رواق نشینان در دوات ریخته بتحریر بقا هم
بهم شرابا طهورا کلک یاقوت برانگیخته نقاشهانی رقش را
بانیه روز قلمی دست نداد که اگر به هم شراب دیوار نشست کند
تصویر نتواند استاد چرخ مینا بهت خم باده فیض رسان خلق

دهر و قمر بشکل کلت قدح لبریز نور بخش ده و شهر ناهید بذوق
دختر رز پرده چنگ بسته نگار ساخته عطارد بشوق پسر
مغ بزلف سازی سطر نامه پرداخته مریخ از نکهت شرابش
علم بشیر گیری بیشه فلک خورشید از رایحه کبابش دلیر در
تیغ کشی سما و سمک زحل بیک رنگی در بانش سیه مست رفعت گردیده
مشتری بیک جهتی مغانش باوج ثنا سعادت رسیده واعظ
منحرف طبع که استقامت راه میکده را از خلق نهفت
مشار الیه هذا صراط مستقیم رایحه طریق تواند گفت طراحیکه
بنقاشی پیالهای چینی قلم برداشته بر دور هر پیاله چند بیت
ما بین رنگارنگ نگاشته **غزل** چون صراحی خون ما جوشیده
از بس ما شراب ٭ کی تواند شد بزم میکشان بی ما شراب ٭ گر ز تیر
غمزه ات سنجی تواند یافت دل ٭ بهر تعظیم کبابش میجهد از جا شراب ٭
چشم مستت را رحت حاکیر بهای ٭ میرسد امروز تشنه گر خوری
فردا شراب ٭ خال چون در سایه لعلت بجوید برگ عیش ٭ میتواند

یافت از پایین گل بالا شراب ٭ تا جرایان حسن از شانه
سازد کشتی ٭ گر به هند زلف آرد از زره دریا شراب ٭ در رمیدن
تا شبیه چشم مستت گشته اند ٭ میچکد از آهوان بر دامن صحرا شراب ٭
کی بود با نامه او یک قلم کیفیتی ٭ تا نریزد در دوات خویشتن
طغرا شراب ٭ شراب دارو نی هیئت که اگر طبیب چرخ بآن
پردازد استخوان دوپاره صبح را بیک جرعه درست سازد
چون عکس جامش بخون گرمی برابر افسرده دل تافته جگر لخت لخت
شفق ساز وصل خاطرخواه یافته قاری مصحف گل که رفعت
سرو مینا را میداند اصلها ثابت و فرعها فی السماء را در شان
او میخواند تا سایه قرابه شعاعی بر زمین نینداخت که هر ذره خالا
آفتاب نتواند ساخت تا خط بغداد بخط جام نسبتی دارد
دران عیش آباد هوا آب را بی نشا نگذارد هرگاه که پیر گردون را از
صبح کف مستی بر دهن است بقدح شراب جهان آرا صبح
ساز وجود خویشتن است اگر افلاطون در سر زمین صاف کردن

می عبور ببینمود واز دولت پا فرو رفتن بلای در هر قدمش خمی
می بود قم قم سبوها نایب مناب الهام غیبی قلقل کدوها قایم
مقام وحی لاریبی لب بسته دهانی که بتماشای می عنانی پرداخته
بادام چشم خود را نهال پذیرایی نشناخته زاهدی که بدین
مهبط فیض پی برده اند ربنا انا ظلمنا انفسنا را حالی خود شمرده اند
کاخی که درها را امکان نتواند شد میخانه است و ظرفی که چشم ها را
محل نتواند گشت پیمانه اگر درین مصطبه شکستی بمینا رسیده در
بستی اذا السماء انفطرت هویدا گردیده چون از خمی بقرابه شراب
از درروان گشته والشمس تجری لمستقر لها بخاطر گذشته
بچشم صراحی بر دست میفروش که بپای حجله اش کی رساند
وگوش پیاله بر آواز باده نوش که بسر مشربه اش کی خواند عطسه
شیشه را نشا صدای سلسبیل و صیحه بطک را مژده ندای جبرئیل
غزل بیا ساقی امشب میخانه بین ⁂ چراغان مینا و پیمانه بین ⁂
بپهرست این کاخ فرخنده پی ⁂ بر وجش مرتب خم های می

غزل

بود باده خورشید این آسمان ⁂ قدحهای نورانیش اختران
چه باده صفابخش صحن چمن ⁂ طراوت فروز ایاغ سمن
فند پرده غیب در پای چشم ⁂ که سازند از ولای بالای خم
مغنی بیا سیر میخانه کن ⁂ سراب سرودی به پیمانه کن
درو مجمری گر کند ساز دود ⁂ شود از ترنم فروزی چو عود
بود زمقام پر از اهتزاز ⁂ چو کشکول غنچک قدح نغمه ساز
ز بس خاکش از رود می گشته تر ⁂ گل صوت روئیده ام بام و در
به گل حسینی نغمه کرده دو تاه ⁂ بر چار دیوار او هیچگاه
شد از فیض میخانه صحرا و شهر ⁂ مقام انبساط طربهای دهر
محله نتوان دید که خامه تعریفش صدای رود نگیرد و بکوچه نتوان
رسید که نامه توصیفش آواز دف نپذیرد و به مقتضای لکل
مقام مقال گوشه نیست که از قول برکار خالی بماند و شعبه خوان
صوت عمل لیست را به بلند آوازگی نرساند روزی نرود که
مطربان ترانه بمتابعتش نفرستند و شبی نیاید که مغنیان ترنمی

باستقبال روان نکمند از رشتهٔ آواز کل نغمه بمقام دسته
شدن رسیده و از پرده ساز طرح زخمهٔ سیر آهنگ نمایش
گردیده عود در اثر بهای نغمه اگر آب نمی انداخت باتش گرمی
هنگامه سرود بیکداخت قانون در صفحهٔ طرب بسط سازی
کف کشوده و از قلم مضراب در تحریر صوت ید بیضا نموده
طنبور اگر سربند خود بدست مطرب نمیداد ترانه زاد دلش
از پرده بیرون نمی افتاد شترغو هر چند بسرکشی مضراب زمام
خود گسیخت از مقام حجاز نواز به هیچوجه راه نتوانست گرفت
دوتار که از نسبت وکشاد یکتار خبر ندارد قول ان مع العسر
یسرا چون بزبان آرد موسیقار قطار چاه نی را بی نفع نگذاشته
تاب آن کار نزار گشت نغمه حاصل برداشته جنگ کوز پشت
اگر کج نهاد نمی بود به تعظیم زخمهٔ مطرب قامت راست مینمود
نای درینمقام است که لب برلب معنی بگذارد و به بند انگشت
خشک شده بوسهٔ تر شمارد غیچک بزرگ و کوچک فوج غم را قتل

خدنگ

ساخت و از تیر افگنی کمانش دو خانه را یکبار باخت رباب از
ضعف تن سر بزانوی مطرب نهاد و از بیمغزی استخوان
مضراب بپوستش افتاد و ارغنون که بصوتش روح فلاطون
تازه است در علم تهی داشتن صندوق پر آوازه است رود ساز
و برگ فنون آهنگ بیکدگر آمیخت و از آب خشک بند
صدای تر و تازه انگیخت دف چنبر قد سفرهٔ چرمین در میان
گسترده و بر کنارش غذائی بغیر طپانچه نخورده چنبر لبکه رغبت
شراب سرود داشت پیش ساقیش بیکدست دو کدو گذاشت
مندل باتش ذوق غلغل جوشید و صداهای خامش بچنگی
رسید تال که تن بسرود پیمائی داده است در مقام نشاط
افزائی باده است **مثنوی** طغان شاه می بر سر تخت جام
کند کامرانی چه صبح و چه شام ٭ چو آید برین تخت پر آب و تاب ٭
نهد بر سر خویش تاج حیات ٭ چرا شاه حسنش نخواند کسی ٭
که دارد سیاه طراوت بسی ٭ کلی گشته کرسی نشین ایاغ ٭

که میسوزد از عشق او لاله داغ ∴ چو انکور این باده ریزد بخاک
کشاید بر چید نش دست تاک ∴ مصفا شرابی که بی کذب و لاف
بود در د دروش نه از صاف وصاف ∴ شرابیکه از نکهتش انجمن
کل سرخوشی افکند بر چمن ∴ حبابش بر هم خورد از شمال
طرب ریز افغان شود همچو نال ∴ ببین جام را همدم این شراب
ندیدی اگر بدر با آفتاب ∴ قدح چون نباشد بدین آب و رنگ
که دارد بکف ساقی شوخ و شنک ∴ تا آفتاب از مشابهت رویش
سعادت انکشت نمای دیده تا سواد زلفش به بیاض کردن
در نیاید رمز تولج اللیل فی النهار از ابهام بر نیاید و تا روشنی
چهره اش بتاریکی خط نهفت کنایه تولج النهار فی اللیل وضوح
نپذیرفت در انجمن وصالش چراغ مهتاب بی پروانکی راه
ندارد و در چمن خیالش کل آفتاب بی عندلیبی پا نگذارد دختر رز
که پسر یعقوب را در نظر نیاورده بشوق دیدنش از دریچه
قدح سر برآورده شاهد کل آرزومند هم مجلس بودن ندیم بلبل آهنگ

مصاحبت

مصاحبت نمودن تمکین با سنگ شوخی نکاه راست فرنکی
تابع کجی کلاه نزاکت خانه زاد سخن ملاحت نمک پرور
دهن کشودن چشم ستانه باز کرد و در میخانه ماه نو ابرو
با آفتاب همزانو کاکل عنبرین شمامه دست چین **مثنوی**
کلستان غنچه از باغ رویش ∴ چمن برکی ز سنبل از مویش
قدح در دست او از لاله کاری ∴ بود سرمشق جوی نوبهاری
شراب از پرتو آن ماه پاره ∴ کند هر قطره خود را ستاره
نکاهش تیر روی ترکش ناز ∴ خدنک غمزه اش در چین انداز
کند یاقوت بهر نیکنامی ∴ به پیش لعل میکونش غلامی
بدفترمندی سودای آن کل ∴ لطناب از طره خود بافت سنبل
چو وصفش را قلم بر صفحه بنوشت ∴ سخن از نقطه تخم تازکی کشت
بتعریف معنی هم ز خامه ∴ توان کلریز شد بر روی نامه
معمار خلقت خاک وجودش را آب چشمه نور سرشته و کاتب
قسمت خط ناصیه اش بکلک مژه خورشید نوشته اگر نقاش

صنع سفیداب ولعلی از کهربا یاقوت بکار نمی برد خانهٔ ایجاد
در چهره کشائی او برنگ لایق بر نمی خورد هوای گل رویش
به ملکیت در دست پر افشانی عندلیبان و فضای سنبل
مویش بمیراث در کف بال کشائی فاخته گان واللیل
اذا یغشی سوگندیست بشب زلف معنبرش والنهار اذا
تجلی قسمی است بروز چهرهٔ منورش پردگی سرودی که از
داو و رخ پوشیده به مقام دمسازی او پی حجابانه دویده
گلبرگ لب با آهنگ بلبلان کشادن مغنی سرود بیاد دستان
دادن نسیمی که بچمن رخسارش درآید از عهدهٔ ثنای خرمی کی
برآید بشوخی آن خوش ادا تمکین دل و جان فدا از مشاهدهٔ
خرام کارهوشش تمام کاکل شکین سراسر کرد چین از هلال تا
ابرو تفاوت بچند مو مغلوب عشق آن مست مرغوله پرداز ❊
زهر تار هست چاکی در دل ساز ❊ اگر مست خسی باشد دف او ❊
گل خورشید گردد از کف او ❊ کند چون رود را دمسازی آب ❊

نغمه

مقام غنچه گردد خار مضراب ❊ ز رنگین نغمه‌های دل خراشی
نی از لعلش کند یاقوت پاشی ❊ بیاد نیلم خالش ز مهره
شده تسبیح تار چنگ زهره ❊ خط سبزش بریحان داده تعلیم
که بکند زور رقم از دامن جیم ❊ شقایق بخط او در کف باغ
بود مجموعهٔ از آتش داغ ❊ گل رویش ازان در رنگ ماه است
که راتب خوار بزم صبحگاه است ❊ دهی شب که بروشنائی چراغ
پیالهٔ چنگ مطالعهٔ قواعد صدا میمود ونای بخواندن مقاصد
صوت مشغول بود بقانونی که مقام کز نیان دایرهٔ بزم
وحدت مستفید نغمهٔ بیان توانند گشت بعضی سازها از
تندی طبع مضراب و دقت ذهن تار نجی بر زبان سرود
گذشت اگر مطربانهٔ این حق سراشمهٔ ازان بترنم شرح در
آرد پرده شناس تحقیق از مقام گفتار خارج نشمارد رباعی
اینجا رقم از تکلم ساز بود ❊ کلکم ز صریر نغمه پرداز بود
آهنگ صدای کاغذ و جوش دوات ❊ گر بسته نگار نیست شهناز بود

عود باین شبهه مرغوله ریز شد که در قول سازنده کارها
لیس بظلام للعبید شعبه وقوع یافته ظلام بقانون صرفی
صیغه مبالغه است ونزد عرب وعجم بمعنی بسیار ظلم کننده
بر عشاق تفسیر چنینی نهفته نخواهد بود که نفی بسیاری ظلم
ترانه نیست که زمزمه اش نفی کمی ظلم آهنگ لزوم تواند
یافت هرگاه از قول آن کارساز نفی مطلق ظلم بمقام
تفهیم درنیاید خواننده بزم اعتقاد چگونه لب سرود تصدیق
عدل او لب صوت گشاید **رود** باین جواب ترسدا گشت
که عجمی زبانان عرب فهم که از راستی طبع بلند آوازه
عراق اند واز عبارت سازی نغمه تاب تحسین اهل حجاز
در قول فصحای عرب این قانون را یافته اند که هرگاه ترنم
نفی در صیغه مبالغه باصل فعل وصوت انضمام گیرد
مبالغه آن صیغه ترنم نفی صدای تعلق می پذیرد چون قول
سازنده کارها باصلاح آن عشاق فصاحت نهاد در مقام

[illegible]

نغمه

تفسیر لیس بظلام للعبید قانون مذکور الملحوظ داشته اند زمزمه
حل عبارت چون بدین صدا پذیرفت در بزم گاه حق
مخالف بخت خویش را خواهد نهفت **غیجک** نیز در جواب
نغمه پرداز شد که اگر سازنده کارها بر کوچک وبزرگ آهنگ ظلم
روا میداشت چون هر صفت آن نوابخش در مقام کمال است
این صفت نیز در مقام کمال میبود وترنم اطلاقش بر ذات
سرود آفرین او بصیغه مبالغه صورت پذیر میشد بنابرین
زمزمه هرگاه نفی صفت ظلم در قول او مراد باشد لاجرم
سرود نفی بمعنی ظلام تعلق آهنگ خواهد گرفت لله الحمد
که نغمه تعدی پرده ساز تقدیرش راه ندارد وگوشه گیرا نرا
بمقتضای شعبه بازی در هیچ مقامی فرو نمی گذارد **رباعی**
یاری دارم که زو حیاتم برپاست • با من همه سو رفیق مانند هواست
تنها نگذاردم ز بسیاری لطف • هرجا که روم پیشتر از من آنجاست
رباب بدین شعبه مترنم گردید که ترانه لولاک لما خلقت الافلاک

قول

از سازنده کارها در شان قوال شریعت صادر شده است
اگر نغمه اش پردهٔ درستی میداشت ورقص وجود افلاک
از برای آن زیب دایرهٔ حیات می بود هرگاه مقام گزین
خلوت عدم گردیدی محالیست که در بزم وجود افلاک از
رقص باز مانند وحال آنکه باصول تمامیر قصند بربط
بدین جواب زمزمه کرد که بموجب انا وعلی من نور واحد
بعد از رخ نهفتن قوال شریعت ساقی کوثر در بزم وجود
بمنزلهٔ او بود لهذا رقاصان افلاک گوشه گیر عدم نشدند
وچون مقامات دوازده امام بحسب شعبهٔ هدایت یکی است
از بلند آوازهٔ امامت این دوتار ساقی کوثر هریک بمنزلهٔ
دیگری نوابخش انجمن هستی گشتند ازین ترنم ظاهر شد
که بادهٔ پیمای هدایت باقی یعنی صاحب الامر بمنزلهٔ آن
نوازندهٔ امت است وقتی که مقام گزین رحلت شود یقین
که بزم گیتی خلل پذیر خواهد گردید وبنا بر قول اذا السماء

انشقت

انشقت افلاک رقص پیشه چون جلاجل دایره پاره پاره خواهد شد
موسیقار هم در جواب خوشخوان شد گفت در جواب نغمه
سنجان تفسیر که بشعبه دانی فروع واصول ضرب المثل در دایره
بحث دین مخالف ثقیل گو را خفیف میسازند همه در منقول
متفق اند که زمزمهٔ اول ما خلق الله نوری مترنم است اشاره
بنور قوال شریعت هرگاه سرود تحقیق چنین صورت پذیر
شد میتوان سرائید که مراد سازنده کارها از ترانهٔ لولاک لما
چنگ
خلقت الافلاک این نغمه است که اگر نور تمام سرور تو باعث ا
ایجاد نمی بود ارغنون افلاک را در بزمگاه آفرینش بمضراب
خلقت نمی نواختم ونغمات وجود بزرگ وکوچک شش جهت
از هفت پردهٔ چرخ به مقام ظهور نمیرسید رباعی
بی نور محمد اقتدا نتوان کرد ⁂ بی ماه رخش یاد صفا نتوان کرد
در پردهٔ او همیشه ای بازم عشق ⁂ دانم که رفاقت بخدا نتوان کرد
طنبور از پردهٔ شبهه سرائی گفت مطربان همایون سرود عجم

که از یک آهنگ شان دو نغمهٔ سه کامنه نوا نجش چار حد عراق است
در پنجگاه نماز بانگ علی ولی الله را چرا اذان میخوانند اگر این قول
مقام جزئیت میداشت چرا موذنان راست خوان عرب از خلق
نهفته در عهد رسول حجازی نمی سرائیدند تا آوازه بلندش جهت رسد
و در هفت اقلیم شعبهٔ نزاع از گوشه میان عشاق دین نماید کمانچه
نیز در جواب پریشان آهنگ زد که مدتی بانگ محمد رسول الله از
ناسازی مخالف در زیر زبان پرده وقوع میرسید وقتی که سر آوازه
انا نبی بالسیف گوش زد بزرگ و کوچک گردید مخالف از غالب
شدن ترس مغلوب گشته این قول در روی زمین مقام خواندن
پذیرفت و زنگولهٔ شهرت از حجاز بهمه جا رسیده در اصفهان
و تبریز و نشاپور و زابل و باقی مقامات حصار گزینان اسلام
خوانده شد اگر سیف نبوی در آهنگ رواجش مرغوله ریز خون
خارجیان نمیگشت از ساز منع آنقدر شعبهٔ فساد می انگیختند که موذنان
در گوشهٔ عراق عرب جرات خواندن نتوانند کرد تا بمیان عراق

عجم

عجم چه رسد پس بضرب تیغ بانگ محمد رسول الله پیش رفت بانگ
علی ولی الله چه قسم پیش میرفت ارغنون هم در جواب به
[illegible]عان درآید که بموجب زمزمهٔ انا و علی من نور واحد یکانگی محمد
و علی نزد عرب و عجم ثابت است و عشاق نغمهٔ حق را که شناسای
دوگاه حرمین و دانای چارگاه ارکان کعبه اند در راستی این
ترنم شکی نیست بنابرین قول هر وقت بانگ محمد رسول الله
صلی الله علیه و سلم در پنجگاه نماز صدای وقوع پذیرفته باشد
بانگ علی ولی الله نیز آهنگ صدور پذیرفته است چون خواندن
آن کلمه متضمن خواندن این کلمه بود موذنان عرب باین مترنم
شدند اگر موذنان عجم قانون ایشانرا از چنگان گذاشته
باین مترنم شوند خارج مقام نیست بلکه تصریح با علم ضمنا علی است
بساز فصاحت نواخته اند در قول سبحان الذی اسری
بعبده لیلا صوت وقوع یافته ترنم لفظ اسری شامل ترنم معنی
لیلا بود بجهة نغمه وضوح علیحده ترنم پذیر گشت هرگاه سازنده

قران این عمل بکار برده باشد خوانده اذان چرا بکار نتواند
برد تی ابنان مترنم شد که غیر ساقی کوثر که رتبه اش از مقام
امکان گذشته احدی از بزم نشینان وجود بلند آوازه بشعبهٔ
سازنده کار بانگشته هرگاه آنحضرت را تشبیه در مقام خدا بتر شد
توان نمود در شعبهٔ پیغمبری و مضایقه کردن خارج آهنگ
خواهد بود رباعی دل گفت علی را با الهی بپرست ؛
جان گفت بآسمان پناهی بپرست ؛ با پیر خرد و صلاح دیدم گفتا
واصل شده را به هر چه خواهی بپرست ؛ طغرا مسموع بودن این
نکات موقوف بر تصدیق دانش مآبی که خم فلاطونی در میخانهٔ
تحقیقش سرشار از واردات سماوی گردیده و جام جمشیدی از
پیمانهٔ تدقیقش لبریز شدن جهان نمائی رسیده یعنی دیباچه
طراز مجلس اقبال و خاتمه پرداز تذکرهٔ اجلال سطرلاب بین
مشرق خلافت و ارتفاع گزین آفتاب سلطنت دانای زیج
حکمرانی و عالم تقویم جهانبانی علامهٔ التسخیر بحر و بر ذوفنون

بیت
[illegible]
نقش جانب ... [illegible]
[illegible] افلاک [illegible]
[illegible]
رفت

گرفت خشک و تر مروج شرع مصطفوی و حامی طریق
مرتضوی سکندر ملایک سپاه سلیمان عرش بارگاه غزل
حضرت ظل الهی خسرو گردون حشم ؛ کز ازل گردیده
اورنگش سپهر زرنگار ؛ آن جهانگیری که از بهر رواج دین
حق ؛ تیغ او در هند شد نایب مناب ذوالفقار ؛ چون
سپر سازد علی مند حمایت پروری ؛ کی تن کلهای ال افتد
بزیر رمح خار ؛ تا تواند در رکاب او سبکرو شد فلک ؛ بر میان
خویش دامن از افق کرد استوار ؛ پیش سراج قضا بهر عنان
تو ستش ؛ تسمه برق آورد در باغ ابر نو بهار ؛ از هلال انگشت
خدمت می نهد بر چشم خود ؛ مهر را گوید چو از کان بهر بخشش
زر نثار ؛ ابر اگر خیزد ز دریای ضمیر روشنش ؛ میتواند گشت
در باغ جهان خورشید بار ؛ چون رسد نیلوفر گردون برگ
عیش او ؛ جمع سازد خویش را از بهر عبرت غنچه وار ؛ هفت اختر
چون نگردد تابعش در شش جهت ؛ نه فلک شد

پیروش از اعتقاد هشت و چار ؛ **توطیه تعریف پالکی شاه**
برو ربار که چرخ کمت است ؛ شاه را پالکی بدین صفت است
اگر تمامی کهکشان بطلای بهر طبع می بود در جنب پالکیش
پالکیش از کم زمینی رفعت می نمود نجار کرسی فلک چون
آلت آن عرش پایه را تراشیده از تیشهٔ عیسی دم صدای
ذکر آزه در کارخانهٔ قدرت پیچیده صندل صبح نشاط
از رنگ تختگیش سفید روی آفاق گردیده و عود و مشام
انبساط از بوی پالکیش بعطر جهانگیری رسیده لیکن
سیمین اگر قابل میخ آن بودی مهر برهنه شعاع طرفینش
را سوراخ نمودی حلقهٔ زرین هاله اگر لایق بند آن بودی
افتاده ماه لبوهان ارتفاع ضخامتش را تخفیف میداد
از دیبای چترش اطلس کلاه خورشید طرح شرافت اندوخته
و از تارهای علاقهاش ابریشم پردهٔ ناهید نقش سعادت
آموخته ده عقل از طاس قمر گریبانی از دقت سواری

ونه چرخ از نطاق افق کمر بسته پالکی برداری **رباعی**
بر در که او خود آمدن حال فلک ؛ هرگز نغر ستاده
بدنبال فلک ؛ از بسکه کشیده بار کهاری او ؛
گردیده کبود دوش اجلال فلک **توطیه تعریف شجاعت شاه**
چون بساط زبان کم آلاتست ؛ دل بوصف شجاعتش بالتست ؛
در عرصهٔ شطرنج رزم اسپ خود را خانه خانه می جهاند
و بضرب پیش بازی فیل عدو را کوچه کوچه پس میدواند
از نهایت حریفی در طرح دادن آلات جنگ دلیر
افتاده است و از غایت سرکوبی استخوان بزرگ خصم را
خرد پیذق داده این قسم که منصوبه گیر و دار رشش
از هر جانب رخ نماست پادشاه طرف غنیم اگر بغرای قیدش
در آید بجاست چون رنگ باخته حرب از بیم دست بردش
بساط گریز چیده مهرهٔ وجود خود را مضروب طعن لا تفعلکم
الفرار دیده فرزبند جدالش بقایمی دست به هم نداد که دشمن

Margin notes:
جبر اره ... روشنی است از زبان ... عاشقان ... ۱۲
... ونیز ... ۱۲
وقت مهره دادن حریف اکثر مهره در پیش شاه می آرد تا مات شود

بیکران

سست پا بپارند کی عجز توانند کشاد از پیاده دوانی بهرام
چوبین را مضطرب ساخته و از فیل رانی شاهرخ را در
معرض مات انداخته رباعی وار د زشط تا فیل سوار ؛
دشمن چه کند بزور یک فیل سوار ؛ افتد بزمین ز اسپ
چون رستم عهد ؛ از هیبت او چو گشت بر فیل سوار

توطیه تعریف فتح توران

بهر تحسین فوج ایرانش چون نگوییم ز فتح تورانش
واللیل اذا عسعس اشارتی لشبگیری سپاهش که روز روشن
بر مخالف تاریک ساخته والصبح اذا تنفس عبارتی از
سحرخیزی لوایش که تا شام رزم پرتو نصرت انداخته چون
شمشیر چنان لب بسر گذشت او زنگ کشاید حرفهای
خون چکان از زبان کجش راست بر آید طول میدان شش
جهت جای عرض دیدن یک طایفه نماند اران و سپاهی
دوات هفت چرخ صرف برات نیم فرقه تفنگچیان چون در

سرماه تیر بشلک تفنگ می پردازند از کثرت گلوله تیر
گوله را گویند ۱۲
ماه را تفنگ ماه می سازند آتشی که بباد سپاهش برافروزد
آب خاکدان دهر را بسوزد و در حربگاه تورانی چون بساز
جدال نموده نفیرچی هندستانی بنوازش این سرود
لب گشوده رباعی با فوج تو سلطان بدخشان
چه کند ؛ با شیردلان مرد هراسان چه کند ؛
شد بلخ بگرد سپهت زیر و زبر ؛ گر نگریزد از تو نذر خان
چه کند ؛ توطیه توصیف غیرت شاه دین
تا جمعیت رسد بمدح گزین ؛ میکنم وصف غیرت شه دین ؛
در گلستانی که ساز و برگ ناموس پروری چیده بلبل
از بیم گره خار دار بجانب گل ندیده غنچه با غش در بوته
شرم یکبائی بنشیند رفت که عندلیب بر شاخ وحدت
انا الورد تواند گفت بمذهب نرگس چمنش رخ گشودن
گل بیحیائیست و نباتت سبزه گلبنش ساق نمودن سنبل

رسوائی نی نسیم نشاط آمیز گلشنش چنار دستک راه
وصول برقاص برگ نذهد و بی شمال طرب انگیز امرش
عرعر پنجهٔ نواسازی بر نی شاخ ننهد بذوق راغب
شد نش لاله سرمهٔ حیا در چشم نکشد و بشوق مایل
گشتنش سبزه وسمهٔ شرم بابروی ننهد چون طبع محرومش
بعقد دختر رز خواهان گشته نکاح بند بهار بی
خبر مادرش قباله نوشته داده **رباعی** در کوچه
باغ عیش آن چرخ نگین ⁘ گلریز و ز بلبلان گاو زمین ⁘
بر پای خورد از سم خود خار عناد ⁘ بر سر چند ز خار خود
غنچهٔ کین ⁘

توطیه تعریف مجلس شاه

نغمه چون نی بخامه آرد راه ⁘ وقت تحریر
وصف مجلس شاه ⁘ در بزمگاهش آنچه در شمار
نیاید ساز نشاطست و چیزی که در حساب نگنجد
برگ انبساط شمعهای لگن فام را فتیله از تار زلف

سنبل

سنبل و چراغهای شقایق اندام را روغن از تخم
خال گل بعطر فشانی مجمرها طراوت پذیر مشام محفلش
عنبراست و صبحش عنبر شراب مینای فلک بجام نصیبش
مزه ناک ریخته و کباب نسر طایر بخوان قسمتش نمک
آمیخته چنین که ساقی و مطرب قول و سحر الشمس والقمر
در شان او توانند بود نغمه سرود خوانان باد ف
خورشید گرم نواختن افتاده و زخمهٔ ساز نوازان با
چنگ ناهید آواز کوک داده اگر خواندن این
ترانه از صد قوال وقوع پذیرد بموافقت ضرب
و نطق مقام یک صدا میکرد

غزل

کسی چون قدح ذوق بیمانشست ⁘ که زانو به
زانوی مینا نشست ⁘ بخدمت شد استاده
گلریز جام ⁘ چو در مجلس آن سرو رعنا نشست ⁘
نماند از گل شوخیش برقرار ⁘ اگر نقش تصویر

بجهانیان را مطیع خود نمود

شرر در میان دست و پا کرده کم ؛ چو تیر نگاهش
بنخار انشست ؛ بدردی کشان همنشین بود شمع
ز تعلیم پروانه تنها نشست ؛ نخیزد ز شور قیامت
ز جای ؛ بمیخانه هر کس ز طغرا نشست ؛ چون
ساز بزم فردوس قرینش ازان زیاده است که کم
حوصلگان شراب تعداد توانند چشید مزه درین
است که خود را انجار عاجزی گرفتار ننماید و
بنشاهانی صهبای دعا کف دل کشاید رباعی
بهرام نقیب عرصه جنگش باد ؛ ناهید ز مطربان کلزنگش باد
چون ساقی دوران دهدش باده عیش
ساغر ز هلال عید در چنگش باد ؛

عرضه داشت و رقعات متفرقه

بکاغذ فلکی رنگ و کلک بدر شعاع ؛ چنین عریضه

نوشتم بشاهزاده شجاع ؛ عرضه داشت حقارت انتما
طغرا از حضیض مسکنت ذره وار بعرض بار یافتگان درگاه
فلک اشتباه و ایستاده های آستان عرش بنیان صاحب عالم و
عالمیان میرساند که برهنمونی رفیق مدتی شد که در صوفی خانه کشمیر
اختیار گوشه نشینی کرده و دعای مزید جاه و منزلت روز
افزون را که درد سحرخیزان صومعه اخلاص غیر ازین نیست دست
اوبر رضامندی خالق عالم نموده است لیکن بموجب المجاز قنطرة
الحقیقه ما صاحب مجازی از و راضی نخواهند شد لهذا امیدوار
است که دران عتبه علیه بر تقصیرات او بخشند لهذا انا درین
درگاه والا در سلک خطاکاران نماند در مینولا دیده شد
که متصدیان صوبه کشمیر در ساختن اسباب گوهرین نهایت
جد و جهد می ورزیدند این بنده که متصدی صوبه تنابر و رست
لازم دانست که درباب جواهر سازی مدارج سعی نموده تازگی
خدمت مقصر گردد در دیباچه طرازی مخزن به پیرایش گوهر

شنا کف اضطراب گشود و در نگارش سخن بهوی بدست سرعت
یاقوت ساز مدح گردید امید که پیش جوهرشناسان پایهٔ سریر عرش
نظیر باعث آبرو و سرخروئی گشته وسیلهٔ التماس بخشش تقصیرات
تواند شد تا تختگاه بنگاله بر مرد کاری بهار پذیرای خوش نمای
است تاج سلطنت بسبزی فیروزه فیروزی شاداب نمایش باد

معذرت نامه چنین گشت ببوی قلمی   حمزه خان خواست چو اسمای علوم رقمی

تا صفحهٔ امکان پذیرای رقم منشی قضا مزین است لوح ضمیر آن
هنگامه آرای بلبلان گلشن معنی طرازی رغبت افزای طوطیان
چمن پردازی معیار نقود نثر و نظم دستور العمل بزم و رزم
از فیضان انوار الهی و لمعان اسرار نامتناهی منور بوده خوشوقت
باشند صحیفه که در باب تکلیف نثری متضمن بعضی از اسامی علوم
بجامهٔ لآلی رقوم نگارش یافته بود سر دفتر اسباب نشاط گردید
سخن شناسا قبل ازینکه طایر توفیق از آشیان طبع این مهجور شایان
مطالبهٔ عالیه پرواز نموده بود و شب و روز بگرفتن جام وصال

ز بیان

ایشان دست فکری گشود چنانچه باریک بینان دقایق طبعیات
را حقیقت داران نکات الهیات را متحد بماهیت خویش پنداشتی
در آشنائی یگانه نژادان امور عامه سخن خواص بودی و در یک
جهتی الهام تحقیقات نشیان اشراقی طریق شاهی نمودی بنازش
هدایت پیشه گان وجود و کلام اعتقاد را موجه ساختی و به آمرزش
برگ پایان رموز تصوف بصفت تجرد پرداختی زهره جبینان اشکال
هیئات را مرکز نشین دایرهٔ خیال شمردی و نازک ادایان قوم
هندسه را بموجب قسمت شبکهٔ دل سپردی بی تصور دلربایان
قوانین منطق تصدیق لذت حیات نکردی و بی تذکر عرب زادگان
معانی و بیان نامهٔ فصاحت و بلاغت ناطقه نبردی کلاهی از جلوهٔ
غزالان بادیه گرد قواعد نحو شدی و چندی به جهت تصرف وحشی
صفتان رسوم صرف تن بفکر شگرف دادی زمانی بدستیاری
ذوق آغوش خاطر بر آشنا رویان مسایل فقه گشودی و ساعتی بمدد کاری
شوق هوش دلنشینان مطالب اصول واصل نمودی لحظه با نکر

فکر بر اصل خیل ضوابط نجوم هجوم آوردی و لمحه به جمعیت اکرات قلیل
در ملک عدم علم میاساخت فلاک قرات افکندی اگر در زمکسر از مثلث
اثر صد در صد ندیدی مربع نشستی و اگر در حفر از انعکاس حروف
مقصد او درست نیافتی بارام نپیوستی دغدغه آن میشد که بدستیاری
توفیق از چشمهٔ سار طبع آبی بجوی آن درآورد و اکنون که این
پای لیست سرزمین رزم را بسم الله خرطوم فیل است و های و هوی
عرصه نبرد نایب مناب قال و قیل صفحه شفا میدان رنگ از دل
سر بازیست و سطر اشارات تیغ بر حرکات هنگام یکه تازی سرمه
سر کشیدن دایره بر سمت الراس فرض کردن است و از خانهٔ کمان
بیرون آمدن کمان از سر فوق بر آوردن کشاد تیر حل ما لا یحل است
و تیره بلند قامت معنی مطول درجستن از مجسطی دل را ثابت قدم
جوید و بدیدن حکمت العین را عین حکمت گوید از یکانگی اشکال
اربعه را شکل مربع شناسد و بدیهات را نظریات داند کتاب
ریاضی را بیاضی خوانده و حاشیهٔ قدیم را جدید نامد تغفیر التغفیر انکار د

ومقابله

ومقابله حدیث را مفاتله پندارد چگونه بارتکاب این امر جرأت نموده
خود را هدف تیر اعراض سازد آنید که این بیگانه وقوف را بر سوانح آشنا صاحب
ورین معنی دارند

در باب وضع مردم دربار پادشاهی ؛ زینگونه خامه گشت تحریر بر سر راه

جویای اخبار واقعی یعنی میرزا صانعی صاحب صوبهٔ ملک راحت
بوده بر مسند آسایش متمکن باشند آنچه در باب استفهام احوال اهل دربار
قلمی نموده بودند فیض ورود بخشید مخفی نماند که یاران دربار از متاع
آسودگی چیزی در بار نیست درین میدان بخت آزمائی کسی نمیتوان
یافت که به جهت گوی دولت چوگان قامت کورنش نباشد
لشکر حرص بر سمند گرفتن جاگیر سوار است و مزرع آرزو بدانهٔ جینی
لک زام گرفتار تر از روی گوشه ها منتظر سنجیدن صدای فرمان
شده و صدف دیده ها تشنه لب دیدار گوهر احسان گشته بذوق
داشتن پیلتن مدار الفیل سید هند و بشوق منصبداری نصب
شدن دار کردن منهید بشا بهت پالکی زنده بتابوت چرا
نروند و بمناسبت هل جل برکاو چرانه بندند فرصت فراغت

نصیب اعدات آز بیم عبر حاضر شدن طعام را پا در رکاب کرده
بخورند و لباس را اب تاخته می پوشند در آشوبگاه درسن
از رهگذر نابصفه و زبها بودن و بر سر پا ایستادن و با آفتاب
سوختن و گرد و خاک خوردن و با آب عرق در آمدن منصبدار
بیاجی باجی نید بمجرای طرف عام و خاص یعنی شده بعد الشدت
در جانب درسن اگر خون بر سر باریختن کمی واقع شود استادن
طرف عام و خاص تلافی میکنند درین ایام تاریک قلم عرض نمود که خانه زادت
الملکی از ناحق یک روز بهلی گرفته حکم شد که جاگیرش را تغیر کرده
چون بهلبان گاو چرانیش فرستند حکیم بی سواد معروض داشت
که نافهمیده بیک در عمالی نهایت وقوف دارد آمر شد که بجای زبان قلمی
در نقصان آباد بشقداری سرافراز باشد کهاران فریادی شدند
که داروغهٔ ما چون با آتش بایکی نارست افتاده از دست این کج ادا
در خفا بیم فرمان شد که تنش را چون دوش کبود کهاران بضرب
خود کبود کنند بوسیله عفعف خان توله بها در نظر گذشت حکم شد

که

که بر جهت رفاهیت حال تعینات کلبی سلطان باشد بیدست باقلی در
وقت نظر گذشتن روبرو فیل ستی واقع شد برای وسفیدی چون
دندان بدهن آن بلدی سیاه در آمد اما نتوانست بر آمد مفت آن
طایفه که گوشه نشسته اند و بدست آسودگی در بروی خاص و عام بسته
چشم همت تقبل کردن سیاه نمی کنند و بهل و عالم را قابل کاو تکمیه
تعلق نمی شمرند پادشاه حقیقی یاران را از بند هوس اجلال و
شمار از قید پرسش احوال ستگاری دهاد بالنون والصاد

کتابتی که به ملا محمد معیم نوشته

منصف قانون لفظ گستری در مولف اختیارات معنی پروری
خاصیت و آن کیمیاه زمین اشعار و ترکیب ساز اجزای نازکی
گفتار نبض شناس خیالات تاریک و علاج فرمائی افکار تاریک
طبیب سخنان سقیم یعنی مولانا محمد معیم بیاقوتی لطف حکیم ازل رخ
رو بوده از شکسته محفوظ باشند بعد از اظهار صدور دار الشفای
آرزومندی بدریافت نوشدار و یی ملاقات آن مسیح الافکار

که بیماران هجر از ان دوائی بهتر نیست مکشوف ضمیر الهام پذیر
میگرداند که این رنجور فراق را دو سه کوفت دیگر عارض گشت چون
نهایت صعوبت داشت کار بجائی رسید که زبان از بیوست
شده ام چون قلم کرخت شد و دهان از سودا سیاه بسته ام چون
دوات تار ماند سرم که طلا کار یرقان بود چون سرلوح کتاب
فرش بالین کاغذین گشت و پوست تن مقوائیم که از جذب کیمخت
هیمود برنگ تیماج جلد خشک گردید شرائین بیخویم چون خیاط
شیرازه از هر طرف رنگارنگ بهم پیچید و اعصاب بی حرکتم چون رشته
نه بندی از میان اجزای تن چشم برکنار دوخت استخوانهای
سوخته ام چون سطور طومار نوشته شده خود را در کفن می
خواند و جد فرسوده ام چون کتاب بشکنجه در آمده خویش در
تابوت میدید درینحالت شخصی از اهل سخن بعیادت آمد دید که
باشن نزدیک رسیده که این مجموعه در درا از صحافخانه وجود بیرون
برند مانند شیرازه دندان طمع باجزای نظم فرو برد و بطریق سرشیر

شمائین شناسان بزم فردوس قرین سیر آهنگ اعتبا
تواند گشت زیاده چه نویسد

بخواجه لاله که زیب حدیقه انشاست ز بهر نیل چنین رقعه شد روان و لکاب

رموزدان سوره مصحف گل اسرار گوی آیات سیپاره سنبل
روشن فهم سرخط سیاهی ریحان طرز شناس مشقی سرخی
ارغوان دیباچه نویس بیاض نسرین خاتمه طراز مجموعه یاسمین
ردیف پرداز مصرع سرو قافیه رسان بدیهه تذرو مضمون
باب معمای ژاله یعنی بزرگان خواجه لاله چون بدباب
گلستان سرخرو بوده در هر فصل بوستان دهر با آبرو باشند
بران زیب نگارستان سوداگری مخفی نماند که این خاک
نشینان بنفشه وار بگشت نیل سرمایه اعتبارست و دستگاه
شاخ و برگ افتخار بمرتبهٔ خوش رنگ نیفتاد که بتن وصفش در
حاشیهٔ خاطر بوی شرح گلشن بدید دهقان زمین از صفا
در سبز کردنش تخم ریحان خط کاشته و مزرع زبان آن لعا در

پرورونش ریشهٔ سنبل زلف داشته اگر غمزهٔ بتان کمر بهیر آبی
چاه زنخدان نمی بست از جوی رعنای آب برگشت زار او نمی
نشست بداس ابروی سبزینه بنارس درو گردیده و بدانه حسن
گندم گون سر هند بخرمن رسیده بنیران وزنش با سنگ سربزی
نپذیرفته که پله از برگ نسترن باج نخواهد و شاهین از شاخ یاسمین
خراج نطلبید در ابتیاعش خردهٔ زنبق بی سعی در معرض شمار
بوده و از انتقالش بحکم نافرمان بار برداری نموده صباغ
الارض اگر ازین نیل درخم گردون می انداخت بمعصفر شفق
و شهاب کار زبرهٔ خورشید نمیساخت تا قبای گل با تن سوسنی
نکرد و بلبل صحبتش نمد را در لباس نپسندد و تا پیراهن سرو ازین
نیلوفری نشود قمری باکرته اش در برنگشته عکس قطره اش جوی
را دریا بار نیل میگرداند و سایهٔ ذراتش را زمین بکبودی آسمان
میرساند شقایق با یک قرص ازین نیل در چچهٔ خود ندید در چار
سوی چمن دکان گلبدن سازی نچیند اگر بقرمز گلنارش معاوضه کنند

ظلم صریح

ظلم صریح و اگر بلعلی تاج خروسش مبادله نمایند ستم قبیح
بدستیاری نیمش دست چنار در نگار و بسرکاری شیمش پای
صنوبر حنا دار صافیش وسمهٔ ابروی سبزه مطراود روش
سرمهٔ چشم نرگس شهلا اما این همه لطافت از قدرشکنی زنگریزان
چون برگ خزانی بکسی مفت هم نمیکرد امید که بآنچه توجه
خدام چون گل بهاری قیمت پذیر تواند گشت رباعی

طراوتی که ازین نیل تازه طغرا دید ٭ کجا ز نیلم سیراب جوهری بیند
ولی ز بخت سیاهش نه دیده مشتری ٭ مگر ز بخت سفید تو مشتری بیند

سواد رقعه که بمیر محمد امین شاه بندر در باب شیشهٔ تیل نوشته

تا بندر سورت از آب مجاورت دریا داد خوش هوائی تواند داد نغمه
طالع میر محمد امین شاه بندر بساحل مراد رسیده باد بحرشناس حقایق سلامت
از نگونی بخت این خس دجاجه عوارض شیشهٔ تیل حباب وار سر زیر شده بود
و در پی خبری بجز هوای صرف ننمود چون کشتی بلجهٔ نونا امیدی افتادم و چون
لنگر بقلاب محرومی تن دادم چون بادبان پردهٔ دلم بآه سرد پیوست و چون

زورق تختهٔ خاطرم بموج غم بشکست چون صدف پشت سینه کوبی کرده
ساختم و چون کوهر باشک سازی اندوه برداختم تو سستم چون کف دریا روی
نیل ندیده وانکشتم چون پنجهٔ مرجان بوی روغن نشنیده سرم چون تابهٔ
کرداب بروغن برنخورده و پایم چون ماهی در آب بحر پی نبرده ازین رهکذر
طوفانی بحر تاسف شدم که قاصد بدریای وقوف آشنائی نداشته
وغواص همت برخبرداری شیشه نکماشته اکر شیشه از پنبه موی سرافراز نکشت
دزنکون ساری قضیه نقصان مال برسرش نشکند **قطعه** طغرا کجا و طالع آن خوشدلی کجا
کز بهر درد خویش دوا آورد بچنگ نالد چو روبرو امن کهیار ادویه زان کم بها عجب
صدا آورد بچنگ **رباعی** نصیحت نامه بشنو ز طغرای سخن پیشه امانت دار لفظ
تازه شد از نامهٔ مردم بشغل دزدی معنی دکر مکشا کف رغبت که
خواهی نیشها خود از زبان خامهٔ مردم **بشنو نامهٔ ایلچی پادشاه**

در وصف هون باقی است پارد کاه هون در دکن زر ایست پر انصورت
هی لیکن دو قسم میشود آن زر جوهر وماه یک قسم انکه نام اجرا اشر
بود بی غل و غش فتاده طلا بش چو تاج شاه قسم

دیکر

قسم دیکر که نام بود باربدره اش
کم وزن دهد طلا بدستور برکاه

خضر سرچشمهٔ ممر معاش عقده کشای بی سعی و تلاش موجد
فیضان عرب و کمال مورد بیان شرف العلم بالمال پیرایه ساز
بساط کامروائی سبب الاسباب خلوت نازک ادائی چراغ شبستان
کیسهٔ هستی آتش بی دود خرمن تنکدستی کلستان جهان از کل جعفری
همیشه بهار بدخشان کیتی را لعل شاداب از آب اعتبار مظهر نور
قدرت خدائی خورشید طلعت هون اجرائی از دست
انداز حریفان دغل و باربدره مایه کان بی طول و امل محفوظ
بوده در مرتبهٔ رواج تمام عیار باشد اشتیاق آن بت آذری
نه بشدتی است که زبان خامه در کفتار آن نسوزد و در قوم نادر
اظهار آن نیفروزد حریفان با فلاس پیوسته و رندان سرکوش
شکسته در بیت المعمور لجلاج که کعبهٔ مقصود مقامران پاکباز است
معتکف کردیده چراغ نالهٔ دردکم و شمع آه غم نقش کم را در هر

هون اجرائی
بسیار رایج و کامل عیار
باشد

لجلاج
نام دواخانه خطیر قمار
مقامران بازان
باشد

جانب بلب مواصلتش برافروخته اند تخته پرواز مفارقت سینه
چاک زده و سراپای خویش را الف کشیده چنار از نسبت به جوش
درمیان هنگامه طلبان بجوهری علم گردیده و بخار از خشت
از نکارش خطاب لاطایل بخیه بخیه بر شغل خویش پسندیده کعبتین
از آتش فراق سراپا سوخته و داغ جدائی چون همای چشم
بر استخوانش دوخته نقش ها چون کواکب تیره بختان مرده و نظر
داریک ناششش همه و بال یکدیگر مهره ها را دل از غم سراسر گشته
و خصل از الم خود را تخم بدخصلی انگاشته گنجفه را دل از تیغ مهات جرحت
الجه ها آن گروبند ۱۲
پاره پاره گردیده و از دفتر وجودش دو فرد را هیچ کس یکجا ندیده
اصنافش از کساد بازاری دکانها بر چیده اند و دست آتید از
دامن خریدار کشیده شمشیر منتظر که آب رفته بجوی باز آید و خاک
کوش که بر صدا که تار امید و نار آید از بی رونقی قماش پنبه را
آتش بجان افتاده و تاج را در کلاه اعتبار پشمی نمانده زر سرخ
برنگ زرد جهد بسته و زر سفید بر سوزیل سیاه نشسته ده غلام را

کتابت [illegible]
[illegible]

بنشیه نمی خرند و دسته برات را کاغذ حلوائی نمی شمرند در لباط به
سرده سروبرگ بی برگیست و هزار نقش مراد بیک کودی است
چهار بجول را پیشانی از سجده دعا فرسوده و خت کف نیاز بدرگاه
لجلاج کشوده بساط بازی سرخ و سبز را نتیجه دو رنگی در کنار است
و چون کودای خاکبازی در زیر غبار راه انتظار امید که جلوه
لعبت اجرائی و نیاز پاشی سوخته کان شیدائی شعبده انگیزی
تنک مایه کان بساط و تصدیق بلاتصویر ششل و خواهان حاشیه
کرد شیشه بندی لاابالیان زاد برده و شکسته رنگی باخته کان
نیم مرده خروش مهره های یکه تازو های و هوی حریفان پاکباز
بزودی هیات مجموعی پذیرفته و پریشانی جویای آن مجمع به
جمعیت مبدل کردد سواد رقعه که بمسیح الزمان طلب سرکه نوشته
پیوسته آن مسیح زمان از درصفرا شکنی طالع بنارنج آفتاب سرسر
بوده غوره پروین بطبع کوکب اقبال موافق اگرچه این نامشخص
مزاج نوقع نفع از خبث الحدید داشتن آهن سرد کوفتن است

بجول
ششانلنک و انرا بعربی
کعب خوانند
۱۲

ششل
بروزن دغل ازی که
قام کرو برده بجصار
مجلس طرب بنشکراه
۱۲

وسلیم طبعانرا بجیب خود انداختن لیکن از انجا که خویش البته تجربه
ساخته هرچند ناساز باشد میساز د چون در معجون به جهت نرم شدن
آهن سرکهٔ تند ضرورست برای تکسیر سرکه دور و درازست که در سه سرا
میکردد و نمی یابد از هر که قبای سرکگی پوشیده بود سراغی در
لباس کرد و هر که ترش میمود ازین وادی سخنی بروبش آورد عاقبت
خضرا که خضر سرچشمهٔ سرکهای رسیده است کفت که چند نوع سرکه
از برای سرکار آورده اند بمرتبه خوبست که مینا را از کرفتاری خویش
کداخته و بدرجه لطیفست که صراحی را در هم آغوشی ناپدید ساخته
ابروی ترش موجش از شیرین ادائی خم خسرو یرا پای لبت نموده
و چشم خود بین حبابش از نهایت ناز بروی جام جم نکشوده از
دیدن رویش سبو انکشت حیرت بدهن برده و از شنیدن بویش
کدو سر بشور ایشه برده دختر رز به همشیره کی او می نازد و پیر یعقوب
بپاکدامنی او عشق می بازد الحاصل آنقدر از خوبیهای آن برده
نژین شیشه و سبو اظهار نموده که دل از دست اکر به مقتضای همت

جلی

جبلی دل بدست آورند از انواع آن خصوصت نزادان نوعی را عنایت
خواهند فرمود که طفل خامه را از تصور تندی آن دهن کند تواند
شد تا بار دیگر در ینباب فکرش بتصدیع ملازمان نرسد والسلام
بر نیسان کرده چون نامه حرف فیروز باران رسد زمستان خاطرم را خورده شد اینجا یکدیگر
نکاح بند عروس معنی غیبی و چهره کشای شاهد لفظ لاریبی ملک دانش
خدیو حضرت قاضی چیوبکر مسازی هنکامه سخن بتدارک سردی
زمستان کرده بر مسند آسایش متمکن باشند بعد از ادعیه عالمکشوف
رای مهر انتما آنکه پانزدهم رمضان المبارک بدار الامان
لاهور توفیق رسیدن شد از زحمت راه چه نویسد لشکر سرما در بی
اعتدالی هنکامه کرم نداشت که قطع امید حیات نشود و برق
نیز جلو تفنک رعد را آرایش داد ابر بشته سوار کف به تیرباران
کشاده قطره تا فکر یکه تازی میکرد دنکر که چندین هزار سر آورد برف
از سمند سعی چنان افتاد که بر زمین نقش بست و باد بنوعی بر صف
نهر زد که تیغ موج شکست دمه از چار طرف بطریقی ساخت که

هوا را مقاومت نماید و خنکی بازوی ابر از بقایمی نیست که بعد از
شکستن هم بکشاید رهروان را بسکه گرفتاری سرما روی نمود و
گرم رفتار شدن نصیب اعدا باد سوار بخلاف رخ نسیم اسپ میراند
و پیاده از پیل سفید برف مات ماند هر که کعبتین قدم بر تخته یخ
انداخت از بد نشینی نقش پای خود را باخت و کسی که خصل قمار
نرد دشمر دو شش تا مهره کردن سرما برد بدستیاری امرش پای زمین
یخ بسته اصولی نگرفت لنگر انجانان سبک تر قصد آواز دک دک
دندان دلکش قانون از دیدن اعضا صدای افتادن رهروان
کوک ساز شکستن دست و پا از چرخ زدن اسپان در لغزشگاه […]
چند بعرصه آمده که بازیگاه طفلان بگردش نمی رسید سوهان درشتی را
بمرتبه تیزی نداشت که در سانیدن سم اسپ کندی نماید چهار پا
اگر همه پالکی بود دبالش تا کمر سود بسر در آمدن چیزی بود پیش افتاده
نرم روی که هرگز نمی دوید از تندی کوه پرید طوطی قلم بحرف قحطی کاغذ
و جو خواست زبان کشاید در دوات زرقش بسته اگر درین باب

گدو مانی
بازی طفلان را گویند

پیش پا افتاده
یعنی آماده و مهیا و
حاضر و صریح و ظاهر
آسان

شکر سخن در طبق کاغذ نکند معذورش خواهند داشت قطعه طغرا سخنی در
صفت سردی این راه ٭ در نامه لاهور بکشمیر فرستاد ٭ اینحرف که
از گرمی آن کام و زبان سوخت ٭ افسردگی از برف و یخ را بنیاد ٭
قلمی بهر تعیما شده عبرت نامه که شود وسیله آن فرد سخن چون خامه
در حالتی که تیغ جان خراش را قلمتراش نمودی و بجای قلم واسطی
دست به تیره خطی بردی و دوات را از مشغوله کلاه خود پنداشتی
و مداد را از جمله سیاهی لشکر انگاشتی قط زدن خامه کارد با استخوان
رسانیدن دشمن بود و مقراض کردن نامه به هم زدن دو صف منمود
کارنامه آن بملاحظه کارزار سخن بعرصه آمد عرض من فقرات منشیان
را بتقدیم و تاخیری انشا بامیدن منشا مضحکی بودن است و عبارت
سخنوران بکم تغیری بسیار بی مزه ساختن دکان عبرت کشودن بنظم
بلند دیگری آرایش نثر کردن پست فطرتیست و تسجیع دلپسند عرضی
زینت کلام دان بی غیرتی آنکه بندگان قرار داده اند که لفظ صاحب
ندارد پی معیشت و کلبه نیست ایمعنی وقتی حق است که لفظ کهنه باشد

آوردن سجع با قافیه

نه تازه لفظ تازه صاحب دارد و دعوی آن کهنه نمی شود فی الواقع
دلیر بمیدان سخن رانی نصیرای همدانی که اکثر مکاتبتش بدعوی
بیگانه و وشتی مصدرست هرگاه بمروت آشنا نکرد و بتاخت
و غارت ظهوری جرات نموده خود را نصیر و منصور نامد ملازمان
که دعد غیر پیروی او دارند چگونه سنت پیشرو خود را واجب نشمارند
چون بفحوای مقام خانه حق پیام با بمنقدمه زبان گشود لازم نمود
که بپای مردی انصاف چندی از دست برد نصیر مذکور بحیز ظهور در
آید و فقره فقره جابجا نمودار کرد والتوفیق منه تعالی ظهوری
در دیباچه گلزار ابراهیم گفته به پیرایهٔ اجتهادش رونق بر شرع
مفتون و بدرستی اعتقادش کار ملت از شکست مصون نصیرا
عفی عنه در مکتوب قاضی نور الله نوشته به پیرایهٔ اجتهادش رونق
بر شرع مفتون و بدرستی اعتقادش کار ملت از شکست مصون
ظهوری در دیباچه مذکور گفته اگر در دریاست بر خاک نشانده اوست
و اگر کانست بآب رسانیده نصیرا در مکتوب قاضی نوشته اگر دریاست

بآب رسانده اوست و اگر کانست آنجا که نشانده او ظهوری گفته
بتوضیح بیانش نشانهای بی نشان همه دلنشین و خاطر نشان نصیرا
نوشته از پرتو ضمیرش معانی دوربین نشان سراسر بدل نزدیک و خاطر
نشان ظهوری گفته دعوای عادلیت از هر که غیر اوست گزاف نصیرا
نوشته دعوای دانش از هر که غیر اوست گزاف ظهوری گفته که این
مدح و ثنای دیگران که عذر تطویل باید گفت سامعه در سعادتی نغنوده
که در شکر گذاری ناطقه نشود نصیرا نوشته که این ثنای دیگران
نیست که تطویل ناخوش و اختصار دلکش اینجا سامعه ازین گوش ممنونست
ظهوری در دیباچهٔ خوان خلیل گفته عطارد بمنصب دوات داری
چون قلم انگشت نمای اقلیم شهرت نصیرا در دیباچه عرض نوشته
خامه در بیانش به جوهر نمائی انگشت انگشت نما گشته ظهوری در
دیباچه مذکور گفته از اسطرلاب بینائیها ارتفاع آفتاب فطرتها
گرفته نصیرا در رقعهٔ طلب اسطرلاب نوشته از اسطرلاب جهان استنباط
سرگذشت هر کس تواند کرد ظهوری گفته از تقویم چهره با احکام آینده

ورفته وحال پرواخته نصیرا نوشته از نقویم سینه ها استخراج احکام
نیت دلها تواند نمود ظهوری در دیباچه نورس گفته جلاجل اوراق
درختان بهواداری او ترانه ریز و بلبان منقار بلبل بنوای او نغمه
خیز نصیرا در رقعه میرزا نظام نوشته و بلبان پر قلم باهنگ آن نغمه خیز (تام سازبست ۱۲)
وجلاجل اوراق هر سفینه بهوای آن ترانه خیز مجملا از خانه زادان
طبع ظهوری بعنوان قتل و اسیری در فوج سخن این برافراشته علم
نصرت بسیارست اولی کم آن گرفتن است و بدعای بقیة السیف پرداختن
تا قلعهٔ آسمان از آسیب لشکر حوادث دوران مصونست حصار دیباچهٔ
نورس از یورش کهنه قراقان محفوظ باد دوست شان از لقب زدن
بازمانده پای رفتن کوچه سلامت شان مبا رقعه که بمیرزا بزمی نوشته

زکلک نرگس گلزار کشمیر ــ ببزم انجنین شد نامه تحریر

دشت سبز و کوه سبز و شهر سبز و خانه سبز ⁂ باز از نوشد کدوی باده در میخانه سبز
آتش این زمین از بس بهار آلوده است ⁂ از هوای شعله میگردد پر پروانه سبز
وعده گاه جوش ریحانست اینجا دور نیست ⁂ کز نماید در نظر پشت لب پیمانه سبز

[illegible]

بنازکی

بنازکی سخن قسم که با این همه خرمی نی نوبهار گلشن مردمی میرزا بزمی
نه شاهد گلزنگی از شگفتگی دارد و نه طفل غنچه بوی از سر دماغی شنود
چشم نرگس بی خرام آن سروبستان انبساط از سیل گریه پندارد
سبزه را آب برده و چهار چمن بی مربع نشینی آن رونق باغ سدر
گیتی سه برگه مثلث خرابی خود شمرده لب جوی بدون تکرار نشست
وبرخاست آن سبق آموز عیش سطر موج را روان ندارد و مینای
می بتغیر گفتار آن هنگامه ساز طرب بسر گوشی ساغر زبان نکته یدسانی
بزم در میان رندان خود را گوشه نشین انگاشته و صدای مطرب
چون عزایم خوانان پای از دایره بیرون نگذاشته **غزل**

ندارد میتوان این گلشن صفاهانی ⁂ بسیر این چمن بردار پا نی
جدا زان می پرست لاابالی ⁂ زجام باده نرگس مانده خالی
زهجرت سرو قمری بید ما غند ⁂ گل و بلبل انیس درد و داغند
بنفشه از غم آن رشک گلشن ⁂ کشیده دشنه بر خود همچو سوسن
رسانده زنبق از رخسار کاهی ⁂ شکست رنگ را تا گاو ماهی

کل خبری چنان حالش تباه است ٭ که لاله از غمش سرخ و سیاه است
نباشد یاسمین را تاب دوری ٭ بود حیرت باین گلشن ضروری
زمین را تازه رو تر سازد از گل ٭ بده موج هوا را جوش سنبل
نشاط اوج صحن این گلستان ٭ بطغرا هم گلی ذوقی برافشان

صباحت سرشت صحیفه که در عدم تحریر آن ید بیضا نموده‌اند چون ماه
نخشب از مشرق جیب قاصد خالی دمید و دشت بیاضی رقعه که قابلیت
پذیرائی رقم با آن ندیده بودند چون صبح کاذب بر شبستان دل
مهر جوئی نقاب صفا کشید ساعتی گوهر فکر چنین سفتی که این سیما
بگونه مکتوب بسفیداب نگارش یافته و لحظه با خویش گفتی که لالی
رقوم این صدف آئین از سرعت قاصد در راه ریخته آشنا رویان
کلمات محبت آمیز که در کتم عدم انداز منقوله سخن ناگفته شنیدن
بنظر شوق در آورده گفت جای شما خالیست و بیگانه نژادان
فقرات کلاانگیز که در پردهٔ غیب انداز عالم ورق نانوشته خوانن

بدیدهٔ مقصود شناس مشاهده کرد بر آشفت با آن که طبع لاابالی
است کمیت خامه شیرین خرام را که مطلق العنان عرصه پیام بوده
و فعل واژگون زدن از طریق یک جهتی دور است و شیوهٔ قدیم را
که مردود انام بود با طبع تازه پسند جدید وانمودن خلاف
جمهور رهر چند این ساده پرست را شاهد رقعه بی خط و خال خوش
نمودن دل انبساط طلب را چنین جبین ساده پرکار بمواجب تشویش
بود میدان خالی عذر خواه تیز جلوی که تار خانه الست و از ازل
بلنع بی نوشتهٔ جام جواب نامه چه سازد که بموجب وقت بعکس اوی
نمود و روی مقصود بروی دل نمود طرفین نگشود

طبعم ز لغو گویان از بس نبود راضی ٭ این رقعه را نوشتم در طعن شان بقاضی

محقق

مصنف اشارات درست ادائی تقریر و موتف محاکمات تمام
اجرائی تحریر ماتن تذکره خیالات تازه و شارح قواعد افکار بلند
آوازه مغنی سخن های بر پای حضرت قاضی نظام پیوسته بقانون
التفات دست رس داشته مخلص نواز باشند بر این شغادان علوم سلوک

مخفی نماند که این خم نشین تنهائی را افلاطون وار شوق رموز آسمانی
بمرتبه ایست که اسرار زمین که بخاطر میکذرد تا باطوار خاک بسران
دکن چه رسد بعضی از کاسه لیسان کشمیری سر دوله کفتار چنین می
کشایند که ولی نعمت خوان سخن قاضی نظاما میکفت به پیمنید
طغرای قانع با آب و هوا را که بارتکاب ریاضت و سعی دریافت
زنده دلی شیخ محمد خاتون را هجو کرده است برای این برک و نوا خوش
باغستانی ترتیب یافته با وجود انکه ایام خزان است هر حرفی که
از انجمن ساز ملامت نهال شده بود به مقتضای آب و هوای کشمیر
هزار شاخ و برک برآورده اکر درین انزوا دل یکفتن هجو راضی میشد
مکر در کشمیر زنده قابل هجو هجو قحط بود که مردهٔ دکن را هجو کند عجبست
از شما که با کمال زود فهمی دبیر خبردار شده اید شانزده سال قبل
ازین که شیخ مرده ریک زنده بود شما حسب الحکم خان دوران حیدر
آبادیان را بعذاب الهون کرفتار داشتند آن هجو کفته شد با عتقاد
مذمت آن شیخ مرتد را متضمن ثواب میدانستم اکر متضمن کناه دانستند

مرده ریگ
سست و کاهل و ضعیف و
نابکار و بی میراث

صح

خاطر جمع خواهید داشت که بدولت پوست کندن یاران از کناه
پاک شدیم حقیقت کریزانیدن حاجب قطب شاه از هند و یوسف بیک
محابت خان و شش لک روپیه از هفت خوان هند بجید را باد کردانیدن
و درین خدمت ستمانه از دست شیخ خاتون نتیجه معکوس دیدن
و بجهت قیمت است بیولحی حرملایم کفتن و درشت شنیدن و دو
سال در عقب زر دویدن و یک دینار نیافتن از اتحاد اویس
ما رزندانی مشهورتر است درینباب چه نویسد و چه کوید

دران محل که شد مسجد امام شام ز درد خویش نوشتم چنین بمیر نظام

عرفان پناها سیاح بحر و بر طغرای قلندر وقتی که از راه دور و
دراز اخلکزارا کره بنزدیک برفستان پیر پنجال سید سواریکه
ازان عرصه جنک رخ تافته بود کفت شاه من اینجا منصوبه رفتار
اسپ نیست لهذا اسپ را کذاشته پیاده آن بساط شد با آنکه
از فرزین بند نخ و فیل سفید برف صد کس مات مانده بود بهمین رهبری
بازندهٔ حقیقی ازان شطرنج برآمده لشادی مرک سید و بیم آن بود که

شادی برگ شود چون حوصله را برداشت آن قدر نشاط نبود چند
قسم بیماری دست داد در خرقه پوشی آب عرق حباب را کوچک
ابدال میخوانند و درشناوری بحر اضطراب موج را حلقه بگوش
میدانست ضعف بمرتبه ایست که از تصویر خواستن پای میلرزد
و پرهیز بدرجه ایست که در خوردن غم دست میلرزد و درد کان
طبیعت متاع صبر آخر شده و طبابت گل قند حیات لبریز شکستگی
گشته از سنای مکی روشنی بدل نرسید و از تخم حنظل حکمت اطبا
سر راه نگیرد برای درگذشتن قابوی عجیبی است بحکیمی که چهل سال
او را باسم یا قهار خوانده ام و به مقتضای تقدیرش بکیفیت خوش
نزده ام که اگر دغدغه بخاطر میرسد از رهگذر طول امل الم است از مرعدم
فرد تیره بختم جان من خواه اینجهان خواه آنجهان :: من همان خلقت همان طالع
همان خالق همان :: محول حال هر کس آنچه لایق است میسر کناد
بسیار ستایشم درین نامه کم است :: زیرا که سخن در خط روشن قلم است
تا بدستیاری کاتب صنع ورق آفتاب از خط شعاعی منور است

خانه

خانه قلم آن سحر رقم تاریکی ندیده روشن باد مهر شعار قطعه مشتمل
بر دو بیت که بدست یکی از یاران فرستاده بودند چراغ افروز
بزم دوستی گشت پیران مجلس را از تازگی نسیم بهار کلماتش گل شباب
تازه گردید و جوانان نو از انداز خوش حروفش بدام عشق بازی کشید
نسبت تحریران کلک رو سفید کرده و سیاهی را از تیره بختی بر آورده
الف درین حسن که صرفه در استادن دیدن با آرزوی نزاکت
بر پشت خوابیده جیم کف تیغ افگنی حسن گشاده دال خدنگ و رعنائی
بر کمان نهاده را بنوازش تار نگاه ناخن گشاده سین بعقده
کشائی مردمک دندان تیز نموده شین خوی خوبی بر جبین
نشسته صاد بشوخ چشمی عهد بسته طا بغارت هوش دست
بر آورده عین از حیرت دهن باز کرده فا و قاف سر به تفکر فرو
برده اند که دسته کاف را که بیرون می کند لام بمقصد گل چینی
دامن خالی بدست گرفته میم از دهن دریدگی نون مهر خموشی بر
لب نهاده لام الف به جهت بقای حسن خط دو دست بدعا بر آورده

یا سر از سجده بر نمیدارد تا دعای او بدرجهٔ قبول نرسد رباعی
سره طغرا اگر بدیهه بود ⁂ دست رد بر پیام او نزنی
تا نخوانند خوبی سخنت ⁂ ناخنی بر کلام او نزنی
قلم ز سهو ظهوری بطالبای کلیم ⁂ رقم نمود چنین رقعه از پی تفهیم
پیوسته در تمام اجزای ساز نطق ضرب المثل بوده بسر آهنگی نغمه
سخن انگشت نما باشد مقام شناسا این گوشه نشین را بیت زنگوله
بند بلند آوازگی حسان عجم ظهوری در عراق حجاز نظر مینوائی
درآمد در چار حدار شیعکی آورده دم هر کس ز دوازده مقامش
حسرتست از عشاق سخن شنیده شده که ظهوری شیعکی گفته راستست
و معنی ندارد که قانونی تناسب لفظ شیعکی را از چنگ بیرون نهایتر
برین قول ترنم این اعتراض گوش زد بزرگ و کوچک میتواند شد
که هر کس بدایره اسلام درآمده دم از شیعکی آن بیشتر و ساز ایجاد
میزند و ترصدایان جویبار حدوث را شعبان سرچشمهٔ آن بیشتر
میخوانند این زمزمه منحصر امامیه نیست و حالانکه درین مقام آن حصار

مراد

مراد است اگر خارجیانه گفته شود که مخالف هم از دوازده مقام خبر
دارد و آن حصار مراد نیست ترانهٔ سخن را چه مزه خواهد ماند نغمه سنجان
بزم نظم سرائی تا چه بفرمایند رباعی نیست عیبی گر ز آهنگ ترنم گونهٔ
سطرهای نامه چون بهنای موسیقار شد ⁂ می نهفت این صوت را ساز لب
طغراز خلق ⁂ نای کلک حق سرائی باعث اسرار شد ⁂
شمسا چو علم از ره نازک رقمی شد ⁂ این نامه بتعریف خط او قلمی شد
تا مجموعهٔ خلقت بدیباچهٔ احسن تقویم مزین است فرد وجود سرآمد اهل
قلم مخترع ترکیب بندی رقم ملک روشن دلی با انتظام نور چشم
طغرا شمس الانام رنگ بست نشاط بوده کامروائی قلمرو هستی باشند
بعد با مخفی نماند که از آن فصل که در باب فرستادن کتاب وعده کرده اند
بر سر چگونگی آن رشک کارنامهٔ ارژنگ میان خیال و خرد جنگ است
در نظر خیال انجمنی است نوخطان الفاظ در وی جمع گشته و حادثه
برات پریشانی بر ایشان نوشته هر یک از بادهٔ خم دوات بطرزی مست
افتاده و با این بیخودی سررشتهٔ اختلاط از دست نداده نای قلم

بنغمه پردازی مشغول گردیده و سرو قامتان اصابع بجهت رقص
بسر دویده و نقش تمام اجزائی سخن بیدربانی نشسته و در دولت جلد
بروی هیچکس نبسته شمع مجلس کو هر شب چراغ معنی است و فسرده کی
هنگامه از مقوله لایعنی و در نظر خرد گلشنی است از گلهای شب بوی
رقم افروخته و خامه در آبیاری آن نهایت دماغ سوخته
سنبل حریف انگشت رد بر زلف خوبان نهاده و غنچه زبان طعن
بتان گشاده درختان سطور رنگ برگریز دیده و میوه های
مضامین نو بی خامی نشنیده و از شبنم لفظ نظم صد بنیان پهلوی یکدیگر
خفته و از نسیم نثر هزار سینه درهم شکسته آبشار غزل لب ریز
نزاکت چارجوی رباعی سرشار لطافت امید نوعی نمایند که فقیر را به
جهت ترجیح احد طرفین مجتبی بدست آید والسلام

سواد رقعه که شاه ابو الحسن نوشته

تا در بازیچه‌خانه گیتی شاه را از وزیر گزیر نیست نقش هستی آن
عاشق پیشه از دزد اجل محفوظ باد صاحب طغرا سلامت امشب یاران

به مقتضای کوچکدلی ببازی میر وزیر که تخته مشق بزرگی است
مشغول‌اند اسباب سیاست انواع و اقسام در هر جانب مهیاست کجاست
اجل رسیده که بشاک دزدی در دستش نگیرند اگر منصور را به شکل دزد
این تهدیدکده نقش می‌نشست در پای ایمان از کلاه اش می جست
و اگر عیسی اسپ هستی درین نزهتگاه می تاخت جای خر بستن خود را
نمی شناخت مجنون اگر درین بساط اطاعت پادشاه نکند بضرب دره
عاقلش نمایند و خسرو درین بزم اگر بیت عاشقانه ز اشیرین نخواهد
بتلخی فرهادش نشانند الحاصل هنگامه شلاق گرم است و بازی بازی
بجدامیتوان رسید اگر در سلک طالبانند خوش باشد

سواد رقعه که به تیمور خان نوشته

تا هوای نزهتکده چمن از دود آتشگاه بوته گل منزه است
مطبخ عشرتخانه میرزا تیمور خان را با هیزم تر و سرکار مباد مخفی نماند
که تا امروز از صفت بر سر گنده ها در کشتن بود و بحمد الله که
بدستیاری توفیق گذشتگی نموده قطع شد ملامت پیشه گان سوختن

طبیعت اگر زبان تیشه با این پوست تخت نشین درشتی کند مانند
چوب زنده خورده آزرده نخواهد شد آز بعقلی چون بید مجنون
عجب کنده تعلقی برای خود گذاشته بود غافل ازان که سودای خام
به هیزم پخته میشود تیرداران چون اشکنه دندان طمعی بجوی ها فرو
نبرده بودند که هریک برابر ده پنجره مشبک نماید اگر بدستور ربه
از تصرف حطب سرنی پیچید گلوی خود را از تسمه کشمکش خالی نمیدید
خوب شد که بپایمردی تراشندگان آزین تر و خشک که انگاره
آتش فروزی حرص بوده خلاصی دست داد ربایع

ناصحی گو ناکند دلسوزی طغرای ست · گوییدش هرچه هشیاری طریقت نیست
بر سر غفلت چو طفلان چوب بخواهی هنوز · میتوانم گفتن از اهل غیرت نیست

سخن آگاها ببین غفلت تا کجاست که در سر تعریف علم شاه جهان قبل
ازین نوشته شده بود توفیق رفیق باد بعد ازانکه بجهت زیادتی
بلاغت ابطال بر لفظ باده کشیده شده ملا کمال کاتب که زوال
سخن بکتابت او وابسته هرچند در نسخه ها نوشت گفته نشد که

[illegible]

چرا نوشتی

چرانوشتی الحاصل این لفظ را داخل نسخه ندانند که خارج است

برای ضبط درخت افگنان فعل شنیع نوشته گشت چنین رقعه مبر شفیع

فرمانروای زمینداران کشمیر سلامت قبل ازین برهمنونی کنده کاری
کنده چند در کندی خریده شده است هروقت آب توفیق بجوی
درآید مومن آتش دست که هواداران این خاک نشین است
خواهد فرود آورد چون برتر و خشک آن سرزمین حکم خدام جاری است
اگر تهدید نامه بدرخت افگنان شاخ شکسته عنایت شود امید
هست که در موسم آوردن کنده از دست کنند و برایشان که بفتوای
علمای جنگل جایز است مومن بکفر و کافری مقید ایمان دوستان
باد محفوظ باد و بشفاعت کننده یوم المیعاد بالنون والصاد

سواد رقعه که به خواجه محمد رحیم نوشته

خدام خواجه محمد رحیم بر دوستان رحم کرده مایل آمدن شهر باشند
حقا که سیل کدورت مهجوران کم از دریای صفا بود نیست فراق
زد که انرا که چون سنگاره جار جار شوق در پوست کارد با استخوان

رسیده و نهایت بمزه کی دست داده زنهار که رهنمونی ملاحان بطرق
کشتی دران دریا بار لنگر خواهد انداخت که سیراب عالم زرین بزم گاه
بوجهی میسرست که ماهیان کباب‌اند تا باندازهٔ شکار مرغابی و غیره تفنگ را
بانجار طلبیده اند انجا بطمی در بغل ساقی گریخته و دراج نغمه در آستین
مطرب پنهان شده سرخاب صراحی بر دخانه شراب نزدیک نمی آید
و تذروا باغ به هزار روغن قاز بشط صهبائی نگذرد فقیر را هم شوق
صید افکنی در سر افتاده و میخواهد براق خود را با نهایت دل شکستگی
درست کند که مرتبه نزد شماست بدست قاصد آهو تک نفر رسند
که صرف اسلحه شود **رقعه بیکی از دوستان نوشته**
نسق بند دهکدهٔ معنی پروری سلامت از بدتخمی مردم اینمرز و بوم چه
نویسد یکوقتی مراد بخش در عوض کشت زار مدایح چند وار شالی و
بر یک چوب میان خشت خوشه از دست ربایند کان یکدانه تقصیر نماند
داس طبعان در میولا گاه کهنه را بباد داده گاو در خرمن این زمین
دار بیمار سنی کرده اند و هر کس را برای خورانیدن دم آبی نگه داشت

بمزرعه در آمده باین سر آوازش رمانیده‌اند که بیت المالحی مثل چوب
دنک بر سر شالی زبان مناقشه دراز خواهد کرد از کوتاهی گندم نمایان
جو فروش بدستور برنجی که از پوست جدا مانده و به تنهائی افتد
در پس و پیش این ترک صحبت کسی برای محافظت نماند ریشه حرف
شالی خشک باد که یکدانه اش را نزدیدم و کلبه ام از کل انبار غم بیکسی
شد **دو کلمه که در پشت مجموعه منشیات نوشته**
وقتی که ملوک همایون از کشمیر دلپذیر بدار السلطنة لاهور
تمام سرور مراجعت میمود قدردان صورتخانه معانی تازه در بایهٔ
شناس نقش کده الفاظ بلند آوازه طرح پرداز گلستان دانشر
پروری و کتابت طراز بلند ایوان پیش گستری بنای بیت المعمور
محستکی اطوار فضیلت پناهی ملا محمد احمد معمار خزانه دل این معموله
گزین باب کل آشنائی تعمیر نموده و صنم کده منشات فقیر را بتصرف
یادگاری زینت سومنات بخشید امید که تا یک بیت الصنم ازین
هندوستان رقم یافتست شرافت خانهٔ وجود ایشان از زنگ درد

در جمع قمار بهار ارباب قلات بازی بازی نوشته شد این کلمات

ناچار بجول عناصر در بازیخانهٔ گیتی بر خشت وجود دست از مقامر روزگار دغا نخورده بردن داد میسر باد حریف شناسا درین شب سرد هنگامهٔ قمار گرم شده و یاران قرار داده اند که تا بازندهٔ فلک زرهای انجم را بزاد صبح نیازد و از بازی نه سیزده دست نکشند پرتشته کودی شمار می کنند و خرمن خرمن زر برد و باخت میشود اگر ازین قرار تمام شب بازی وقوع پذیرد سحر ناشده خانه بعضی برخروس بار خواهد شد الحاصل صحبت عجیبی است اگر کعبتین بری باین هنگامه نکشید از نقش تماشا خالی نخواهید زیاده است

هجویات بعضی از مردم دکن نوشته اول مسمی به خمسه ناقصه

آزرده ام از دیدن پیدردی چند ؛ افسرده ام از صحبت دم سردی چند
کوتاهی من بین که در ملک دکن ؛ افتاده مرا کار بنامردی چند

اول سرخیل دیوانه کون شیخ محمد خاتون از علم صرف غیر ضارب و مضروب نشنیده و از کتاب نحو الا فاعل و مفعول ندیده آنچه از مطول فهمیده

در زیر مردم [دراز] خوابیدنست و چیزی که از مختصر یافته خوانده بروی گویندهٔ خود دکم دیدن علت شانخ را شفا میداند عشوهٔ زمانه را اشارت میخواند تبت یدا ابی لهب او سورهٔ یوسف در شان زلیخاست و من تشار بغیر حساب بهترین انتهاست رباعی

آن شیخ که در دکن شاه عربست ؛ در بستر عیش تکیه گاه عرب است
گویند همه که هست خاتون عرب ؛ خاتون عربیست که داه عرب است

دوم ریش بکون باخرف شیخ طاهر نداف پنبهٔ اعتبارش بآتش شیخ خاتون سوخته و چراغ مذمتش از گل نسبت او برافروخته برای قوت باه بخوردن حلوای پنبه دانه کف گشوده و از خری ازرق را بر کاروان عصاری تنگ نموده غوره خصیه اش در پنبه زار سرین شیخ نموده است و چک قضیبش بکمان دفع خارش او گرفتار

طاهر که بکون شیخ محتاجی تو ؛ پر چین شده میخ کرسی عاجی تو
کی حلاش از تو پنبه کاری میشد ؛ پیداست که چند مرد حلاجی تو

سیم لایق خرچرانی اویس بازند رانی اگر منی خود را بر گل کنده شرف

ورزیده

نمی زیبد با نهایت کوچکی اینقدر بزرگی بر خود نمی چید زیاده سر بهای
آن کوتاه تا چه از درازی مینی است نمی بینی که درو کن از که زار
مازندران کنده داغ است با آن که از سایهٔ قلمتراش چون خامه
درو نزار باخته بینی خود را سر بلا نموده تیغ جنگ افراخته رباعی
دست تو او پس خط به تبلیغ کشد ٭ نی خنجر مهر و سپر میغ کشد
کی تیغ کشیدن از تو آید در جنگ ٭ از وا همه بینیت مگر تیغ کشد
چهارم پا کاری موتابان بولچی خان و از انواع نشیمن پیوسته
در طنابی می نشینند و از اقسام معرکه که گیر هنر ریسمان بازار را
می بیند اگر کون زنش بموی باشد نمی پسندد و اگر کس داهش چی
پشم کرده بران می خندد و در میان حلویات حلوای پشمک را
دوست میدارد و در خوردن رشتهٔ خطائی موی چینی میشمارد
هر که باو قرض داده بریسمان عجبی او فتاده است رباعی
طغرا سفرت گرچه گران می آید ٭ لیک از حضرت لب فغان می آید
زین پشم قلی که بولچی آقا شده است ٭ بگریز که بوی ریسمان می آید

پنجم

پنجم زنگ باجمه صرتر سانی صالحای از دستانی تا صوت جنگ را
در شاهنامه دیده از تیغ شهر منهزم گردیده از حرص براق پوشی آن
سنگپا اسلحه گران بهاست و در سر زمین جنگ دست براق
برون نصیب اعدا مدارش بر تعریف سیف شاطر است و سرگشته
ایام ساد کیش در خاطر با آن که بنامردی علم گردیده بولچی در فوج
خود از و بهتر ندیده بیت آن صالح نامرد که نامرد بدست ٭
هفتاد روش سلاح را یک سبد است ٭ وضع خلکش بکار بولچی آید ٭
سرما دایم بشیر نرپی مدد است ٭ نامه دوم مسمی به کاشف العیوب
مخاطب این خطاب نصیحت انتساب بولچی خان پسر آقا جان بموی تاب
بولچی همه وقت بادهٔ عنابی نیست ٭ بستر دیبا بلباس سنجابی نیست
دایم بمراد تو نگردد گردون ٭ چرخ فلکست چرخ موتابی نیست
چون اداشناسان از مشاهده وضع خلاف رسم محرک سلسله غیبت اند
لازم می نماید که علی الرسم زبان نصیحت بر قبیح صفتان گشوده
ایشان را از فضیحت و خود را از معصیت نجات دهند لهذا راقم

حق سر اطغر انجلی از مفصل اوضاع آن واضع صفت عیب بصفحهٔ
اظهار آورده و به کاشف العیوب موسوم ساخت التوفیق من الله
تعالی و تقدس او در الحکمهٔ انداز ی برگردیدن مربع طولانی یا ملتوی بی
اصولست و در قباحتی افکنی دانسته بر بانوی گمراه سوار شدن نامعقول
وقت چوگان بازی چوگان در زیر بغل زدن و از پی وقوفی تا آخر
انتظار قابو کشیدن بدست خود هر آئینه مالمرشد نست شوخی را اسپ
غیب عراقی قرار دادن خریست و سستی را هنر نا توی قندهاری
شمردن گاوی در سکندر خوردن یابو اگر از و اهمه بمیری مرده باشی
در بلهٔ چوگان بازی یک پیدست و پا گم بو فرزالجی خود را از پای چوگان
دیده ❊ از جنبه ها بچو گوی خود ترسیده ❊ از اسپ رنگ مینا افتد بر نیش
چون صورت اگر نقاش چسپیده ❊ صفت رزم بخاطر گذشت وقت
گریز سخن شد در جائیکه تیر نگاه از قلعه بانجا نرسد دو فیل را
در پیش اسپ ایستاده کردن و رخ از پیاده ها پنهان داشتن در
عرصهٔ شطرنج مردانگی منصوبه ایست از برای فیل مات شده از شکیبائی

نتیجه

کلاه خود سر گران بودن و از پی جلدی پهلو از تیز نگاه چهار آئینه
تهی کردن در مقنعه داری علم شدن است وقت کم اظهار با مرد جنگ
جنگ کم نشان بیدلیست و حلقه نذر چهل تنان کردن علامت حیله
از دیدن چهار پیاده زبان ببند افتادن بگذار شدن این رباعی
راهم انکار نشنیدی **قطعه** تا پو الجی نامرد بمردی علم است ❊
از غصهٔ دل سر سراپا ورم است ❊ از تیر کمان کرد بدندان انگشت ❊
وز ننگ همیشه پشت شمشیر خم است ❊ صورت مجلس و بساط انجمن را اگر
بطرح نو گویم هنوز کهنه است کنیزک بزرگ سرین کوچک پستان
با صول روانی در مجلس چارپاره بازی فرمودن قاصد انگیز
بسوزنای حریفان کوک روان کردن است موسیقار اگر از تنگ شباهت
قطار نشینان آن مجمع قبیح لب بدندان گزد بجاست و کمانچه اگر
بتلافی پا نهادن دران مکان سراسر زبان خود را به تیر زند
سزاست طنبور که از در وسیلگی سر زانوی طنبوری نهاده و دست
از دامن هوای آن صحبت کوتاه نمی کند از بیمغزیست و دایرهٔ

خیبر قدکه انده نسبت آن حلقهٔ مجلس بهوستش افتاده وتاب آواز
برآوردن دارد وازسخت جانیست نای راکه همه می انگشت رد برلب
نائی است نواخت ازین راه نکرداند وقانونرا که از تارها هزار
الف خواری برسینه است درکنار گرفتن فریادرسی نکند در وقت
سماع باصول خفیف ونغمهٔ چهارگاه وتصنیف دیک و دیک و
دیک دستها برکمر گرفتن دایره شکم جلاجل وار نمودنست نواخت
آن دایره اصول ترکی ضربست اما بپای درمیان خوانند کی بجهت
دم کشی خود کوزه دین بجاست یدن حاس خالیت **مثنوی**

بوالجی عمرت بیکد وروزی بندست ٭ این دود به چشم نمی سوزی بندست
زان کوده که تیر دانه بر باد لیت ٭ زنهار مزن دم که بکوزی بندست
حرف تیغم آن بابساک علکم ٭ سرمایه زبان بخود در دیدن قلم

دامن سفره چیزی بغیر از چین ندیده و دوش قاشق بار زبردستی
نکشیده دیگ راکوره سکری مکان وداغ کرمی سرپوش در آواز کفگیر
سراپا کوش قرص نان چون سطح دایره از تنگی در برداشتن به هیچ کس

دست نداده وطبق چون لفظ بگرفتن زنگی هم آغوش نکشته وظرف
سیاه پلاو از سبک روحی بهبال مرغ کباب هم پرواز غراب دانه های سفید
پلاو و در دل پرواز پریشان تر از سینهٔ باز **قطعه** بر چهرهٔ خوان
ندیده کس غازهٔ آش ٭ نشناخته گوش قاش آوازهٔ آش ٭ هرگز دهن
کاسه فراموش نشود ٭ از بسکه کشیده است خمیازهٔ آش ٭ فهمیده کی با
برسبیل عدم رسالت کتاب دل پسندیان وحلوای شیخ نا اعتبار
نام نظم دست چین گفته زنده بیل احمد به نسبت جام معنی شعر گفتن
قابو دادن شکستن دندان فقرهٔ نثر خواندن زیر چاق شدن
بیرون زبان سمت الراس راسمت الاسپ بخوانی حرکب حراندانم وگره
عالم را کره آدم میدانی کاو کونت جهان نمی خوانم در فن موسیقی
پیرزاده بودن واز آسمان تا ریسمان فرق نکردن چون دو
رشتهٔ مختلف تاب هم نواخت نیست **مثنوی**

پوالجی تو بوقت گفتگو گمراهی ٭ داری نفس درازاگر کوتاه هی
سر از سخن خویش نیاری بیرون ٭ پیوسته بریسمان خود در چاهی

مذهب و ملت خود بر طرف ست ⁂ باد خدا نصیب اعدا از فلک ⁂
لبیب یکرنگی بنگ راضی و در حلیهٔ دختر رز خود قاضی قول و حدیث
انبیا تصنیف حرص با فاخم شدن شیشه و ساقی قدح رسان
قاب قوسین رانشان انتخاب کلام مجید فعال لما یرید اگر
باطناب راضی شده تمام صفحات را رقم نمایم می ترسم زبان قلم
مو برآرد بجهت سررشته بدست دادن همین کافی است قطعه

پوبلچی کرده اشاره ز انگشت قلم ⁂ کز راه بد خویش نگه دار قدم ⁂
مکموی شو از ین نصیحت بی تاب ⁂ بی تاب اگر شوی بشوئیمش کم ⁂

مکتوب سوم مسمی باشارت خطاب به سپهسالار عرصه خری گوزنجا
پوبلچی خان تبریزی چون رعایت مضمون کلموا الناس علی قدر
عقولهم لازم است لاجرم سطری چند مناسب حال مخاطب بحر
تحریر در آورده باشارت موسوم ساخت امید که صاحبدلان هوس
حمل بر سبک قلمی این تمکین رت نموده بمقتضای مقام این هرزه های
صور را معقولات معنوی شمرند و منه التوفیق بیت

پوبلچی

پوبلچی سخنم ز هجو تو خالی نیست ⁂ پشمم تو حریف این نمد مالی نیست ⁂
دست طمع از کون زن خویش مدار ⁂ کین سخت زن دیرکش انزالی نیست ⁂

اشاره بآن که از بسیاری کاو تازی مخاطب بکرمح سکر بر جگر کمان بود
که اگر جنگی واقع شود لا اقل حرکت مذبوحی تواند کرد چون نظرش
بر غنیم افتاده بر ماحه زید معلوم شد کو رشش نادر است بیت پوبلچی بر تیر
و کمانت کو زنند ⁂ بر جلقد و بر تیغ و کمانت کو زنند ⁂ در کانت و از کون
حسرت بزنند ⁂ مانند نفیر بر نشانت کو زنند ⁂ اشاره بحالتی که
مخاطب را و اهمه غنیم طناب گریز در گردن کرده چون سگ برش دار
به هر سوی کشند و سپاهیانش را از تند باد ترس جفت جفت
هندوانه در پالیز کون می غلطد قطعه

پوبلچی در رزم روی قفانی بوده ⁂ از بهر گریز رهنمانی بوده ⁂
بکمشو د بغیر عر گوز سی از وی ⁂ این کله دراز کره نانی بوده ⁂

اشاره به هنگامه بی وقوفانه در طوطیه شبیخون بودن و
گیر و کنک پیاده کره تا یک روزی سوار نمودن رباعی

پولچی تو چون موی و سپاهت پشمی ؛ کافیست چو کرو سراهت پشمی
دارند کمان که پشمدین آقانی ؛ صد حیف که در کلاهت پشمی ؛
اشاره بآن که عنقریب آن روسیاه زادگان سیاه سفیدپیکر
به مقتضای میراث پدر با جفته زنان عقد هم آغوشی بسته اند
و بازار فواحش را بر شکسته رباعی پولچی شده امروز شهرت معمار ؛
از خاک ستم مکن عمارت بسیار ؛ فرداست که بهر یک لب نان بپرت
گنبد سازد بصفحه چار منار ؛ اشاره بآنکه بحسب اعتقاد موهومی
مخاطب بخانه محمود پیوسته و بدستیاری سنده کون گمراهی بر مسند
بس یقینی نشسته رباعی پولچی که ز خیر باد آکنده بود ؛
و ز خدمت صالحک خوش آمده بود ؛ دایم ز پی کننده تر از خویش
دود ؛ مانند تسی از پی سنده بود ؛ اشاره بآن که از مخاطب هر
چند نامردی می بارد نسبت پشمک زن اساس و اولنک خنثی لباس
تاب زخمه دارد قطعه پولچی اگر اظهار کند لاف جدال ؛ منعش
نتوان کرد در بنگونه مقال ؛ نسبت با ویس و شیخ خاتون مردیست ؛

در جنب زنان حیز بود رستم زال ؛ اشاره بآنکه شیر مردان ستاده
لوح مکر این ریسمانی دولاب کار نخورند تا رستم وار از دست شغاد
طینتی بچاه محنت نیفتد سر تافته از حمله سنان پولچی نشناخته
تیر را کمان پولچی دل بر مکش منه نیشش بار است در چاه مرو بریسمان پولچی
اشاره بسرگذشت مخاطب که تخماق زنان زیر دست سیخ های منار
ساق در خیمه گاه کونش کوفته اند و به چخماق کیر سرگیری در سنگلاخ
شنده زارش آتش حکه برافروخته اند رباعی پولچی سخنم گوش تو
نشنیده کند ؛ ایذای تو کی حریف سنجیده کند ؛ سید حسنی
کجاست امروز باز ؛ در کون تو سیخ تا تراشیده کند

بعد از مردن صالحک نوشته

پولچی شتر وجودت بار نکشد ؛ جماره عمر خارخارت نکشد ؛
خود را بربان بصالح سوختنی ؛ تا در دوزخ انتظاری نکشد ؛
پولچی چو کشد تنش زبان می ترسم ؛ زان افعی زبان آتشین می ترسم ؛
چیزیکه بشکل اوست می ترسم ازو ؛ چون مار زده ز ریسمان می ترسم ؛

مکذر سوی گل کنده که راهش خرست　　خاکش خسی گل و گیاهش خرست

خیرستانی ست در کف نامردی　　شه خیر و حشم خیر و سپاهش خرست

گل کنده نموده بهر من زندانی　　با مردم شان نیافتم ایمانی

افروختم از تنور دل آتش هجو　　پختم ز برای اهل معنی نانی

الهام به طغرا اسمای کلامی است از پرده غیب یعنی آنش افلاک پیاده ست و اشاه دلارب بسم الله

رباعی

در نرد محبت همه جا خصل حکست　　صد مهره دو داغ هر طرف تیر نکست

از نقش دو و زیاده نتوان بردن　　نقشی که توان برد بآن نقش نکست

لله الحمد که نقش مرادم در پوست تختهٔ تجرد نشسته و مهرهٔ طالعم در

نحات از شش در در نرد و وارسته جبه ام رنگ تازگی ندیده نسیم

خرقهٔ گل را هدیه می آرد و کلاهم بوی کهنگی نشنیده صبا عرق

چین شقایق را نذر می کند پیش از کرم بلبل تر صدا آب پاشی خس خانه

آتشین آشیان کرده و قبل از سر ما قمری خاکستر بقا یا آتش فروزی

فغان سر بر آورده کلاغ این بوستان نان خود بر سفرهٔ خود گذاشته

و سقای مرغان آبخوری منقار بر کف نیاز داشته از کاسهٔ لاله کشکول

عرق چین
نوعی از کلاه که زیر دستار
می پوشند
۱۲ برهان

نان کلاغ
سماروغ و آن نوعی از نبات است
که در ایام برشکال [illegible]
[illegible] می پیدا

نقص

فقر ساخته ام و از موج سبزه کمند وحدت انداخته طفل غنچه بجهت

چراغم روغن گل می آرد و نرگس سیه چشم خود از من دریغ نمیدارد

چنار سر رشتهٔ سوز خود را بمن سپرده و صنوبر زخم دل خویش

را بر من شمرده از مربع چهار چمن فیض ها دیده و از مثلث سه برگه

اثرها واکشیده خامه ام چون قلم نرگس مستغنی از قلم دانست

و اوراقم جزو نسرین بیگانه جزودان نوشته ام چون خط ریحان

ساخته است و گفته ام چون نکتهٔ شبنم بی پرداخته در شیمهٔ

گل جعفری حجت بی تعلقی می طلبم و در مطول سفید آر مسئله اختصار

می جویم گاهی قانون آزادگی سرو را مطالعه می کنم و زمانی شرح

تجرید بید را مقابله می نمایم از ترتیب اوراق یاسمن تخیل قواعد تن

داده ام و از شکستهٔ رنگی زنبق تفکر شفا افتاده در کنار جوی

کیفیت حاشیهٔ قدیم می بینم و در اشارات موج رموز حکمة العین

می یابم چشم را سواد بیاض لسیر ست و گوشم را شگفتگی زبان سوسن

نکته سنج می سوده نهفته ام و رابطه شناس اجزای سنبل شارح ساله

نعیم [illegible] بیدار
در خدمت [illegible]
[illegible]
[illegible]
در بیان این [illegible]
[illegible]
[illegible]

غنچه‌ام و مفسر صحف گل **غزل** چون سبزه تر دمیده هر سو ؛
تحسین فغانم از لب جو ؛ در باغ نشسته‌ام مربع ؛ بلبل زده
پیش من دو زانو ؛ قمری نکند بغیر اذنم ؛ لب زمزمه ریز حرف کوکو ؛
بی زمزمه‌ام تذرو زرد ؛ از نقش دو بال خویش پهلو ؛
کوک است بمن کبوتر مست ؛ چون ساز کنم سرود یاهو ؛
از آینه دلم چو زد آب ؛ جوی لب طوطی سخن گو ؛
هدهد نشود ز شانه خرسند ؛ بی زلف ترانه‌ام سر مو ؛
از باغ دلم ربوده طاوس ؛ پشتاره داغهای خود رو ؛
طغرای سه سر بر فقرم ؛ رنگین زمنت نامه او ؛

الحاصل گلهای تجرد صفت در پس و پیش دمسازند و مرغان نغمه سرای وحدت در چپ و راست هم آواز عشاق از بینوائی بنوا می رسند و سالکان بساز بی برگی سیر مقامات می کنند تر دامنان را چون حسینی مقام خشک لبی در پیش است و مخالفان را چون زنگوله آوازه حسرت در دل سخت کیش درویش بی نیاز برشته ناز وارد و کوچک

فقر بزرگ دنیا را مغلوب شمارد آنچه قوال ازل بقانون شریعت در پرده گفت از نیرقع سرایان بزم طریقت نه هفت پرده شناسی زمزمه شیخ عراقی فهمیدن است و نغمه نجی سنجی بهر ترنم عطار نیشاپوری رسیدن همایون سالکی که در مقام بینائی داند خاک حجاز را سرمه اصفهان خواند ترانه نشینم در یک گاه وحدت است کاری بدوگاه و سه گاه ندارد تا به چارگاه و پنجگاه چه رسد که بپنجگاه نماز گه شش آوازه بخش هفت پرده را ببانگ بلند پرستش میکنم از شعبه خضری استغراق مقامی که بخاطر نمیرسد چارگاه عنصر نیست چه جای سه گاه موالید با دوگاه نشاتین نالهام ناله شیر است لیکن چون شیر طبعم بوسلیک نمی کشد و فغانم فغان بلبل است اما چون بلبل بنوا اسیری ندارم گوینده مقامات طریقت را بمقامات موسیقی چه کار است صدای تفنگ نیز در سیر زینت و آواز نقاره نوروز در نوروز بی غزال از مقام شوق معزول نخواهم شد و بی عشیران عشری از ذوق کم نخواهد گشت

روی خواهش از کرداتبه کردانیده ام و رغبت رهاوی را رها کردم سلک
راه مصغر سلم میخوانم و ماهور را نغمی آفتاب میدانم نیات پیش برد
طایفه ایست از ترکان و نهاوند شهریست نزدیک همدان فرقی
میان اصل و فرع نیافته ام و تفاوتی میان اوج و حضیض
نگذاشته چه مجیر و چه صیاد و چه کوشت و چه خار ابسته نگار هر چند
از سراپرده فلک سازبند چون نگار بسته نقشش با تار دلم نمی
نشیند دایره فلک اگر با آواز در آید از مستی عشق نمی شنوم و زال
چرخ اگر چنبر بازی کند از بی پروائی نمی بینم چون رستم زابلی
ریش دوشاخی گذاشته و با صول خرقه پوشان تن بهر کجا ضرب
داده رباعی از ریش بود دو شاخه بر گردن من ؛ در خرقه گرفتار
بزندان تن من ؛ تا یار بود دلیر در کشتن من ؛ سرمایه زندگی شود
گردن من ؛ ببانگ انا الحق صوتیست خارج آهنگ دین و بیگانه
از ساز تمکین صوفی هر چند با صول ثقیل وجد نماید خفیف نظر
در آید از نوازش در ساز حقیقی چون نی انبان می نالم و با لبیدن از

دست خود نمائی می نالم چون نی دوم موسیقار هم نفس از خود
بزرگترم و چون جلاجل دایره هم آواز از خویش کلانتر کدوی سرم
چون طنبور مغز دار سرود شوق است و پرده دلم چون رباب نقاشی
ترانه ذوق در مقام تجرد اگر دو خانه داشته ام همچو نی یکدم گذاشته ام
موی سرم چون گیسوی چنگ بپا سر رسد و بار تعلق شانه نمی پذیرد
رو و چشم تر صدا تر از عود است و ارغنون دلم پر شیون تر از
بربط استخوانهایم در فغان یک جهت افتاده و با موسیقار داد
هم چشمی داده اگر نواخت تنم غیر پوست می بود ساززنده کارها قلندر
نمی نمود نغمه ام چون قانون پیشکش نغمه سرایان است و کشکولم چون
رنجک وقف بینوایان چون سورنای سر آستین بر شکسته ام و بر
کنار خوان طرب نشسته مطرب عشق از دو طرف در گردنم انداخته
و چون بلبان از لبان خود دم بهره مند ساخته مانند پرده ساز
به پیش آوردن اسرار بی پرده ام و چون تار به جهت فغان زخمه
توفیق خورده چون مضراب استخوانم رگ و پی بریده و چون تار وان

رووه ام خشک کردیده بزرگ و کوچک اشک بر کنگرهای مژگانم دوید
و آواز سپیدار باش از حصار تن بگوشم رسیده طبل قناعتم بضرب
الفتح علم است و شکست لشکر حرص کوش زد عرب و عجم از معتکفان
گلشن رقص حلال می بینم و از سحرخیزان چمن نغمهٔ مباح می شنوم
سرو باصول فاخته چارضرب می رقصد و صد برگ در ماتین وجد می کند
نام اصولیست ۱۲
سماع لاله در نیم ثقیل است و رقص شکوفه در مخمس عندلیبان در دور
نام اصولیست ۱۲ — نام اصولیست ۱۲
گل می سرایند و قمریان در اوج سرو میخوانند ساز طربم چشم
نام شعبه عشاق و مقابل حسینی ۱۲
براه ساغر وحدتست و برگ عشرتم گوش بر صدای ساقی حقیقت رباعی
امشب به چمن ساغر می باید ٭ آن تازهٔ گل خجسته پی میباید
دارد لب آبشار قانون سرود ٭ فوارهٔ نغمه خوش میباید
هر تنگ ظرف را بادهٔ توحید بچشانند و هر کم حوصله راز محرم تحقیق
نشنوانند گریبان هستی را به پنجه سایی نیستی باید درید و خار
تعلق را بناخن رای تجرد باید خراشید کشیدن لباس از سبکروحان
نمی آید و تقید وضع رسمی آزادگان نمی شاید کلاه ترک عنصری است

ضرب الفتح نام اصولیست از بیست و هفت اصول ۱۲
نوروز عرب و نوروز عجم نام دو شعبه از ... ۱۲
اصول فاخته و چارضرب نام اصولیست از ... اصول ۱۲

برسر

برسر کافی است و پوست چل خورش دیدهٔ بشری در بروای پاپوش
ابله گفتنی است که سنبه دور نمی طلبد و سیه گلیم سایه فروشی است
که رفو کری نمی خواهد در قید خرگاه بودن از کاوی است و در بند
کاو تکیه افتادن از خری هوا پرستی خاک بر کردن است و سیر
عالم آب چادر ساختن حسن بتان بادیست رنگین و زلف خوبان
هوائیست مشکین نه دل بثبات آن میتوان داد و نه بدام لقای
این میتوان داد و نه بدام لقای این میتوان افتاد فقیر عارف
ماسوا را معدوم خواند و بغیر از خدا کسی را موجود ندانند در دیوار بند
تعلق چه تماشا و در زیر زمین پست فطرتی چه حظ فریب آرایش دنیا
نه خورده ام و بعشق از روز یور پی نبرده مثنوی زال دنیا زشت
رو و طبع من مشکل پسند ٭ نی از و هرگز زنی آید نه از من شوهری ٭
نقش زر در پیش من چون سکه نشیند درست ٭ گرچه دار قسمتم در
ضربگاه بی زری ٭ با توکل دست در یک کاسه دارم روز و شب ٭
نیست بر خوان کسی چشم چو کف لنگری ٭ دل بفکر نعمت دنیا نمی

دهم و نواله سر در دهن کاسه زانو نمی نهم به مقتضای قلندری در
فیه اسباب به خود دهم نیستم تا معلق چه رسد سر دستی قلم و پوست
تخت کاغذ حسرو و لاینفک گردیده و الا از نیها تیز تر او ست
میدار در ریشه نهال محنت را باره سین سکون بریده ام و خوشه
کشت راحت را بداس لام توکل درویده طالب بی مطلبم و از حق باطل
نمی طلبم با آن که سوگند بر منکران است درین دعوی قسم یاد می کنم
براه نوردی ماکوی زبان و اسرابافی کارگاه دهن و بیانگی تار و
پود نفس و خوش قماشی بربیان سخن نغمه زدانی فغان عشق و گوش
بر صدای مقام شناسان و به شکیبائی طفل اشک و چشم براهی گر
یه طلبان تمکین مرغابی داغ شوق و پیچ قولی رشته نگاه و
بسیه بختی نظردوز مردمک و حسرت پیمائی چوب گز آه به پیتاب جوئی
تاب حسن دیدار طلبی ناز جانانه و بدل نشینی تابخانه زلف و آمد شد
بی اختیار شانه به بی خطائی خدنگ غمزه و چین کشائی کمند گیسو و
پسر منداری ترک چشم و افروختگی تیغ ابرو و پسرداری یکه تاز کاکل

نیخ

و ثابت قدم سیاه مژگان و تراش نخوردگی یاقوت لب و ناسفتگی مروارید
دندان بدبختی دود مان خال و خون گرمی آتش رخسار و بعشوه ریزی
سرو قامت و بشور انگیزی نمک رفتار که طغرای حق سرا از حق بجز حق
نخواسته و نمی خواهد و نخواهد خواست **مصراع** از خدا غیر خدا نیست مرادم
بخدا :. طریق خوش امد گویان ندارم و شکر بر چه دل آن ناخوش است
نمی آرم مخالفت زبان و دل نفاق است و خدا را خوش آمدن بر سبیل
اتفاق در آتش معصیت پخته شده ام خام طمع نجات دوزخ نیستم
اگر نقد علمی نبود صرف نعمت دیدار میشد نه قیمت باغ نعیم یا رشوه
خلاصی باغ جحیم در قمار عشق هر که خود را نباخته جان نبرده و در جهاد
نفس هر که شکست نخورده بخت نخورده با آنکه هنوز کمان فقرم چله نزیده
و تیر ریاضتم زه نشنیده قدر اندازان حقایق نشانه از اسرارم
نخوانند و صاحب قبضه رموزم نمیدانند تیغ همتم را دسته طاری
طریقت است و سیوف غیرتم را قلقاف حقیقت **مثنوی**
کنم تا بندگی در خانه حق ٨ دلم گردد مقید بهر مطلق

یکی مسجد بود در طرف این باغ ؛ که گردیده فلک از رفعتش داغ ؛
چو کعبه سر بسر از سنگ تیره ؛ ولی از نور فیضش چشم خیره ؛
شمسهٔ ایوانش مقابل کونی آفتاب را بر طاق بلند گذاشته و ابروی
محرابش هم چشمی هلال را در درجهٔ اعلی داشته منبرش پایهٔ نگرفته که سر
خطیب بر سر ساق عرش نخورده و منارش قدمی نیفراخته که قامت
موزن بگوش ملایک نرسد هر دیوارش آئینهٔ ایست حقیقت نمای فیض
و هر حجره اش مخزنی است فیض رسان اهل بینش حوضش از خوردن شراب
مست گردیده و بر روی چار بالش خارا به پشت خوابیده و از رشک
پرتو صفا چراغ مشعل طور سوخته و از داغ آویزه طاقش قندیل
حرم افروخته مثنوی صفا بسکه پیوسته با سنگ فرش ؛ رسد موج نور
حصیرش بعرش ؛ بمیل سر گنبدش در فلک ؛ کشد سرمه ناز چشم ملک ؛
گل سقفش از آفتاب و مه است ؛ ازان دست باد خزان کوته است ؛
چو فوارهٔ حوضش آمد به جوش ؛ فلک لولوی تر در آرد بگوش ؛
به پهلوی مسجد یکی تال آب ؛ بود پاک چون چشمهٔ آفتاب ؛

تال آب یعنی حوض
بروزن مال تالاب باشد

از نهایت

از نهایت دلپذیری کوه سنگدل آغوش بروی کشاده و از غایت
روشن ضمیری دست خضر طینت بر سر خودش جا داده صفا بمرتبهٔ
که لذت گوارائی آب مینماید و روشنی به درجهٔ که مپت رقاصی حباب
بنظر می آید از سردی آبش ماهی آتش بریانی دو دیده و از خنکی هوایش
مرغابی بر سیخ کبابی دویده بطغیان رطوبتش بروح خاکی فلک
آبی و بجولان موجش ثوابت آسمان در بستانی تلخ بیانی که
ازین آب خورده بشیرینی کلام پی نبرده بجوهری که بتالاب در
آمده صاحب برش آمده نظم تعالی الله ازین دریاچه نور ؛
که موجش میزند کلبانگ منصور ؛ اگر چرخش برین تالاب میگشت ؛
سبوهای فلک پر آب میگشت ؛ بهر جانب روان گردیده آبش
سراپا دیده عالم را حبابش ؛ برفعت برتر از چرخ برین است
خروس عرش را آبشخور اینست ؛ بطغیان چون برانگیزد زلالش
خورد دریای قلزم خاک مالش ؛ به مقتضای فیض این قطعه زمین
خیالم آسمان گرد نظم است و فکرم عرش پیمای نشر عروس انشایم

کرد و
با یکسر عقد مروارید و
سر برد و ظرف رو
...

بگرد روی نظم دیگری روان داده وبگوشوارهٔ سجع غیری کردن
نهاده با آنکه سنگ قلب و رمیزان شعر نگذاشته ام بموزونی بر نخورده ام
که هزار من آزار بکسم و ربار اسان کزندگی بومیای خوشی اگر بفریاد
نرسد جان بردن نصیب عداست گفتن سخن رنگین آسان است
وخواندنش از بیم دزدان شکل استعارات تازه نثر از ملاحظهٔ
کهنه گرگان در نظم بکار رفته ونیرو و مضامین بلند نظم از اندیشهٔ
پست خیالان در نثر لبسته شده ومیشود زیر چاق مدلبت یعنی
دزدان زبردست سخن ازگرفت وگیر بخیهٔ روزگار غافلند
نمیدانند که دزد معنی یکه تاز بدموشاخهٔ زبان خاص وعام گرفتار
میشود وپاینده لفظ آبدار سبیه چاه ذقن خلایق می افتد شراب
سخن بمرتبهٔ مزناک نباید که حریفان را باتش سلک رشک کباب نماید
کیفیت باصهبای کلامی ست که بی تلاش فکر بساغر نطق در آید آنچه به
سعی فکر دست دهد نه طبع را شگفتگی بخشد نه دماغ را تازه گی بیت
مائیم بلب شکوهٔ آمیختهٔ ٭ در صید سخن زبان نه انگیختهٔ ٭

داریم

داریم چو شانه صبر تاری دهد ٭ چون مصرع زلف مصرع ریختهٔ ٭ (ای مصرع خود بخود آمده ۱۲)
نای خامه ام ساز نغمهٔ عرفان است وکاغذ نامه ام برگ شجرهٔ
ایمان دیوان این دیوانه شاهد غیبی دفتری ست از اسرار حقایق
لاریبی اوراقش ببال سمند مسطر کشیده ودر صفحاتش سوز محبت بر
هم پیچیده هر بیتش چون بیت الله سیه پوشت مطلوب نامهٔ
سفیدان وهر غزلش خوان غزال حرم وحسن سلطنت است
رام صف طلبان کوتاه بینان را دیدن قصیدهٔ بلند نگاه ساخته
وهوسناکان را شنیدن قطعه بفکر قطع تعلق انداخته مثنوی
ناصحانه دلبستهٔ هنگامهٔ کثرت رباعی عارفانه مربع نشین چار بالش
وحدت از تازه گی لفظ هر دوری ورق باخشکی یک رو واز
رنگینی معنی چارسوی صفحه بجدول بازگو مثنوی

حدیث عندلیبان قیل وقالش ٭ صفات هشت جنت وصف حالش
نذیری گر باین نور سماعی ٭ بنودی مهر را خط شعاعی
ورقها هم قماش برگ سنبل ٭ طلای جدولش از خوردهٔ گل

رقم‌ها دودمان خوش ادائی ٭ سخن‌ها دستگاه دلربائی ٭
غزلها گشته پاک از تهمت عیب ٭ بآب تازگی در چشمهٔ غیب ٭
مجلد گشته زین اندیشه رنجه ٭ که پاکانرا نمی زیبد شکنجه ٭
بر دوات و قلم کوس خسروی زده ام و لب بیاره رقم بر اقلیم فصاحت
تاخته زمینداران سخن بر سر خط فرمان نهاده اند و بپای تخت
علو طبع باج و خراج فرستاده اگر نقد عمر در چار سوی بی مصرفی
صرف نمی نمود پنج زکوة دفاین سخن می بود شعر آنست که بر صفحهٔ
زبانها نماند نه در روق دیوان ٭ آنچه گفته شده بخاطر گرفتنی است
نه نوشتنی و گذاشتنی زادهٔ طبع بمرتبه شوخ نیفتاده که در گهوارهٔ
زبان مهد جنبان طلبد تا از این شمهٔ خیال بر آمده بدیدن در آمد
جادوی اعجاز مانند و بحر قران پسند راکیست که نه پسند د
فلله الحمد که طبع را بستایش ارباب دنیا کم سر فرود آمده و بیشتری
از لالی سخن صرف مقدم ثنای نبی و ولی است از جملهٔ قصایدی
که بجواهر نعت و منقبت مزین است و غلغل تحسینش عندلیب شیراز را

از خواب

از خواب عدم بیدار ساخته یکی قصیدهٔ موسوم بعرض الحقایق
از هر یک دو بیت بسامع اهل هوش می رسد مثنوی
شاهی که نداند به جهان نام ستم را ٭ عادل نبود تا نزند داد کرم را ٭
در ملت ارباب سخا ظلم صریحست ٭ محبوس نهادن به نهانخانه درم را ٭
ندیده ام ز تو بی خنده چین پیشانی ٭ درین صفت به گل نوشگفته میمانی ٭
نیاید از تو بجز خنده گر غلط نکنم ٭ ز تاب گل کلفت افتاده چین پیشانی ٭
و مجموعهٔ نثر این زمزمه پرداز نزهتکده ایست عندلیب نوا از نرگس
نژادان کلمات خوش آینده سرگوشی شاخچهٔ قلم و سرو قامتان فقرات
زیبندهٔ هم آغوشی بنفشه رقم طوطی های سنبل قام سرچشمه گزین
مرغزار فصاحت پروری سجعهای گل اندام کناره نشین جویبار بلاغت
گستری الفاظ ریحان خصال تر دست تازگی بنازکی ریختن معانی
شقایق مثال رنگ بست شگفتگی بشگفتگی آمیختن صفحات یاسمین
خلقت موج خیز شادابی لطافت سطور زار لو فطرت دل آویز لوبای
نزاکت مثنوی ز جوش حسن اجزای رساله ٭ بهم دل بسته چون اوراق لاله

بصورت همچو فرد آفتابست ❊ بمعنی سایهٔ ام الکتاب است
ز خوبی در فرداست گاه بلبل ❊ نخورده دست رد چون مصحف گل
ز تحریر سخن‌های پر از درد ❊ شده چون رنگ عاشق کاغذش زرد
ز درد سخن سرخی جگرگون ❊ فتاده نقطه‌اش چون قطرهٔ خون
به هر فانوس فردش ده چراغست ❊ ز جلدش بال صد پروانه داغ است

با آنکه دو سه مرتبه جواهرخانهٔ سخن تاراج حوادث پذیرفته باز آن قدر هست که صندوق کهنهٔ افلاک را گنجایش آن نیست اگر بوقلمونی روزگار تفرقه بردار هوس نگردد نگارش عالم عالم نظم رنگارنگ چه کارست و سازش جهان جهان نثر گوناگون چه هنر درکارخانهٔ لفظ تراشی که پنجره‌های آبنوسی حروف بجهت ابیات بلند غرفات ساخته شده و پیشوداز دستیاری تیشهٔ فکر واره کاوش و برمهٔ وقت درنده پیرایش آلات کلمات لصافی در پای کار بر سر هم ریخته که اگر نجار شروانی به پند دکان انصاف را تخته بند گذاشته کفت نطق بت سازی و درودگری بگشاید رصد بندان ثوابت دو سیارهٔ

سخن را

سخن را آگاه هند که یک سال و دو سال اوج گاه سهیل نظم و شعرای نثر ضبط نشده و حکم انداز این علم نتوانستند بلکه بسی حال در چار غور کنند رانیده وقت بر سماوات بلند خیالی باید داشت تا رنج کفتاریه رجه درشت آید که تقویم بیاض‌ها از رویش توان نوشت تا مسیحای معنی در کلیسای سرطبیان رقم کشیده جبرئیل خامه از سخن آفرین چنین وحی باور سانیده آزاده طبعان نفیل زر گردون چشم سیاه نمی کنند و تجاگیر ربع مسکون سرفرود نمی آرند برای چه مقید این شوند که نیازکی شما پروری گلزار ابراهیم را در خارزار ابراهیم نمایند و شکوه مدح گستری اکبرنامه را اصغرنامه سازند چرا غافلانه کنز المجنون محبت در پیشگاه فکر گذاشته با لفاظ سودائی و معانی شیدائی شورشنامه‌ئی گلوسوز نگارش نکنند تا عشق بازان چون فتیلهٔ داغ از دست هم بربایند قبل ازین به مقتضای پیوند هوس گزینی و علاقه هواپرستی ازرق چیره زرتار و برق جامهٔ طلاکار تنها قبای خاصه و برجلائی کناره دوپته لطافت پتکه

چیتی و نزاکتی بالابندی دکنی رنگ آمیزی شلوار الچه و عطر انگیزی
قلیل وار کچه رو نرمی سند فراغت و پشت گرمی متکای عشرت غمزهٔ
خوبان گجراتی و عشوهٔ بتان سومناتی طاوس خرامی محبوب اگره
و طوطی کلامی دلبرهٔ سدره نازکی تن رعنائی لاهور و نازک زیبائی
خانپور لاغر میانی شوخ بنگاله و فربه سیرینی بت انباله رعنائی فزودن
برگ پان و ته کلگون نمودن رنگ سبزان لعل رنگی شراب گوالیار
و شکیوئی کباب قندهار قدح رسانی ساقی گلفام و سرود خوانی
مطرب بلبل نام رنگینی صدای قوال بکر و شیرینی اصول رقاص شکر
دلربائی رود و سرود هندی و روح افزائی ساز برگ رندی بقانون
نواختن تال و مردنگ و بقاعده سرائیدن راگ و رنگ بموافقت
نغمات خنبر نواز و مناسبت فقرات ترانه ساز بگوش رسیدن
صدای کنگهر و بدیک پیچیدن صوت بم و زیر طبق کاری سفرهٔ پرنان
و منقش نمای طعمهٔ الوان آرایش کاسه های فغفور نمایش پیاله های بلور
زیر چاق لنگری طمع و زیر کوپی سرپوش مرصع نقب زدن حصار

بگاه

پلاو و یورش کردن قلعهٔ چلاو و قابو یافتن بزنگاه نعمت و مسخر
شدن شهرستان دعوت پیشکشی اسباب دست شستن
و دلخوشی از مهم اعدا وارستن پس و پیش استادن خدمتگار و چپ
و راست دویدن براق و از تخت نشینی پالکی زرنشان و جبر
گزینی بهل مطلق العنان نشان افراشتن منصبداری و باسمان
شتافتن فیل سواری سلسله جنبان دنیا طلبی شد و سوسخانهٔ
دل و خیال کدهٔ سر نزولی فلک گشت که درین میدان بخت آزمائی
دست و پائی باید زد شاید گوی دولتی بخم چوگان طالع در آید
کتابی که ابیاتش از بیوت شطرنج بود تصنیف کرده بدین امید
که منصوبهٔ رخ نماید و از پیل مات فلک زدگی بر آید شاه عرصهٔ
هند گذرانید و وزیر ناراست فرزین نهاد خواست که از دخل
کج اسپ خواری بر سر این پیادهٔ بساط عزت تازد از انجا که امداد
بازندهٔ حقیقت است راه دخلش به بیدق خوال بسته شد که از حریف
خود خانه خانه در پای خجالت است دست بخاریدن پس سر برده

دغا بازی پیش آورد و منصوبه جاگیر مراد بهم زد چون از روی دغلی کار بعرای ناامیدی کشد اینچند بیت بسامع دور و نزدیک آن لباط رسید غزل غیر از جهان ندیدم ار روز کار نامرد ؁ آزار مرد خیزد از کار و بار نامرد ؁ از سلک اهل دنیا کرنا کسم مکن عیب دانسته می گریزد مرد از قطار مرد ؁ بی جرات سخن کرد عیب دلیر گویان باشد مرمت مرد دایم شعار نامرد ؁ بر من سمند دعوی مصرفه تا خت جا گیرد پیاده مرد اسپ سوار نامرد ؁ دست حمایت غیر کرسد ره نگشتی بر باد رفتی از مرد مشت غبار نامرد ؁ فتوای مصلحت بین کز آیت کلابت کی مرد میدهد تن زیر بار نامرد ؁ کز اقتضای قسمت دامن کشان بنازد مشکل که پا نهد مرد در رهگذار نامرد ؁ شیر از قفای روبه کرد د بقصد روزی غم نیست گر شود مرد دنباله دار نامرد ؁ طغرا اثر بجوید از وعده زمانه کی مرد میگذارد دل برقرار نامرد ؁ هیهات هیهات سخن از کجا بکجا کشید و گفتگوی حقیقت چگونه بمجاز انجامید بخیالات نو آئین کهن قالب نطق را جان بخشیدن ساحریست سمند تر ادان

هیهات هیهات [illegible]

دود انگیز

دود انگیز را بجا غذین دام کشیدن فسونگری شریعت گزین را اگر ساحر بخوانند چه زیان و اگر افسونگر دانند چه نقصان در امن آباد انصاف بکاوش دوات و سرگردانی قلم که فتوی میدهد و در راحتکده مروت بر اکندگی مداد و تیره دلی صفحه که تجویز میکند سخن طرازی شغلی نیست که دستگاه ناز خای افتخار توان نمود بر تقدیر یکه بخت زبون و طالع واژگون در نشیمن تقریر و تار تکرار تحریر همراهی کنند گامی بلاف و قدمی بگزاف زده خواهد بود سکن دندان پس کوچه زبان بایست و نشیمن بیان نهانخانه نسیان اکنون دماغ این کجاست که سر آستین پشیمانی بر میکند و صفحه صفحه بآب خجالت بشوید رباعی خوش آن که بجز سکوت رغبت نشود ؁ تا بر سر حرف تند شدت نشود ؁ دارم ز خدا امید کین شوخ مقال ؁ در بزم سخن ساز ملالت نشود ؁

چو خامه گشت بتحریر در دمن تیز ؁ خطاب یافت نوشته کلام درد آمیز

ماتن حاوی بلغفا گوناگون شارح موجز تکلم بوقلمون خاصیت
وان کیمیاه زبین اشعار ترکیب ساز اجزای تازگی گفتار نبض
شناس خیالات باریک علاج فرمای افکار تاریک ادویه
رسان عبارات عقیم حکمت پناهی محمد کریم بیا قوتی لطف
حکیم ازل سرخرو بوده از شکستهٔ زنگی بلیات محفوظ باشند
بعد از اظهار صد دار الشفای آرزومندی بدریافت نوشداروی
ملاقات آن مسیح الانفاس که بیماری بحرانرا از آن دوامی
بهتر نیست مکشوف ضمیر الهام پذیر میگرداند که این رنجور فراق
را دو سه کوفت دیگر عارض گشت چون نهایت صعوبت
داشت کار بجائی رسید که زبان از یبوست شق شده ام
چون قلم کرخت شد و دهان از سودا سیاه گشته ام چون
دوات باز ماند سرم که طلا کار یرقان بود چون سرلوح
کتاب فرش بالین کاغذ گشت پوست تن معقوانیم که از جرب
کسیخت می نمود رنگ تیماج جلد خشک گردید شرائین بی خونم

چون خیاطه

چون خیاطهٔ شیرازه از هر طرف رنگارنگ بر هم پیچیده و اعصاب
بی حرکتم چون رشتهٔ ته بندی از میان اجزای تن چشم بر
کنار دوخته استخوانهای سوخته ام چون سطور [illegible] نوشته
شده خود را در کفن میخوانند وجود فرسوده ام چون کتاب
بشکنجه درآمده خویش را در تابوت میداند ز تجالت شخصی
از اهل سخن بعیادت آمد دید که نزدیک بآن رسید که این
مجموعهٔ درد را از صحاف خانهٔ وجود بیرون برند مانند
شیرازه دندان طمع باجزای نظم فرو برد بطریق سریشم
شلائین گشته چون جلد بر و دست بران پیچید که من
بجرم بسپارند تا بعد از تمام رتب سازم بایمعنی راضی نشده یکی
از کاتبان سپردم تا نسخه به هر کس تواند رسید روز دیگر
کاتب را ترسانید که پت الکاجی بعلت این بیتها بتو نقش
چیزهای دیگر خواهد کرد کاتب از واهمه اوراق را پس آورد
چون نسخه های معاجین در پیش بالینم ریخت و یکدو کس که

جزو لاینفک بودند و متن اتحاد در النصف خود میشم دیدند ایشان
نیز از یخرف چون حواشی کناره گزین شده اند یکسی بمرتبه
نرسید که شرح توان کرد واضع چار کتاب چون سلوک
خلق را باین قانون دید ترحم نمود شفا کرامت فرمود الحال
که این کهنه جریده دیباچه حیات نو یافت وان اوراق
از معرض تلف برآمد ظلم نیداند که چون صفحات مرقع پیش نظر
امنای سخن بگذراند در نمکین خیالات عرب و عجم پسند چون
پسته نگار گوش زد بزرگ و کوچک از باب فهم نشود لاجرم
این ترانه تازه را که بچنگ خسرو نکته سرا نیفتاده و در پرده
غیب برای این مینوائی سخن مانده بنام برآوازه خدیو مملکت
ساز پادشاه رعیت نواز شعبه ریز تزئین گردانید امید
که بهمین گوش گذاری زمزمه شناسان بزم فردوس
قرین سیر آهنگ اعتبار گشت رباعی چو مد نغمه گشته نای خامه
طغرا ؛ صدای بربط ناهید خارج آهنگ ست ؛ ورق به

بزم

بزم ثنای شه مقام شناس ؛ ز کوک گشتن تحریر او به از چنگی ست

بوقت رفتن در بارشاه گردون فر نوشته شد ز تجرد بمیرزا سنجر

فرمانده کشور طریقت گزینی کامروای اقلیم حقیقت مبتنی سلطان
مرو عرفان نظام یعنی میرزای سنجر نام بعد از التفات به
پیشکشی جواهر دعوات یقین خواهند فرمود که کلاه نمدین
فقر بتاج زرین قیصر باجی نمیدهد و خرقه پشمین قناعت بحله
سیمین خاقان خراجی نمی فرستد پوست تخت درویشان
تخت سکندر نیست منزه از پایه و کشکول فقیران قدح جمشید
نیست مبرا از پیرایه جام جم که در باب جهان نمائی در عالم
نامی گذاشته در جنب کاسه زانوی گوشه نشینان مقامی
نداشته عصای تجرد لوای ظفر نیست به پشت خوابیده و
ردای تفرد شقه نصرتیست بر و پیچیده و بی کمند وحدت آهوی
اقبال صید نتوان کرد و بی دانه سبحه همای اجلال بدام
نتوان آورد بمقتضای الفقر فخری کسوت درویشی عزت است

وشخصی که درین لباس از اغنیا خواری کشید پی تمیز لهذا
باین قرار یافت که کلاه نمد را چندی بر طاق رفیع پایه گذارم
تا درکورنش گاه عالم پناهی توانم سری فرو آرم اگر پادشاهان
از جایزه سخن تا خیرات فرق ننمایند درویشان صاحب
طبیعت کی بمدح ایشان لب کشایند چون این معنی خاطر
نشین خدیو جهان بود فقیر را به ثناگستری خویش راغب نمود
تا تشریف زربفت بسراپای شال عوض نگشت تن بخلعت شاهی
دادن درخیال فقیر نگذشت اگر کم دنیا نگیرد و تجویز منصب
بسیار است واگر شیوهٔ گرفتاری پذیرد جاگیر لک دام بیشمار
نظم صاحب اموال بودن خوش نیاید بنده را ⁂ دل
نمی خسپد بدنیا از جهان دل کنده را ⁂ قدردان رخت
درویشی دهد گر تن بمال ⁂ همچو گل بر دوش خود زر ریز سازد
ژنده را ⁂ گر به هیمش فرو آید سر ارباب فقر ⁂ شکر طالع فرض
باشد خسرو بخشنده را ⁂ پیش حلاج ار نشد راز نهان عیبش

مکن

مکن ⁂ پنبه کی گنجینه گردد آتش سوزنده را ⁂ چرخ کم فرصت ز
من بسیار خواهد یاد کرد ⁂ در جهان مینه چو بی مونس غم آینده را ⁂
چون نیارد مشت سیمی عاریت کویان بچنگ ⁂ بعد مردن گر
کفن باید فقیر زنده را ⁂ بی کفن طغرا درین باغ الم می شد
بخاک ⁂ چون نهال تاک درگیتا فت گور کنده را ⁂
شمع بمکلم لب بطرح پا فروخته شد   دل پروانه قلمی رقعه صفت سوخته شد
چراغ بزم عشرت بپرتو مهتابی ماه باد بران دلسوز طلبه این معنی
روشن تاریک نماند که بتاثیر آه مدرسه نشینان آتشی درین
لتهای مشعل افتاده است واز دود وش خیال کده سرهمه برنگ
فانوس خیال میگردد دار و عکان سابق یعنی آخر بیگ و خاکستر قلی
اگر دار الشفا را دار النار ساخته اند از ایشان بعید منیت از
خدام بعید است که شعله فروزی بدعت را دستگاه رشد خود
شمرده مدرسه را لالته خانه مشعل نمایند امید که بر بینوایان
حجره نشین که شمعی غیر روشنی مهتاب و چراغی جز برق سحاب

ندیده اند رحم نمود بفرمایند که سرمایهٔ آتش سوزنده و اسباب
دود کشنده را شعلچیان در موضع دیگر قرار دهند **رباعی**
طغرا نشسته بر سر سنگی در مقام ٭ چقماق وار چشم بران سنگ
دوخته ٭ ترسم ز سنگ فرش کزین دود گرم شد ٭ افتد شرر بخرقهٔ
او همچو سوخته ٭ **بسوی میرک دشت بیاض این نامه**
روانه گشت بتحریک مهندوی خامه ٭ نزهت نامه خوش فهم وزیرک
چمن پیرای سخن خواجه میرک برنگ قطعه ابر طراوت فشان
گردید و خزان دیدهٔ این باغ را فیض بهار بخشید علاج تیرگی
چشم نرگس به نسیم روشنی این مکتوب است و دوای بستن
زبان غنچه بشمیم گشودن این نامه مرغوب اگر تازگی نثر گلستان
و رنگینی نظم بوستان صافی ابیات گلشن و روانی اشعار مخزن
و خوبی الفاظ قران السعدین و خوشی معانی تحفة العراقین همه
بیک صفحه در آید باین فصاحت کی بر آید از ناسازی بخت اگر
دل شکسته نمی بودم بتعریف این کارنامه رسالت درست می

نمودم

نمودم از فسردگی آتش طبع پخته دیگ فکرم خام گردیده نایده
سخن در طبقهای کاغذ چیان توانم کشید او راقم بسکه بجهت
یادداشت برهم خورده است فراموش خانه جزودانرا از نعمات
شمرده است کز لک از ضرب سنگ فسان زخم های جوهر برداشته
و نقطه از ترس قلمتراش استخوان را پی پوست گذاشته عنکبوت
لیقه اگر نشان خرابی نمیدید بر در و دیوار سیاه خانه دوات
نمی تنید اگر امید حیات بکمودک خامه میداشتم در تابوت
قلمدانش چرا میگذاشتم چون صفحه ماتم سرای فوت مطلب است
اگر مداد لباس عزا پوشد چه عجب است **رباعی** سخن از روی
خوشخوانی دویدی بر لب طغرا ٭ نبودی گر ز کلفت شعر او
چون بیت اخوانی ٭ بغیر از درد سر چیزی نزاید از نظم و نثر خود
بامید چه آید بر سر ترتیب دیوانی ٭ **این رقعه خوش لفظ جو**
گردید رقم شد سر خط انشا بر ارباب قلم تا بفرمان خدای
کریم آفتاب از خط شعاعی مزین تواند گشت خامه قدر میرزا رحیم

درآب و تاب از کلک عطارد تواند گذشت براستی قلم که چون
سیاهی بدوات ریخته هرچند دویده است باین خوبی
کاغذگیر در بساط مسقط فروشان ندیده است چون قلمدان
آن سرآمد خوش نویسان قابل این کاغذگیر بود با جزوی که از
خط شکسته اش درستی طرز می بارد ارسال نموداره کارخانه
داران عاج بدندان فیل چرخ بهیچ وجه نرسیده استاد
این کاغذگیر و عاج چگونه بهر مصالح تراشه ازان بریده چنین که
طایر عاجش از ریاضت کشی باستخوان بی پوست تن داد از
راه تن پروری در پوست هما چون استخوان میتواند افتاد
چون از گشودن بال فارغ گشته اگر فارغ البالش خوانم رواست
و چون از واکردن پر مطلق گذشته اگر بی پرورش دانم بجاست
بسکه این تذرو برشاهین سیاه خامه فایق بود تا چه نسبتش
بصید باز سفید کاغذ جرات نمود هرچند طوطی خوش حرف شاخ
گزین عقل و فرهنگ نزد این طایر شنگرف برگ همزبانی شدن

اوتنگست

اوتنگست مینای کلاغ صورت که سیاهی بر پر و بالش دویده
همش این حواصل مینات چگونه سفید میتواند گردید عندلیب
دلکش صدا که صوفی مقامات سرور است از نزدیک این
نازک نوا بجنبهٔ آهنگ ادب دور است عنقای تفرد آئین چون
بقلهٔ قاف وحدت پرید بطریق این مرغ فرو نشین بی پرواز
نتوانست بجای رسید کبک سنگریزه خوار اگر کوه حرص دانه
نمیداشت این طایر قناعت شعار باشیان فقر خود دست
میگذاشت قمری خانه زاد سرو که در صحن چمن کوکو میگوید برای
مزه طبقهٔ تذرو این مرغ نمکین را میجوید لک لک صباحت سرشت
که بر سر مناره چرخ پایه نشسته از یکرنگی این طیر بهشت باوج
مقام رفعت پیوسته هدهد فیروزه تاج که از دیهیم سرافراز
گردیده این شاه مرغ عاج در پای تخت باوا کلیل بخشیده
کبوتر زمردی بال که در صحرا مایل پرزدن نیست از شرم این طایر
گوهری جا جای بزمین فرو رفتن است فاخته لنگر ناگزین کرده

بر صد سرو نشیند خود را با تیغ تمکین برنگ سفیدار چمان
بیند سرخاب که خود را از غرور قزل ارسلان حسن شمرده از
تیغ رشک این زیب طیور در خون خویش غوطه خورده طایر
گلستان اقبال چون باشیان تولد رسید عشق این طیر پر
خط و خال از بیضه اش مدام داغ کشید رباعی مرغابی قلم که به
طغرا شده است رام: خواهد اگر چنین هوس آن بر دو داشت:
چون صعوه که فاسق عاج است نام او: می بایدش متاع قلمدان
رو گذاشت: ورق اینجا به کلک می نازد کلک با سطر عشق
می بازد باغ زاغان از ربط گلدسته معانی بلاغ عندلیبان
موسوم باد فصاحت شعار اقبل ازین که بجهة منصوبه وزارت
در بساط همایون رخ دعوی سیاق دانی گذاشتم و در
مضروب ساختن مهره تخت وزیر فرزنهاد بیدق جواب شاه
پسند بکف نطق داشتم اگر طبعم را از پیش مبنی شطرنج سخن
به پس نشانیدن حریفان مرح گوهی میبود بزور فیل قصیده و اب

غزل و پیاده رباعی هر یکی را صد دست مات می توانستم
نمود قصیده مردف بآمده حکیم خاقانی که زیاده از شصت بیت
برقم در نیامده در ایام سیر باغستان دکن آلت امتحان طبیعت
گردید و تعریف هولی بازان گل پیرهن بسی صد بیت خاطرخواه
رسید بحرف سرخی افشانی بنزان تازه این نو آئین شعر خوش
بحر آب و رنگی نپذیرفت که در سیلاب رسانی لون غازه فصل
خواندنش را موسم برسات لعلی نتوان گفت از آنجا که یاقوت رنگینی
معانی است اگر از زمین این نظم گردی بنجاک شروان میرسید
یومیایش که استاد عراق زبانی است کوه سپاه و آن ملک
بسرخی کوه تبریز رسید بدهر گاه چگونگی خیالات راقم که در قید
سخن هیئت قلمی گشت از تحریر چگونگی مقالات بعضی که در قید
سخن اند چو نتوان گذشت در هیولا چند جزو از تاریخ عباسی
که نگاشته طاهر وحید است به هند رسید و از تاراج لفظ و
معنی تاریخ اکبری دستگاه تسخر اهل طبع گردید تتبعان بیدا نند

که ابو الفضل نظم سکندرنامه را نثر کرده و از غارت الفاظ شیخ
نظامی در نوشتن اکبرنامه نام برآورده چون بتوصیف نگاری
اکبر خامه سعی برداشته یک فقره مدح تیمور در ظفرنامه نگذاشته
ظاهر مذکور که سخن ابو الفضل را بکار برده در معنی دزدیست که
بدزدی دیگر برخورده چیزیکه در تمام این نثر از خودش نموده همین
عدم ربط الفاظ و معانی بود در باب دزدی نظم طبیعت صائب
دارد و مصرع خوب در بیت هیچکس نمیگذارد و ازین چهار بیت
که در حیز تحریر در می آید قلم از عهدهٔ اثبات دزدی هر دو بر می
آید طغرا مبنای بیت خود را چنین گذاشته رباعی سهل باشد
همت ساقی گر از مینا گذشت ⁘ همچو کشتی میتوان لب بسته از
دریا گذشت ⁘ وحید یکدیوار بیتش را چنین برداشته ⁘ هر که چون
ما بر کتاب بی نیازیها گذشت ⁘ میتواند خشک لب چون کشتی از
دریا گذشت ⁘ چون دریاکشان بدستیاری ساقی کشتی می بر کف
میگذارند دران بیت شاداب لفظ ساقی و دریا باهم نسبتی دارند

وچون

وچون ورق نویسان قسمت کتاب را خط آشنائی دریا نداده‌اند
و درین بیت خشک لفظ کتاب و دریا بیگانه هم افتاده اند طغرا
گوهر معنی را از بحر خیال چنین برآورده بیت زباغ وصف او
طوطی چمن پوش ⁘ بهار بیخزان دارد در آغوش ⁘ صائب گوهر
معنی اش را چنین درآورده فرد سخن چون آب حیوان زنده میدارد
سخنور را پر طوطی ز گویائی بهار بیخزان دارد ⁘ بسکه از گلبن آن
بیت گل معنی درست دمیده طفل غنچه در تلفظش زبان خود را
شکسته ندیده و از خاربن این بیت گل معنی درست ندمیده
چه گویائی زبان طوطی به پر طوطی منسوب گردیده اگر تخم آدم
سخنور در ایران زمین برنمی افتاد در خطاب منشی الملکی و
ملک الشعرا اینها که میداد رباعی زین شاعر و منشی که سخن
ساز عراقند ⁘ در هند بود نام بدزدیدن معنی ⁘ گر صورت
شان رومی نه هندو ز مرقع ⁘ بر نقطه دو داز لی چیدن معنی ⁘
در چنین رقعه که معنی زشفق دارد رنگ ⁘ چه عجب لفظ گر آید بنظر با گل رنگ

تا با ابتیاع کاغذ الوان کف رغبت میتوان کشاد در خانه کاغذ
فروشان بروی امینای تاجر بسته مباد زرین قلمان شکین رقم
سخنی کاغذ شالکوت نه بجدیست که در تحریر شرح آن ده شیشه
مداد بین باشد وسستی کاغذ دولت آباد به بعدیست که در تسطیر
وضوح آن صد دسته قلم بتراشد کاغذ سمرقند درین شهر چون
قلم هما در بخارا بسیار کم و کاغذ خطا درین دیار چون سیاهی
لاهور در ختن وجودی عدم واسطی نژاد خامه هرچند بپای
انامل شتافت از کاغذ کشمیر خبر نیافت شوشتری نهاد قلم
هرچند بکام اصابع دوید از کاغذ ملتان اثر ندید غرض که راقم
را بجهت شرح خطبه ایشان کاغذ خوب در کار است و کاغذ
فروختنی سرکار فرمان ده جهان حواله کتابدار است چند
مرتبه کس برای ابتیاع چون دست اهار کرکاغذ روان نمود
هربار در حجره این متاع چون مشت مهره کش اوراق بسته بود
چون فتح باب آن خیبر کاغذ بدست حضرت میر سید علی است

سهولت حل این مشکل راقم بوضوح نوشته جلی است قبر خصالی
شده در خدمت آن علی صفت بظهور نرسید بالتماس فتح الباب
چگونه مصدع آنحضرت تواند گردید اگر شما از روی بوذر فعالی
مصدر التماس توانید بود تعیین که بخیبر کشائی آن حجره ارتکاب
خواهند فرمود **رباعی** لب که طغرای نصیب از کاغذ تحریر شد
بر تنش افتاد همچون مند دفتر پیچ و تاب ؛ می توان گفتن که از
تاثیر این بی قیمتی ؛ کاغذ اعمال خود را هم نیاید در حساب ؛
زر که در پیش همتم خوار است   قلم از غیر تش رقم کار است
سیادت و نقابت پناه میر محمد صالح سلمه الله که پیشوای
ارباب صلاح و مقتدای اصحاب فلاح در استعداد خانه
وجود بخاطر آورده خواهد بود که سرمایه کسب کمالات عبارت
از سیم و زر تا سیم و زر نباشد نه کسب فضل میسر است و نه هنر پی زر
معلم طفلان را قابل مکتب نمی خواند ولی سیم خطاط کودکان
را لایق سرخط نمیداند فرقان مجید که سخن آفریننده لوح و قلم است

اگر بنوشتن آن زر بسیار خرج نشد هدیه اش کمست فرمانروائی
هر دو زر متعلق است بیکی از اسمای الهی اکنون دو را اسم العزیز است
که حکم دارد بر سفیدی و سیاهی روزی که از یک جهتی سپاه
موکل این اسم بتاج شاهی رسید دربار گاه تاثیر دو تخت از
زر و سیم بجهة او معین گردید بموجب الناس مع الناس انسان
خوار است بی لباس و لباس موقوف بر سیم و زر عزیز اساس
پروانه از جهة قبای سیمین شمع خود را بآتش می اندازد و عندلیب
از برای دستار زرین گل بحرارت نیش خار می بازد و معرف
رز این دو حدیث را در یک حجت بنحوی صرف نمود که منطقی
بی تصور تصدیق نمای کلام او خواهد بود شرف الانسان
بالعلم و شرف العلم بالمال نتیجه غیر این نیست شرف الانسان
بالمال هرگاه زر و مال باعث شرافت انسان است بکسب زر و
مال راغب نشدن کار حیوانست بر سر جزیه اصحاب را با کفار
جنگها رو میداد و چندین مسلمانان قتل میشد تا مال بدست می

افتاد

افتاد بی زر کار دین خراب تر است از کار دنیا مغفل نرانه
طهارت بوقوع می آید نه تقوی سرور انبیا از احتیاج بخدا پناه
جسته و از نیافتن غذا سنگ بر شکم بسته رباعی همچو طغرا
کسب زر کن بهر دفع احتیاج کاحتیاج آمد چو پیش ایمان نمی
ماند بسر نزد دانا احتیاج مرو قسمی از عدوست بهر دفع این
عدو باید خدیو همچو زر آنجا که قلم سر ظرافت دارد جای
سخن از لبش تبسم بارد تا کرسی مدرسه گجرات را تخت توان گفت
کامروای بلقیس کتابدانی حضرت مولانای احمد سلیمانی تسخیر
دیو و پری لفظ و معنی تواند پذیرفت فضیلت پناها بموجب
قلم تقدیر فقیر بخط جهان آباد رسید و درین دیار که تخته مشق
نفسانیه است غیر سیاهی دل ندید از انجا که سرایت غرور و
تکبر سفیداران عام گشت میان بهلول و پالکی ایشان باینطریق
مناظره گذشت بهلول گفت گردونرا از دهکده قسمت یک گاو
داده اند و جهة من از سبزه زار نصیب دو گاو فرستاده اند اگر

چه فلک را نه چرخ از نجار قضا میسر است و دو چرخش مثل چرخ من
کی باهم برابر است چون از صدمهٔ رفتارم طبقات زمین برای
شکست لرزید و دکت الارض دکا دکا در شانم از آسمان نازل
گردید پالکی گفت سریر مرا پایهٔ چرخ برین است و بالش مرا ساق
عرش حضرت رب العالمین از چهتری من زینت سقف گنبد
فلک پیدا و از علاقهٔ من پرتو قندیل ایوان چرخ هویدا چون
مدار کهارانم بر اقتدار سماوی گذشت تحمل عرش یک فوقهم
در حق ایشان نازل گشته بهل گفت معمار قضا بنای خانهٔ مرا
بلند ساخته و بنای خانهٔ ترا به پستی انداخته خانه که از زمین
دور نباشد بران از نزدیک رفتن خاک می باشد پالکی گفت
کسیکه در خانهٔ من واکشد پایش درون است و کسیکه در خانهٔ
تو واکشد پایش بیرون خانه که بقد آدم درازی ندارد نشستن
آن کوتاهی عمر می آرد بهل گفت هرکه در خانهٔ تو می نشیند پشت
کهاری بطرف روی خود می بیند کسیکه بکفش برداری تواند کمر بست

در پی سر

در پی سرکهاری میتواند نشست پالکی گفت هرکه بخانهٔ تو شتافته
غیر از عقب کاروانی جا نیافته کسیکه بیشهٔ خرچرانی ورزید عقب نشین
نشین کاروانی تواند گردید رباعی طغرا دو باره چون رهت افتد
باین دیار ٭ آن که حرف پالکی و بهل نشنوی ٭ ناگاه نقل گفته
ایشان بگوش خود ٭ طعن از زنان مردم نااهل نشنوی ٭
درین قبهٔ آسمانی رقوم ٭ نویسم غلط باز اهل نجوم
چون کذب منجم از حدیث ثبوت پذیرفت قابل فیض سرمدی یعنی
ملا نصیر محمد نجومی را در احکام صادق نخواهد گفت شخصی که
سلطنت در طالعش نبوده منجمان حکم بپادشاهی او میکردند و
آنکه تخت و تاج را خدا قسمتش نموده حرف خسروی او بر زبان
نمی آورند زیج را بطریق کره در هم پیچیده از نزدیک رصد نشینان
دور باید ساخت و تقویم را بنهج اسطرلاب پاره کرده از میان
ساعت گزینان بکنار باید انداخت رشتهٔ خرد نجومی از ثابت
راس عقدهٔ سماوی افتاده لهذا در سخن گردش چرخ مدار خود را

برلغو باقی نهاد در حقیقت منجمان بهتان کرده‌اند بمنسوبان سماوات
وزایچه نویسان افترا سازانند بر ثوابت و سیارات ماه از تهمت
ایشان بسکه دلگیر است درون کلفت دارش بسیاهی قمر است
آفتاب را کسوف به تیرکی نمی‌اندازد غصه افترای اینها مکدرش میسازد
عطارد تا قلم بر فرد دبیری کذاشته غیر از کذب نویسی منجم تحریری
نداشته زهره که آهنک دایره چرخ را میداند اصول رقم زیج
را مخالف میخواند مریخ چون از بهتان دشمن تقویم پاین است
به نیت قتل او هر ساعت شمشیر کزین است مشتری فلک در بازار
خطا از رمال یافته برای شکست قرعه اش بجرید پتنک شتافته زحل
بسکه دروغ از ارتفاع بین شنید آتش برای کداختن اسطرلاب
از دودمان طلبید ثوابت را غصه تهمت نه چنان بیمار ساخت
که در بیمارخانه فلک هم تواند شناخت سهیل از حرارت تب
پارچه اخکر مینماید طبیب دوران چکونه به نبض کیری او کف کشاید
عوا اکر بطریق سک فریاد ها کشید بجاست در بیماری جوع الکلب

بی نصیب

بی نصیب شور با است سعد ذابح را دوای غلظت چون نمی‌سازد
چه عجب اکر از غصه کاردی بر خویش اندازد و کف الخضیب بسکه
مرض فالج با دست خود یافت پای امید نکهداشته بسر زمین دوا
نشتافت سها را علت دق بمرتبه ضعیف نکردانید که از بستر
بمطب حکیم دهرش توان رسانید شعریه بطریق چراغ پرتو هستی
انداخته چون وقت مردنش است خانه روشن ساخته نبات
که طاقت نعش برداری داشته تابوت قطب را بر دوش خود
کذاشته رباعی طعنا اکر بحضرت ادریس مخوری * بابی که در نجوم
بود مرد راست کوی * تنجیم بود تازه کلی از بهار علم * لیک از خزان
جهل کسان باخت رنک و بوی * در وصف دو حکیم است درین تازه کتاب *
کامروز کسی نیست چو ایشان بطبابت * خالق ترکیب انسان که اجزای
عنصری را ممزوج ساخته و جهت حفظ صحت ابدان بایجاد قوانین
طبیبی پرداخته در وسعت آباد ملک عراق دو حکمت کزین سریع
الحدس آفرید که هر یک به بیماران آفاق نسخه معالجه کامل تواند رسید

اول حکیم محمد حسین که حاوی فنون طبابت است دوم حکیم محمد
سعید که جامع رسوم حذاقت است اولین معلم ثانی را در مذاکره قابل
خطاب نداند دویمین معلم اول را در مباحثه لایق جواب نخواند
نسیم حکمت آن سطح نشینان اگر بچمن هزار جریب ورزیده یک
سبزه اش از بد هوای خزان کوقت پژمردگی ندیده بل زنده رود
صفاهان که از بابت چنگ خمیدگی قامت پذیرفت بقانون علاج
ایشان از مقولات نامی راست قوس توان گفت چون از طبیب علت
گناه در سلسله حکمت خویش جا دارند بطریق لقمان از سر گناه پی
استماع خاصیت پا نگذارند از انجا که فیض شجره مریم به گیاه
معجون این حکما میسر است به معجون مسیحی ایشان هر دم احیای صد
میت چه میسر است به نبض گیری تسبیح گردون سبابه اولین در اوج
مشهوریت چنان بشریان فهمی مرتعش چون انامل دویمین در طوفان
معروفست کیهان ماه نو که در هفت اقلیم بعلت رنج باریک انگشت
نماست دفع مرض کهنه آن سقیم موقوف بر تداوی این حکماست

اکر

اگر بدوای ایشان ابای علوی تقویت اصلاب خویش نمی
نمودند نقطه ها در ارحام امهات سفلی منحصر در سه جنس نمیبودند
صبح که از دست ضیق النفس پای سیر درین چمن وسیع نگذاشت
تا وقت شکستن نه قفس بزور حکمت سیاوش میتواند داشت
بوعلی دوران که جهة زکام سحاب در مطب خود داروی شفا
ساخته پی اشارات ایشان از باده آفتاب وجه عارف شفق
را نشناخته صاحب قرانی سکندر خصال با این بقراط دانان
چون ننازد که جالینوس یونان کمال بخوبی معالجات شان عشق
می بازد شخصی که از کتاب این فلاسفه زبان بتحریر صفت نوشدارو
پرداخته میش قلم را بتاثیر شهد ان مومیای شکستگی رقم ساخته
چون در معجون کده حضرت اعلی لباختن مفرح دلکشا دست
حکمت بر آرند بکیفیت آن منشط روح افزا ماده الحیات خضر را
بقالب ظرف در آورند دار و خانه سرکار ظل الهی چون باهتمام
این دو مهر سپهر متعلق گردید خواص و منافع غیر متناهی از فیض حکمت

هریک بمفرد و مرکب ادویه رسید در ذبح عقربی کم جان بربادی
منفعت نه چنان قوت یافت که بر مخالف خدایگان چمن گژدم
کاشان نیارد شتافت مارچوبه خشک فاق بسکه از ترقی
اثر توده‌ها توانا گردید بر معاند خدیو آفاق چون افعی طهران
میتواند دوید اکلیل الملک اگر بتقاضای دیهیم خاصیت بر
تخت می‌نشست ملک عنبر دکن باوجود جمشید خواصی بخدمت
او کمر می‌بست عود قماری بسکه از کعبتین مراد بنقش عطر
رسید نافهٔ مشک بمهرهٔ حریف نردی او بر تخته نتوانست چید
حب المسک اگر باین نکهت در خیال مجنون میگذشت از
دلبستگی او بخال عنبرین لیلی مقید نمی‌گشت معجون لولوی خون
ظرف خود را از موج گهر عمان دید بزورق معجونکش رخت هستی
ازمیان بکنار کشید پرسیاوشان بسکه شرافت ترقی دست
داده بال همای هر ریوزهٔ سایه اش کف سعادت کش دگر دم
گیاه اگر از ملک چین باین دارو کده راه میبرد بتاثیر جاگیب

خاقانرا

خاقانرا جز و لاینفک خود می‌شمرد شربت دینار چون بمیزان
ادویه سنج در آمده دینار کم خاصیتش زیاده از گنج قارون
بر آمده قرص عنبر بسکه نور منافع خویش را باوج رسانیده سایه
خود را نایب قرص گهربای آفتاب گردانید شربت بزوری
ما از قوت چاشنی کماندار موج گشت خدنگ بی پر و پیکان
تاثیرش از صعت جوش گذشت مفرح یاقوتی اگر باین سنگ
سرخ روی تفریح گردید کان لعل را دربله رنگ باجقه اش
نتوان سنجید گاو زبان برابرک بحرفی گوساله سامری در شت
میدانان کلاغ رانمک هم طنجی باید و خلیل درخمیره هویدا از بد
البحر روسفید طوفانی شدن جوش ماهی خاصیت لحم الصدف
نتوانند در بغل یافتن هجوم گوهر منفعت شیرخشت گل در آب گرفته
بهچشمی جوی قصر شیرین گل قند ظرف خرمی یافته همکاری صحن باغ
انگبین بیخ بنفشه نکهت انگیز بر لثه دوانی حکیم پسند تخم ریحان
عطر آمیز شاخ رسانی طبیب خرسند رباعی طغرا که زیاد از دو س

کیهای

دارو نشناسد ؛ از خامه دارو چه در آید بخیالش ؛ لیکن بکسی
کز سخن افتد بصداعی ؛ بسیار دهد نفع بکیهان مقالش ؛
این صفحه که لنگری شمارد قلمش ؛ بهتر ز سه پلاو باشد رقمش
تا طبق زمین از سرپوش آسمان داد پر شکوهی تواند داد سفره
جهان گیر آقا محمد خان از نعمت شاهی خالی مباد فغفور با طا
هرچند برای چینی در لاهور شتافتم چنان چینی که امینای
تاجر در خریدش خطائی بکبرد نیافتم اگر صورت ظرف چینی
چنین بپله معنی جلوه سری میکشید بر یک عشوه لاجوردی
هزار من طلا نثار میدید قحطی طبق چینی است پشته پشته
در بازار دکان و طاعون کاسه متاعی است خرمن خرمن
در شهر و میدان بعضی چون نرگس بر کاسه چشم خود دکان
چیده اند و جمعی چون لاله در کاسه سر خویش سودا دیده اند
کسیکه قبای چینی پوشیده و خود را فغفور پندارد و شخصی که
چینی بر جبین دیده خویش را خاقان شمارد هرچند برنگ قهوه

پخته

پخته از گرمی تکاپو سوخته گردیدم بفروشنده پیاله چای
خوری چون قهوه پز نرسیده ام اگر چینی پای تختی بعرصه در آید
بر سر تختش می نشانند و اگر چینی رشیدی از قصر بر آید بجای رشید
خانش میدانند چرخ که از خورشید و هلال در زیر یک کاسه هزار
نیم کاسه داشت از قحطی ظرف امسال کاسه در دکان خود نتوان
گذاشت چینی فروشی که یک نمکدان بر روی کار خویش دیده
در شورش سودا صد برابر دریای شور بساط چیده دلال چینی
را از خطا اندیشی با من نقش درست ننشست و الا چینیهای شکسته
را چون موی چینی بر ریشم می بست بسکه قحطی ظروف چینی طبق
طبق سرایت کرده ظروف غیر چینی هم کاسه کاسه نام قحط بر
آورده میوه فروش چون از کاسه خربزه نا امید گردیده از بابت
خربزه چندین الف بر سراپای خود کشید مفارقت طبق چینی قاشق
را دماغ خشک ساخت و مهاجرت کاسه خطائی کچه را بکدورت انداخت
با خشکی روغن دیگ از پرونش نمایان در یخنی اشک کفگیر از چشمهاش

عیان راست شدن پشت خم سرپوش از محالات و تازگی تن
فاق کفگیر از ممتنعات ما بچه چون نبض خود را گرم طپش دید بر
نهالی خنک تغار دراز واکشید قلینه‌ی کاسه چینی بر سیخ کباب
خشکه‌ی بی طبق خطایی بر ناله‌ی الم پی تابت گوشت را کارد باستخوان
رسید برنج سفید چون زعفران زرد گردید حبشی هر چند در پاتیل
هستی شتافت برای جوش خون سودا وی علاج نیافت ماستانی
چون بنهایت رنج افتاد از خضرات تن بکفن پوشی داد اگر آتش بز
بماتم نشیند رواست قحط چینی باعث قوت اشتهاست رباعی طغرا
بیک ظرف نه انم ز چه افتاد ∴ در الکه پنجاب مبتلا سه چینی ∴ گر
کاسه ز انود دهد از کف بنگاپور ∴ مشکل که دهد دست باو کاسه چینی ∴

اینجا سخنی ز قحط سالی — گویم تر و تازه چون زلالی

مولانای احمد جلیلی از مایده خوان خلیلی همیشه مستفیض باد چون
عوض باران برسات درین شهر قحط خشکی میبارد از ماقل عسرت
ماکولات باید که تر زبانی توقع ندارد لیکن از قحطی ماش و روغن مدار

برنا امید

برنا امیدی طبخ دال گذشت سد رمق هندوی ضعیف تن برگه
موی از ظرف شکسته درست گشت حرف قیمت شدن گوشت
یکقلم درین قحط بر گوش ماهی نخورد و اگر نه بذوق حاصل کردن
درم گوشت زبان خود را فروختی بارد ماست بند بازار سماوات
شیر صبح را بتغار گردون ریخت لیکن از قحطی جغرات یکقطره
مایه بآن نتوانست آمیخت هرگاه در مسلخ روزگار گاو فلک از
قصاب دهر غلطید گوساله های این دربار چگونه روی خلاصی
خواهند دید چون نقش پای فیل بطریق کرده بر زمین صورت
بسته هر گرسنه صد میل جهة بدست آمدنش تردد پیوسته
برنج این قحطستان از گرانی بها پله نپذیرفت که ترازو دار وزن
آن پی پاسنگ طلا نرخ تواند گفت سبوی آبکشان از نه دیدن
تالاب قالبی است بیجان و مشک سقایان از نیافتن آب پوستی
بی استخوان پیر گردون که ریش صبحش در آسیای چرخ سفید
از گرسنگی بروت مالش چون افیونی فرو چریده دوران چون

به هفت خرگاه بهای قحط زدگی شتافت که یک قرص نیم سوخته
ماه پیش طفلان کواکب نیافت کله پز دست ما چه که گرسنگان
سرش را میزند کبابی جگر نغمه که چو عیان بینش را انجاینده دعوتی
که به پخته حوالی اسم یا حلیم پرداخته هنگامه سرد خود را از آتش تیز
گرمتر ساخته زاویه نشینی که اسم یا منان بخاطرش رسیده
از غرور نظر زبان با این دکانی بر خویش چیده چون از زور
قحطی فعل متعب نخاک یکسان بست اگر نغمهٔ متعدی لازم افتد
پهلوانست از نخوردن نان شکم تنور بر پشت چسپیده و از
نیافتن گوشت معدهٔ دیگ بحرارت گردیده اگر بدست
مورچه پای ملخی در آید بختش از زور با طالع سلیمان بر آید رباعی
طغرا مکن اینحدیث را نامه فروغ ٭ کز قحطی نان نماند با دیده فروغ
کی مردمک است اینچه بینی در چشم ٭ پران مگسی فتاده در کاسهٔ دوغ
قلم ز سهو ظهوری بطالیهای کلیم ٭ رقم نمود چنین قطعه از پی تفهیم
پیوسته در تمام اجزای ساز نطق ضرب المثل بوده سیر آهنگی

نغمه

نغمهٔ سخن انگشت نما باشند مقام شناسا این گوشه نشین را هست
زنگوله بند بلند آواز کی حسان عجم ظهوری در عراق چنین نظم
بنوائی در آمده بود بیت در چار حد از شعبکی اوزده دم ٭ هر کس ز
دوازده مقامش خبر است ٭ از عشاق سخن شنیده شد که ظهوری
شعبکی گفته راست است و معنی ندارد که قانونی تناسب لفظ
شعبکی را از چنگ بدهد تنهایتش بنابرین قول ترنم این اعتراض
گوش زد بزرگ و کوچک میتواند شد که هر کس بدایره اسلام
در آمده دم از شعبکی آن بیشتر و ساز ایجاد میزند و تر صدایان
جویبار حدوث را شعب آن سرچشمه آفرینش میخوانند این زمزمه
منحصر در امامیه نیست و حال آنکه درینمقام انحصار مراد است
اگر خارجیانه گفته شود که مخالف هم از دوازده مقام جز دارد
انحصار مراد نیست ترانهٔ سخن را چه مزه خواهد ماند نغمه سنجان زم
نظم سرائی تا چه فرمایند رباعی نیست عجبی گر ز آهنگ ترنم
گونه ٭ سطرهای نامه چون نیهای موسیقار شد ٭ می نهفت این

صوتزا ساز لب طغراز خلق؛ نامی کلک حق سرائی باعث اظهار
شد؛ دران شبی که قلم رانبود ذوق سخن؛ چنین رسید بعبد
الرحیم رقعهٔ من؛ امید که بر دوستان رحم کرده مایل آمدن شهر
باشند حقا که سیل کدورت مهجوران کم از دریای صفا پور نیست
فراق زدکانرا که چون سنکاره خارخار شوق در پوست دارند
کارد باستخوان رسیده و نهایت بیمزکی دست داده زنهار
که برهنمونی ملاحان بطریق کشتی داران دریا بار لنکر نخواهید
انداخت که سیر عالم آب درین بزمکاه بوجهی میسر است که ماهیان
کبابند تا باندازشکار مرغابی وغیره تفنک را بانجا طلبیده اند اینجا
بط می در بغل ساقی کریخته و دراج نغمه در آستین مطرب
پنهان شده سرخاب صراحی برود خانه شراب نزدیک نمی آید و
تذرو ایاغ بهزار روغن قار بشط صهبا پا نمیکذارد فقیر را هم شوق
صید فکنی در سر افتاده و میخواهد که یراق خود را بانهایت دل
شکستکی درست کند کمر تیه که نزد شماست بدست قاصد آهوتک

نفرستند

نفرستند که صرف اسلحه شود رباعی دست طغرای ریاضت کش
ندارد قوتی؛ کافکند همچون شکار انداز صید را به تیر؛ چون
کمانداری ثواب آید بصحرا میرود؛ تا بچنک آرد توابی در کنار آبکیر؛

این نامه زکلک نی مطرب در کف
آهنک رقم یافت بنام اشرف

تا در بزمکاه وجود حسینی نژاد از عرب وعجم صدر نشینی
سازند شناسای مقام طریقت و دانای آهنک حقیقت ترانه
فهم شعبه صلاح و زمزمه باب کوشه فلاح قاعده ساز منقول و
معقول قانون طراز فروع و اصول دیوان براست قلمی میرزا
اشرف همایون رقم در کچهیری نوابخشی از نی خامه محرران
بذوق باشند بعد از نغمه دعای حجازیانه ایمقام کزین فقره چنین
مترنم است که اکرچه در کوشه سر الطریق حصار نیشاپور و قلعهٔ تبریز
جای ریاضت عشاق بود از مخالف شاهنامه خوان صفاهانی
ومطرب نهاوندی ومغنی کشمیری آهنک اترو انتوان نمود

تا باقتضای دایره فلک صحبت این بی اصولان کوکب هم کردیده
بزم نشین چرخ غیر از صدای خارج صوتی نشنیده در میدانیکه
صفاهانی بحرب وضرب شاهنامه خوانی پردازد رستم زابلی از
بیم نعره اش چون نقاره درون می بازد دایره کزینان معرکه
از کرنای آوازش چون افراسیاب ترس خورده اند واز فوج
خراش حنجره اش چون سپاه تورانی خود را مغلوب شمرده اگر
سرود نهاوندی در عربت بزرگ روم را کوچک حجاز رعیت
میخوانند واگر نغمه اش در عجم است کوچک تاجیک را بزرگ سبات
سیاهی میدانند از هیبت نواختنش دف دایره مجلس قزلباشان
واز صولت راست کردنش نی عصای پیر تزک خسخان کشمیری
هر چند سازپی اصول خود را کرم نواخته از خنکی هوای مضراب در
کوچه تار برف انداخته از زخمه اش فسردگی نه انکیخت که دست طنبور
را سر ما بزد واز نغمه اش برودتی نریخت که دندان موسیقار
بر هم نخورد به مه سازیش آب رود چون نهر پیر پنجال یخ بسته

بیمیکه

و به تکرک نوازیش سر عود چون درخت کهن سال شکسته غزل
خدا از عراقی قوم چون مرا پناهم داد ؛ بکنج مدرسه چون کوشه کیر
راهم داد ؛ چرا بخواندن قانون بوعلی نازم ؛ که حق نواخت
مرا علم بر کیا هم داد ؛ نشاط یافته ام از دو کاه شام و سحر ؛ چنین
نشاط کجا مطرب از سه کاهم داد ؛ ز آب کریه مستانه ام هوا تر شد
دماغ دم کشی ارغنون آهم داد ؛ نشد ز جنگ بغوغای بخت ملایان
بران مقام که طغرا ز خانقاهم داد ؛ این رقعه که بنیت ربیع خامه
شد فیض ده هزار نامه ؛ پادشاه حقیقی بلاد طغرا یعنی رقیعا را
بمقام دیوانی رسانا د ورقم بنیاها مخلص میداند که یراق
استخوانی مزین در قلمدان خدام هست چون برای تغیر ذایقه
کلک یراق بی زینت هم در قلمدان میتوان داشت کاغذ کیر
ومقط وقاشقی که هر سه را برابر یک نقطه سفیداب تزئین نیست
بخدمت ارسال نمود امید که در هنگام تحریر وسیله یادآوری
تواند کشت اگر مرتبه دیگر بزمین آسمان پایه گجرات رسید ؛

قاشقی که با آن از بحر اخضر آب در دوات اقبال توان ریخت
و کاغذگیری که با آن فرد خورشید را بدست اجلال توان نگهداشت
و مقطی که خامه کهکشان را با گزلک رفعت توان بر و قط زد بجهة
قلمدان شوکت ملازمان خواهد آورد زیاده چه نویسد

این تازه رقم چو نهر پنجاب ٭ گردید روان بسوی میر آب

چشم بلبل خامه در انتظار گل نامه چون نرگس سفید بود به نسیم
ورودش سفیدی را بسیاهی طاوس عوض نمود نمیدانم این کاغذین
گل در کدام بوستان شگفت که بحجب صورت و معنی از کتاب
گلستانش بتوان گفت قلمی شده بود که یکی از کاتبان سخن شمارا
حصه نمود و نظم را داخل دیوان قدسی میسازد و نثر را بمیان
دو رقعه صایب می اندازد وجه این غلط ندانسته چیست وجه
آنست که این مجموعه بیکسی چند کتاب در فصل پیش آمدن سفر
با آن کاتب سپرد و وقت مراجعت هیچ باب پس نداده چون قلم
کتاب از خود شمرد و از انجا که خیانتش جز و لاینفک است و چون کاغذ

بهره

بهره خوار قابل گنگ بطریق سطربند ریسمان قصاص را آسان
فهمید و بهر نهج مقط کارد باستخوان رسیدن را شکل ندید چون
ترجیع دل بر بند بند شدن خویش گذاشت و چون ترکیب بند
پروای پاره پاره گشتن خود نداشت بحکم داد درس این قلم و
چون بته شلاق در آمد بیاض تنش از بابت سواد مکتوب خط خط
برآمد دهد اخامه سان کمر بعداوت بسته و نامه وار باین قسم
روسیاهی پیوسته قلم بیاض نویسی در دست دشمن و سخنان
این دوست نزد او خرمن حرا دانسته بتحریر غلط پردازد و
سخن فقیر را بنام دیگران نشان زد و استفسار معیار الادراک نموده
بودند بران عبارت شناس فهم پوشیده نماند که بر یک بیت خواجه
حافظ دو هزار بیت رساله نوشته شده موسوم بمعیار الادراک
و بر سر رساله دیباجه قرار یافته مسمی بخوش بلبل متضمن تعریف
دیوان آن معرفت کیش و مشتمل بر توصیف طینت آن حق اندیشه
رباعی آنچه ز اوضاع او خامه طغرا نوشت ٭ بهر ادب استاده

بر سر یکپا نوشت ؛ کعبهٔ سیاهی چو داد کوه صفا شد دوات ؛
معبد او راز قد مسجد اقصی نوشت ؛ ابر قلم اینجا چو شود قطره
فشان ؛ نیسان رقم ببین در ایام خزان ؛ تا در دیار کشمیر
بهار گستر داد خوش هوائی تواند داد دامن دولت نواب عدل
پرور از گلهای مراد لبریز باد روزیکه نسرین کاری انجم بخاطر باغبان
خرم آباد فلک رسیده غنچه خطاب اعتماد خانی بنام ان اشرف
امرا از شاخ تفوق دمیده از ربط شجره سیادتش سطر شاخ زنجیرا
بدرستی نقش نشست که خامه صفحه نویس چمن بشکستن یک
حرف آن کم تواند بست اگر مصلای فعتش کوه پاک شهر سبز مناسب
نمی افتاد چشمهٔ آب همیشه وضو دامن او راچسان بر دیده
می نهاد تا از بهار نیتش مرغ حقگو برگ تهلیل پرداخته است تاک
صحن تسبیح خانه را چنار باغ الهی ساخته است قاری بلبل اگر بدعوات آن
نهال چمن صلاح بر سیحور مصحف گل را چون بید هنود کتاب بی
حاصل میشمرد چون نسیم اسلام پروری او بجانب سوسن نهند

زبانه

و نزاد کذشته قشقه آن ریشه دار کفر داغ سجدهٔ آفرید کار گشته
بتعریف رای منیرش زمین شعر چراغان لاله باغ نور و بتوصیف
طینت پاکش بحر نظم چار موجه زلال صفا پور رباعی چهار جوی
درماک اگر در باب علم آن بحر دانش بنودی بهوت فصل آبادآباد
یونان نزاشرم این دو بیت باب غرق نمودی بمنابهت مد قلمش
الف دراز افتاده سنبل سر خط رعنائی و کمشا کلت نقطه رقمش
خال مربع نشسته لاله قطعه زیبائی شقایق چمن تختش چون لطرف
کوه تخت سلیمان بغل کشاده دیو بنفشه آن سرزمین را پایه حسن پری
دست داده گل بوستان اقبالش اگر بجانب کوه ماران می شگفت
تخم افعی این سنگلاخ رنگ بیضهٔ طاوس می پذیرفت تا از چشمه
تیغش آب امنیت بجویبار گلستان کشمیر رسیده باغبان دهر صندوق
زر غنچه را بقفل سیمین شبنم محتاج ندیده اگر مشاطه نسیم پنجه عروس
گل را صد دست کافیست در میان انگشت آن نگار ریگ درد
حنا نیافته است ریشهٔ محافظتش درین شهر سبز لغا نونی هر طرف

نذوید که بند رود خانه دل بمقام زهر بی آب تواند رسید از
بیم صرصر قهرش چنار دست انداز بیرا واگذاشته و از ترس تند باد
خشمش صنوبر جهه بازی را موقوف داشته اگر حوض گلش بر بودن
پرده آبش ز کف بر آرد از موج حسن آمیز ته گره خار دار شر
در آرد خار از آنجون غارتگر سبز پوشان چمن بشناخته بجهه سیاست
دریای فیل سیه بهادش انداخته هر که در حکومت او گل تماشا
از راه کشمیر چیده کوه کوه شقایق جوانی بر سر سیر نخجال دیده
فرمانرهی که به نسیم عهدش تخم ستم خرمن عدل گردید بر باد فقر که
بخاک یکی شده حسان است میتواند رسید رباعی عجبی نیست که
طغرا بحق خویش رسد ؛ در دیاری که بود حامی دین داد رسش
گرد و فصل بیک نامه شود مدح نگار ؛ طمعی نیست بجز عدل ز فریاد
رسش ؛ ز کار جهد و ری چند میکنم تحریر ؛ که تا خبر رسد از مکر
شان بمیر و وزیر ؛ دعای این خاکنشین از آتشکده هند سموم
آباد مابروی سیادت یعنی حضرت میر مومن برساد بران مخدوم فقرا

پوشیده

پوشیده نماند که فقیر را در کشمیر از سرمایه توکل با سه طایفه سودا دست
داده و از هر یک بچندین نقصان افتاده کنده کاران که بجهه نقر
خود زخم اقرار بر تن عصای بیچاران روا میدارند و در سایه نشسته
کشکول زر در تنگ را به قصد قاق شدن در آفتاب میگذارند و وقت
گرفتن زر چون روغن کمان همه تن در نهایت ملایمت و حین
دادن متاع چون آهن سوهان همه در غایت خشونت به
ترد دمتاع جونی دریاهای آب عرق از تن این خاکسار برآمد
تا چند کشتی از این ناخدا اشناسان گمراه سعلم بکف در آمد لیک
چون از کهنگی بطریق زورق شکسته طاقتی در پی نداشت پیش
قلندرانی که طوفانی عمان بی کشکولی بودند گذاشت رنگرزان
که سحار رابی گناه در سیه چاه هاون می اندازند و مثال رای خطا
از ریسمان در دکان خود اویزان می سازند نیلی که چون خال
زلیخا عزیز مصر خریدارش بود بایشان فروختم و از ندیدن یوسف
قمیصش برنگ یعقوب کنعانی غم و غصه اندوختم چون خم نیل استاد

[illegible]

شان کف بدهان آورده جوش انداختن جنگ و چون تغار
زریر شاگردشان رنگ خود زرد کرده خروش برداشتن سنگ
وقت که تنگ درشتی اینقوم اگر تن بهمواری نمیداد دم هر یک
مارچه دقاقی در ته شلاق ایشان می افتاد دم برازان که چوب کننده
کز را بر سراپای قماش نازک طبیعت میزنند و خاصه والا فطرت را
در پی سر خود جای میدهند حیره که از فقیر امتناع نمودند شمع
درعوض تاج زر بر سرش میتوانست گذاشت و جهیکه مشتری
آن بودند گل بجای قبای لعلش در بر می توانست داشت
از بت پرستی در بابت ادای حق یکی بهادیو سوگند خورد و دیگری
بعوض نام خدا و رسول اسم نراین و گوپال بر والحال سندیکه
بخط هندوی نوشته اند باطل میدانند و بفتوی کافری مال
مسلمانان بر خود حلال میخوانند سوداهای چوبینه و نیل پیش ازین
بنقصان کشید و معامله جیت و مندیل درینولا بزبان رسید
اگر حکومت نواب مستغنی الالقاب فقرا راست حقی که با ما شده

بدست آوردنش چه کار است رباعی سرمایه طغرا که بآن داشت
قناعت ؛ کردند برون یکدو صنم کوی زدستش ؛ نواب
صمدخان نپسندد که درین شهر ؛ نقصان رسد از طایفه سنگ
پرستش ؛ رسد زکلک فقیرانه بر طرف فقرات ؛ بخلعت ورق
ازمین عارف گجرات تا سید جلال بخاری مخدوم جهانیان توام
بود افتخار زمین و زمن یعنی حضرت سید حسن اکابر زمان احمدی
درگاه خویش تواند فرمود ستایش آن ذات پاک در جهان آباد
چگونه تحریر پذیرد که از تاثیر گرد و خاک مداد بر صفحه رنگ گل ولای
میگیرد و کتابه نویس ایوان شاهی چون بحر بر نظم کف کشوده است
از دولت گردنشینی سیاهی رقم جلی او خط غبار نموده است اگر
نقاش این خاکدان از جنه رقم ساختن چربه پردازد چربه اشر
را آمیزش غبار یکقلم بطرح کرده میسازد بمرتبه آسمان از زمین این
شهر غبار نپذیرفت که بر لوح بینش را چون حصار ده خاکی نتوان
گفت منار مسجد از خاک انگیزی گردباد یست بنجریه علم و چنار باغچه

از غبار آمیزی توده خاکیست بتجربه متهم چنین که قطره نیسان
از هوایش خاک آلوده فرود می آید چه عجب اگر گوهر عمان چون
دانه تسبیح مهره گل نماید غیر از شمال آتش کسی خاک در خانه آسمان
نریخته و غیر از غربال سحابش احدی ریگ به سفره کهکشان نه بیخته
فیل را چه حاجت که تمام عمر خاک بر سر کند گرد میتواندش یک نفس با
زمین برابر کند گجرات هر چند به یک خاک بیزی دو دیده در راه
غبار انگیزی گرد جهان آباد نرسیده تا از نسیمش آب بر گلستان
گرد ننشسته از خوردان بچشم نرگس غبار نه پیوست هر صوفی را درویش
خاکی قرار نتوان داد و هر عالم را ملا ترابی نام نتوان نهاد ماهی ساق
محبوبان از آب عرق دریائی و آهوی چشم خوبان از گرد و خاک
صحرائی رباعی درین دیار که لبریز خاک گشت دوات * طریق
خاک نوشتن زخامه طغراست * طلسم خاک نویسی اگر رقم گردد *
سواد آن رقم از خامه طغراست * در وصف دوستی که طبیبست
نظم گوی * این فرد شد رقم زده کلک مشکبوی مصنف حاوی

نازکی

نازکی خیال مولف موجز نگینی مقال یا من شفای معنی طرازی
شارح قانون لفظ پردازی بقراط دانای طبیعت خامه لقمان
شناسای مزاج نامه معالج ابیات سقیم شعرا حکیم محمد سعید
سلمه الله تعالی در حکمت سخن بمرتبه استاد نگردید که بوعلی این
فن شاگرد او تواند رسید خواص گوی ادویه فصاحت بی چشم
برگیاه زمین قصیده اش حرفی نخواهد گفت و لولو ساز معجون
بلاغت بی گوش بر صدای بحر غزلش دری خواهد سفت مخمسش را
شاهد نازکی زمان نایب مناب جوارش پنجگانه خود میدانند و مسدسش
را عروس رنگینی بیان قایم مقام سته ضروریه خویش میدانند
ترکیبش را نه خاصیتیست که بجهة نفع آزادگی در بند نتوان
بود و ترجیعش را نه کیفیتیست که برای نشاء بی تعلقی رجوع بآن
نتوان نمود بی نسخه معمایش اظهار گرد وای استرخای کاغذ نشاخته
زمین قطعه اش بخاک یونان سر مشق حکمت خزی داده و بحر رباعیش
بآب عمان کف جهار موجکی فیض گشاده کتابیکه بنظر شفا اثر آن

حاذق سخن کذشته ست از رنج باریک جدول تن کاغذیش
لاغر کشته ست نبض ساکن خانه از یمین بسیار اش متحرک کردیده
و شریان فسرده نامه از فیض اسهال اش بحرارت رسیده ست
اکر قافیه لنک خواهد که پای درست بزمین سخن کذارد غیر از
رفتن بدار الشفای بیت او علاجی ندارد قلم اکر بشربتخانهٔ
دولت او نمی شتافت بجههٔ ضعف دل عنبر تر و تازکی نمی
یافت کز لک تا مکفاک لسنخهٔ آن حکیم سخن بر نخورد خط سقیم
جوهر خویش را صحیح نتوانست شمرد رقش چون صحت را بر
طاق بلند کذاشت از سطر اوراق نردبان در زیر پا داشت
سایه بنالش ترین قلم روغن راحتی نمالید که در پیرامون
بند اعضای او تواند کردید چون سخنش بیمار نافهمیدکی را
دواست اکر آن طبیب حکیم تخلص کند رواست دیوانش از
معنی داری ادویه سقیم خیال عبارتیست از دکان عطاری
شهد مقال بریکجانب زعفران شکفتکی خط طباشیر چشمهٔ حروف

بذر الریحان

بذر الریحان لفظ سنبل الطیب مصرع صندل بین السطور کاسنی
تلخی نصیحت کلقند شیرینی ظرافت مصطکی چسپانی الفاظ مومیائی
درستی فکر دارچینی کرمی سخن در طبلهای کوناکون لطافت بر
یکطرف جوارش نمکی کفتار سکنجبین چاشنی کلام روغن بلبان
نرمی حرف لعوق تازکی استعاره سفوف تمام اجزای شعر
فلاسفه دلنشینی بیت نوش داروی مزه ردیف اطریفل مطبوعی
قافیه یاقوتی رنکینی معنی مفرح دلکشای لفظ در حقه های نکار رنک
نزاکت باقی ادویه درین دکان نظم مبنیان مع ظروف در
طاقچهای بلندی بیان عطار لطفش چون بمیزان شعر دوا کشیده
خریدار دوا یکجو قلبی در سنک او ندیده رباعی طغرا دوا طلب
چو شوی بهر سقیم نظم ؛ غافل مشو ز داروی عطار نطق او ؛
اشعار پخته روی دهد خام کو برا ؛ کردم زند ز کرمی بازار
نطق او ؛ بخواجه لاله که زیب حدیقه انشاست ؛ ز بهر نیل
چنین رقعه شد روان و بجاست ؛ رموز دان سوره مصحف

گل اسرار گوی آیات سیپاره سنبل روشن فهم سرخط سیاهی
ریحان طرز شناس شق سرخی ارغوان دیباچه نویس بیاض نسرین
خاتمه طراز مجموعه یاسمین ردیف پرداز مصرع سرو قافیه رسان
بدیهه تذرو مضمون باب معماری شاه العین بندکان خواجه لاله
چون مه باب گلستان سرخرو بوده در هر فصل بوستان دهر
با آبرو باشند بران زیب نگارستان سوداگری مخفی نماند
که اینجا گل نشینان را بنفشه وار نگشت نیل سرمایه عشرت بارست
و دستگاه شاخ و برگ افتخار بمرتبه خوشرنگ نیفتاده که متن
وصفش در حاشیه خاطر بوی شرح گلشن نه بندد دهقان زمین دار
صفا در سبز کردنش تخم ریحان خط کاشته و مزرع با آن
لقا در پروردنش ریشه سنبل زلف داشته اگر غمزه بتان کمر
بمیر آبی چاه زنخدان نمی بست آز جوی رعنای آب برگشت زار
او نمی نشست بداس ابروی سبزینه بنارس درو کردیده و بدانه
حسن گندم گون سرهند بخرمن رسیده میزان وزنش با پاسنگ

سبزی

سرسبزی نپذیرفته که بید از برگ لسترن باج نخواهد و شاهین از شاخ
یاسمین خراج نطلبد در اتباعش خرده زنبق پی سعی در معرض
شمار بوده و از انتقالش بحکم نافرمان باربرداری نموده صماغ
الارض اگر ازین نیل در چشم گردون می انداخت بعصفر
شفق و شهاب گاز بره خورشید نمی ساخت تا قبای گل با
تن سوسنی نگرود و بلبل صحبتش سمندر را در لباس نپسندد و تا پیراهن
سرو ازین نیلوفری نشود قمری با گریه اش در بر نکشد عکس
قطره اش جویبار دریا بار نیل میکرداند و سایه ذره اش زمین را
بکبودی آسمان میرساند شقایق با یک قرص ازین نیل در پیچه خود
ندید در چارسوی چمن دکان گلبدن سازی بچیند اگر به قرمز
گلنارش معاوضه کنند ظلم صریح و اگر بلعلی تاج خروسش مبادله
نمایند ستم قبیح بدستیاری نسیمش دست چنار در نگار و دلبر کاری
شمیمش پای صنوبر حنادار و صافش وسمه ابروی سبزه مطرا و
در دوش سرمه چشم نرگس شهلا با اینهمه لطافت از قد رنگینی زنگریزان

چون برگ خزانی بکسی مفت هم نمیگیرد و امید که برانچه توجه خدام
چون گل بهاری قیمت پذیر تواند گشت رباعی طراوتیکه ازین
نیل تازه طغرا دید ٭ کجا ز نیلم سیراب جوهری بیند ٭ ولی زبخت سیاه همیشه
ندید مشتری ٭ مگر ز بخت سفید تو مشتری بیند ٭ این رقعه بجای
ظرف آشی ٭ شد نامزد نعیم کاشی ٭ هریسه چو با حلیم گویا قبولی پسندا
ما هیچه پیوندا کوفته کباب خورا برنج طعام شمرا دست کفگیرها نا
بته دیگ پرواز آتش ندیده و شاتغار بسر کشیده نمیدانی که از گوشه
نشینان متوقع حاضری بودن دام غیبت ساختن است و
از ریاضت کشان طلب یخنی نمودن بتنها مکوشی پرداختن خدا روا
میدارد که پوست تخت قناعتم برای گوشت مهمانی تو فروخته
شود و چوب کشکول فقرم با آتش دیگجوش ضیافت سوخته گردد
کاسه را بطریقی لیسیدن که محتاج شستن نباشد هنر نیست هنر
آنست که از خوردن اطعمه عبد البطنی دست بشوئی و با غذیه روحانیه
اکتفا نمائی در مطبخ طبعم دیگهای فکر در جوشند و مصالح لذت

افروزی

افروزی مس برنج ریزه کاری تشبیه و گوشت فربهی استعاره
و آب روانی کلام و نمک شور سخن و پیاز پیچیدگی انداز و زعفران
رنگینی طرز و روغن چرب و نرمی لفظ و شکر شیرینی معنی و فلفل
تندی خیال و دارچینی گرمی گفتار هر یک در وقت خود بدستیاری
طباخ توفیق بکار میرود و روزی نیست که مطبوخات به مهمانان
محفل سخن فهمی نرسد چرا خویش را همکاسه ایشان نسازی و
بدریافت نعمای روحانی نپردازی رباعی بر سفره طغرا مطلب
آش و هریسه ٭ کاینجا طبق کاغذ و مطبوخ معانی است ٭ از قاشق
کلکش اگر آواز برآید ٭ قوت دل عشاق چو گفتار معانی است ٭
سواد رقعه بمیرزا جلال اردستانی نوشته ٭ منشا خرابی انشا
و مصدر ویرانی املا مشهور بهنرکی و معروف بی نمکی تحریر علم
به هیچمدانی جلال اردستانی بداند که بدادانی بگوشه گیران راست
کیش قبضه حیات به کمانداری قضا سپردنست و بیچیانی بحجله
نشینان درویش تیری از غیب بر سینه خوردن چنین فرض

کن که روز قیامت است و فرشته عذابی از تو حساب می طلبد بین
بگوی که خیالات نازک الهامیه را بچه گناه از کلمات درشت خود
بزنجیر گرفتار ساختی و مقالات روشن کشفیه را بکدام خطا از
فقرات تاریک خویش در سیه چاه انداختی این قسم که از تو
به بیموزونی صد من شر رسیده در میزان حساب کارت بخیر
چسان خواهد کشید و این نوع که علاقه فکرت منحصر باین وزد
سخن گشت سنگینی جرم از سبک ساختنت چون خواهد گذشت
اگر ترازوی حسابت هم کفه میزان نظمت می بود متاع افعالت
بنام شعرا قبول کشش مینمود اگر پله پر سست هم سنگ معیار نثرت
می افتاد جنس اعمالت باسم منشیان تن بوزن میداد از مقصود
عصار روغنی نخوردم که بسبب دختر زادکیش آنچه از ادکان لفظ
تراشیم برده بهای آن منداری و از محمود خباز نانی نطلبیده ام
که بعلت پسر زادکیش هرچه از کارخانه معنی سازیم برده قیمت
آن شماری اگر بسیادت سهم این دزد بهارا خمس مال سخنم را قرار

دهی

دهی از چنگ خوطلبان خمس کی میرهی زیرا که کاغذی وراق و ملا
کدنگی دقاق و ملا پینی حلاج و ملا رشتی نساج و ملا سوزنی خیاط و ملا
تراشی خراط و ملا قماشی بزاز و ملا کماچی خباز و ملا نباتی قناد و ملا
خراشیدن و تراشیدن ۱۲
حکشی حلاد و ملا دوانی عطار و ملا کنجدی عصار و ملا حلیمی طباخ و ملا
ذبحی سلاخ و ملا گوشتی قصاب و ملا پشمی موی تاب و ملا پوستی
دباغ و ملا لولی صباغ و ملا نقشی طراح و ملا مهر سیاح و ملا رخی
بقال و ملا عینی کحال و ملا نقدی صراف و ملا جنسی علاف و ملا معی
دلال و ملا وزنی حمال و ملا جرحی فصاد و ملا خونی جلاد و چندین
موزونان دیگر پاسنگ اظهار در ترازوی سیادت گذاشته
اند چسان بدین پله راضی خواهند گشت که هزار من خمس مال سخن
تنها بخانه خود کشی سیادت امانتی است که مردان بزنان سپرده اند
و از زمان پیغمبر تا حال هزار سال است امانت داری زنان در
هزار سال چه خواهد بود خصوصاً در سلسله ما پرهیزکار مقصود
عصار که بی عصمتی کاو خانه اش چون گوساله سامری مشهور گردیده

[illegible marginal notes]

و روغن پاک که امنی از گنجد ذریه اش بخراس وجود نرسیده چالهٔ
رشیدت که محمد سعیدست اگر از پدرش علی خیاط نشانی میداشت
بجای دوات و قلم میرجالکی و سوزن و رشته پیش خود میگذاشت
و ترا هم در دکان استعداد اگر پدرت محمود خباز نشانی می بود
عوض سیاهی و کاغذ منشی گری نان خام و پخته در پیشش مینمود
مگر چنین بگوی که دوات لیقه دارش لبریز تناسب است بمشت خیاط
گیر قبا دوزد و قلم تراشیده اش سر تیز تشابه است بسوزن
طویل بخیه فروز کاغذ سفیدم گو بلواش میده گندم از راه بیاض
خمیر مربوطست و فرد سیاهم سقف دکان پر از مر سواد دود ناکی
منوط تو که برای نمایش کتابها بر طاق خانه گذاری از مراتب علم
استعاره و تشبیه چه خبر داری لغت عربی در فرهنگ جستن دلیلیت
بر حماقت و لفظ فارسی در قاموس طلبیدن حجتی است بر بلاهت حروفیکه
در منطق معرف حجت توان ساخت ندیده و الفاظیکه در عربیت
بیان معانی توان کرد نشنیده از طول قامت خود بهر دراز قدی

شنیعتر نه

میتواند گفت و از مختصر فهم خویش بر کوته اندیشی میتواند شگفت
هرگاه که تشبیه را قمریه میدانی چه عجب اگر حسینه را قبیحه خوانی باین
دانش از تحریرت چه بر آید و باین علم با وراقت چه در آید غزل

چون بهر تمسخر ز توانش بنویسم ⁂ اول ز غلط کاری املا بنویسم
بر کاغذ تر لوح نویسم فقراتت ⁂ افتد بدر از می چو به پهنا بنویسم
جز هیز کی بر طبق صفحه نیاید ⁂ گر نثر تو بر کاغذ حلوا بنویسم
پائین فتد از پستی فکر تو چو کسره ⁂ در قولت اگر فتحه ببالا بنویسم
محکم نشود از سستی گفتهٔ تو الفاظ ⁂ هر چند که بر تختهٔ خارا بنویسم
نظم که باب رقش کاغذ ادناست ⁂ من بهر چه بر کاغذ اعلا بنویسم
از وزن دیت افتد چو کتابی شکنجه ⁂ گر جلد تنت را بمغوا بنویسم
طغرا شمرد فصل خنک گشتن تحریر ⁂ چون شعر ترا موسم گرما بنویسم

سواد رقعه که بمیر محمد امین شاه بندر در باب شیشهٔ تیل نوشته

تا بندر سورت از آب مجاورت دریا داد خوش هوائی تواند داد
سفینهٔ طالع میر محمد امین شاه بندر بساحل مراد رسیده باد بحر

شناس حقایق سلامت از نکونی بخت این خس و جله عوارض
شیشه تیل حباب وار سر ریز شده بود و در روی چیزی بجز
هوای صرف نمود چون کشتی بلجه نا امیدی افتادم و چون لنکر
بغلاب محرومی تن دادم چون بادبان پرده الم باه سرد بیوت
و چون زورق تخته خاطرم بموج غم بشکست چون صدف
مشت سینه کوبی کره ساختم و چون کوهر باشک سازی اندوه
پرداختم و ستم چون کف دریا روی نیل ندیده و انکشتم
چون پنجه مرجان بوی روغن نشنیده سرم چون تابه کرداب
بروغن بر نخورده و پایم چون ماهی در آب بحر پی پی نبرده
ازین رهکذر طوفانی بحر تاسف شدم که قاصد بیرون رایی وقوف
آشنائی نداشته و غواص همت بر خبرداری شیشه نکماشته
اکر شیشه از پنبه مومی سرافراز میکشت درنکونساری قضیه
نقصان مال بر سرش نمیکذشت **رباعی** طغرا کجا و طالع آن
خوشدلی کجا ؛ کز بهر درد خویش دوا آورد بچنک ؛ ناله چو رود امن

سہی

جای خویش ؛ کی زحل کشتی در ایوان فلک بالانشین ؛
کلاک اقبالش کران شد دفتر کردون ورنه ؛ نشکند هرکز
برنک شهپر روح الامین ؛ طوطی طبعش نماید اجتناب از نیشکر
در کلستانی که بنشیند مکس بر انکبین ؛ کر کند رود چراکاه
سمند جرأتش ؛ می تواند ساخت بر شیر فلک کاو زمین ؛
بهر شمع محفل او در سحرکاه طرب ؛ میکند فانوس سازی
کرد باد از آستین ؛ چرخ کی میداشت بکجوهره از سنبله
کر نمیشد در زراعتکاه قدرتش خوشه چین ؛ کر به تسخیر جهان
با همت بکشاید چو مهر ؛ هرچه عالم آیدش بی جنک در زیر نکین ؛
پیش خلق و خطا کار دیار صنعتت ؛ برزند خنده زنو
تصویر را نقاش چین ؛ در زمین آسمان رفعتش آسمان
جو کی است خاکستر برتن مالیده و در بهار ریته حشمتش کهکشان
نیشکری است بی برک کردیده و از لنکر کشتی اجلالش موج دریای
نیلکاره نشین و از حمله رونق اقبالش آب تند حمله تنزل کرده

راچه نویس طالعش اگر بجد دلکشی می پرداخت طلای آفتاب را
در طبق گردون می ساخت در گلشن عدالتش نسیم راچه یارا
که بی اعتدالی نماید و در چمن احتسابش شمیم راچه یارا که بیجا تنجی
کند اگر بلبل فریادی شود گل را ازرته کره خار وار میکشد اگر
قمری از داد خواهی کند سرو را در پای سیل سحاب بی اندازه عطا
در جرگه واقعه نویسان بخطاب روشن قلمی سرفراز و نامیده در
حلقه راگ سرایان ملقب شاد خانی ممتاز فرد دفتر انعامش را
حساب اوراق درختان است وسطر برآب اکرامش باشمار قطرات
باران بتعریف بهار خلقش چمن چمن خرمی بخانه درآویخته
وبتوصیف نیسان لطفش گلشن گلشن تازگی بر صفحه ریخته زال
چرخ تا از مهر زایش تار و پود شعاعی نیافت لباس روشن ضمیری
بدر را تمام کوی هلال نیافت چنین که بلطف یکتا در دو سرا جای
این چار صد بپنج نوبت زدن شش جهت گیری سر برآورده اگر
هفت کوکب هشت مرتبه التماس کنند نه چرخ را بکاری قبول

نخواهد

کهسار ادویه ؛ زان کوهها عجب که صدا آورد بچنگ ؛ **رقعه که**
بنوکر سلطان مراد بخش نوشته چراغ بزم عشرت افروخته
باد بران دلسوز طلبه ایمعنی روشن تاریک نماید که بتاثیر آه
مدرسه نشینان آتشی درین لته های مشعل افتاده است واز
دودش خیالکده سرهمه برنگ فانوس خیال میکرد دوار و غلان
سابق یعنی اخگر یک وخاکستر قلی اگر دار الشفا را دار الـ
ساخته انداز ایشان بربیع نیست از خدام بعید است که مشعل
فروزی بدعت را دستکار شد خود شمرده مدرسه را للته خانه
مشعل نمایند امید که بر بینوایان حجره نشین که شمعی غیر از
روشنی مهتاب وچراغی بجز برق سحاب ندیده اند رحم نموده
بفرمایند که این سرمایه آتش سوزنده و اسباب دود کننده را
مشعلچیان بموضع دیگر قرار دهند **قطعه** طغرا نشسته بر سر
سنگی درین مقام ؛ چقماق وار چشم بران سنگ دوخته ؛
ترسم زسنگ فرش کزین دود گرم شد ؛ افتد شرر بخرقه او همچو سوخته ؛

۱۳۹۳

این نسخه انشای ملا طغرا حسب الفرمایش لاله صاحب مهربان
فیض بخش فیضرسان فیاض زمان بخشی مولراج حفظه الله
تعالی عن الآفات والبلیات بتاریخ پانزدهم شهر ربیع الاول
سنه ۱۲۴۳ صورت
اتمام پذیرفت
ماه کتک
سموت ۱۸۸۶
تالا

کتابخانه مجلس سنا
۱۳۹۳